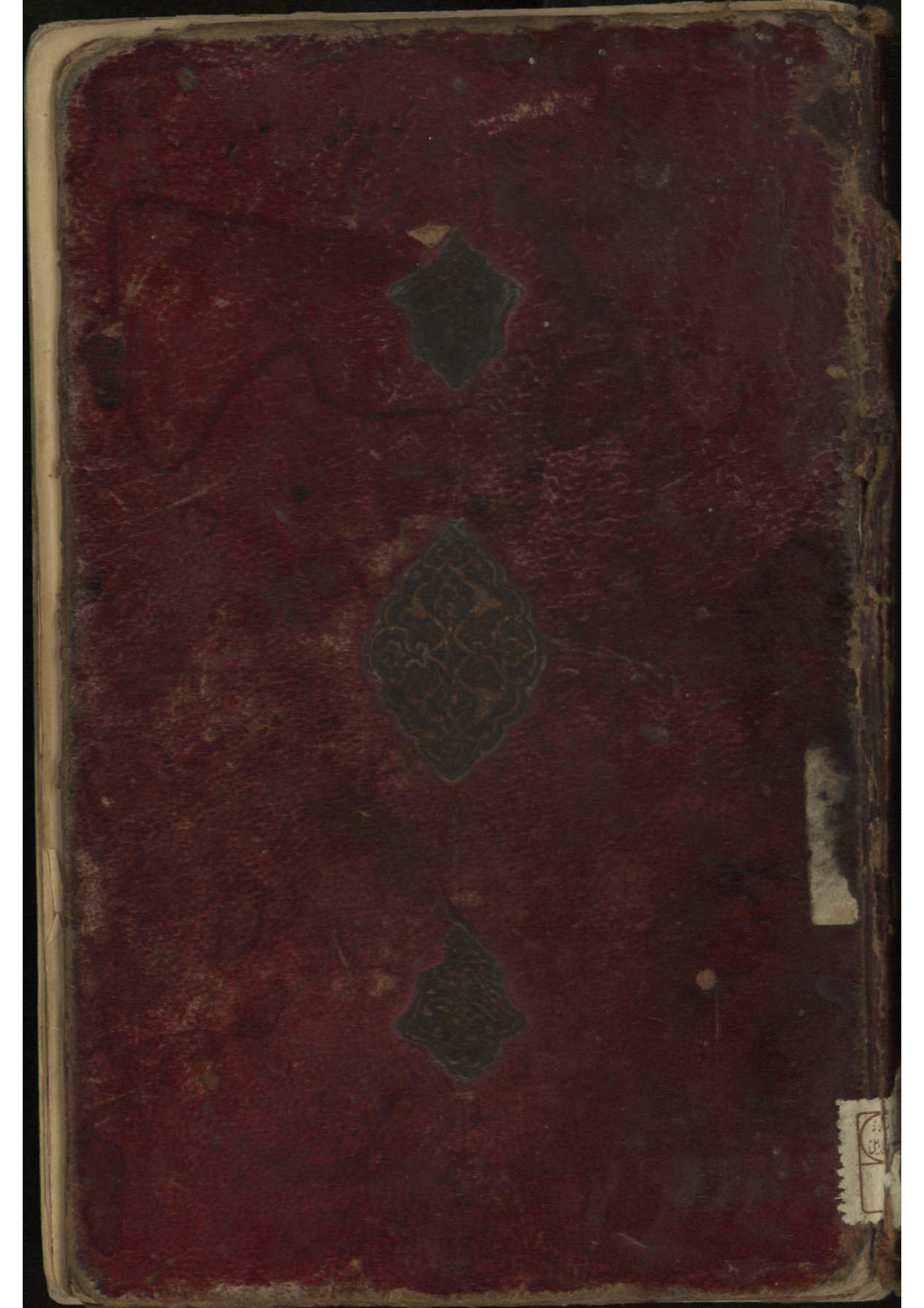






ترجمهٔ
نامهٔ حضرت امیر سلام الله علیه
بمالک اشتر رضی الله عنه
بخط المترجم الفاضل

ترجمهٔ
نامهٔ حضرت امیر سلام الله علیه
بمالک اشتر رضی الله عنه
بخط المترجم الفاضل

مطلب پنجم
وصایای متعلقه بکتاب

باب — امر بتعهد یتیمان و [illegible]

باب — در سفارش عبادت و صلوة

باب — در بازداشتن خاصان از ستم و حیف بر رعیت

باب — در تاکید وفا بعهد و پیمان

باب — در منع از منت نهادن و خلف وعده

باب — در امر بتحفظ از تندی و غضب و سطوت

مطلب ششم
وصایای متعلقه [illegible] و مساکین تجار و محترفه

باب — در سفارش ارباب حاجات و ضعفا و امر بتواضع با ایشان

باب — در منع از احتجاب و بعضی از مفاسد آن

باب — عذر خود با رعیت ظاهر [illegible]

باب — در تحذیر از ریختن خون بغیر حق

باب — در تحذیر از تعجیل در کار و تاخیر و ابطاء از وقت اقتدار

باب — در امر باقتدا بسنت و اجتهاد در متابعت

مطلب هفتم
وصایای متعلقه بفقرا و مساکین ۲

باب — بنفس خود جواب مطالب عمال گفتن و حاجات هم در روز بی توقف ساخته کردن

باب — در امر بصلح و قواعد و منافع آن

باب — در تحذیر از عجب و استماع ثنا و مدایح مردمان

باب — در منع از استیثار و استقلال برای خود

خاتمه — دعا برای خود علیه الصلوة و [illegible] و مالک علیه الرحمة والرضوان

بسم الله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس وثنا خداوندی را رواست که ذاتش از وصمت فنا و زوال مصونست وعظمت وکبریا پادشاهی را سزاست که حریم ملکش از لواحق فساد واختلال مبرا ومعراست کبریاوئی که ملکش قدیمست وذاتش غنی ما همه فانی وبقا بس ترا ملک تعالی وتقدس ترا درگه ما هیچ نوبت نبود بستکر درگه کریم تویی ناگزیر جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت وصلوة وسلام ودرود بی پایان بر مهتر وسرور عالمیان ومقصود ایجاد از خلق انس وجان حبیب خدا محمد مصطفی وبر آل واصحاب وپیروان او باد سیما سید اوصیا وپیشوای اتقیا ولی خدا وبرادر مصطفی علی مرتضی علیه سلام الله مالاح ازهر علیه سلام الله مافاح عبهر

یعنی براو باد رحمت خدا مادام که ظاهر باشد ماه براو باد رحمت خدا مادام که خوشبوئی بخشد نرگس محتاج برحمت رب غنی

وبعد بعرض نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی میرساند که فقیر داعی دوام دولت قاهره محمد صالح بن حاجی باقر قزوینی در این ایام که بمطالعه ومباحثه اشتغال داشت وجمعی از دعاگویان مؤمنین وطلبهٔ علم دین ازین ضعیف استفاده مینمودند دران جمله اکثر

اهتمام

٣

اهتمام بمباحثه کتاب نهج البلاغه از کلام حضرت امیر المؤمنین و افضل الخلق بعد خیر النبیین علیه السلم داشت وآن کتابیست که سید رضی که از اعاظم علمای امامیه است از کلام آن حضرت جمع نموده مشتمل بر سه باب مختار خطبها و بعضی نامها وعهدها وکلمات قصیره در حکم ونصایح وعلما بسابق از مخالف وموالف آنها وزیاد ازان در کتب متعدده ودفاتر مطوله ذکر کرده اند وهر یک قدری لایق ازان روایت نموده سید مذکور قدس سره ازانها بعضی را اختیار نموده ودر فهرست سه باب کشیده باب اول مختار خطبهای آن حضرتست وآنچه بآن ماند وباب دوم مختار نامها و عهدنامه ووصیتهای آن حضرتست که بولاة امر واهل حل وعقد نوشته از مخالف وموافق وازانجملات عهدنامه که آن حضرت برای مالک اشتر نخعی نوشته چون اورا بولایت مصر روانه می نموده واین عهدنامه جامع جمیع شرائط وقواعد سلطنت وفرماندهی را حاویست اکثر حکمتهای علمی وعملی متعلق بامارت وایالت را واین حکم ووصایا ومعانی شریفه در هیچ کلام آن گونه مجتمع نگشته ودر هیچ کتابی بآن تمامی یافت نگردد وچه عجب که از علم کامل وحکمت شامل آن حضرت منبعث شده وباب سیم کتاب کلمات

مشتمل بر سه

ملتقطات و فقرات منتخب از حکم و مواعظ که در اثنای کلام و خطب
از آن حضرت شنیده شده و این داعی را وقت مباحثه کتاب
شریف همه وقت در خاطر میگذشت که چه درخور و لایق است اگر این
حکم لطیفه و وصایای شریفه که بسمع اشرف نواب اقدس اعلی برسد و
چه مناسب و موافق است این علم گرامی که بر ضمیر انور و خاطر از هر
خاقان فلکجناب ولایت انتساب عرضه داده شود چه این درر شاهوار
جز آویزه گوش این دولت والا را مناسب نباشد و این گوهر گرانمایه
جز واسطهٔ عقد این سلطنت اعلی را درخور نشاید آری این نعمت عظمی
چون هم از این خاندان به دعاگویان رسیده اولی آنکه تحفه این درگاه
آورند و این عطیه کبری چون هم ازین دودمان عالی باین نیازمندان
عاید شده سزاوار آنکه برسم خدمت هم بدین جناب عرضه دهند

و نامه نامی هم
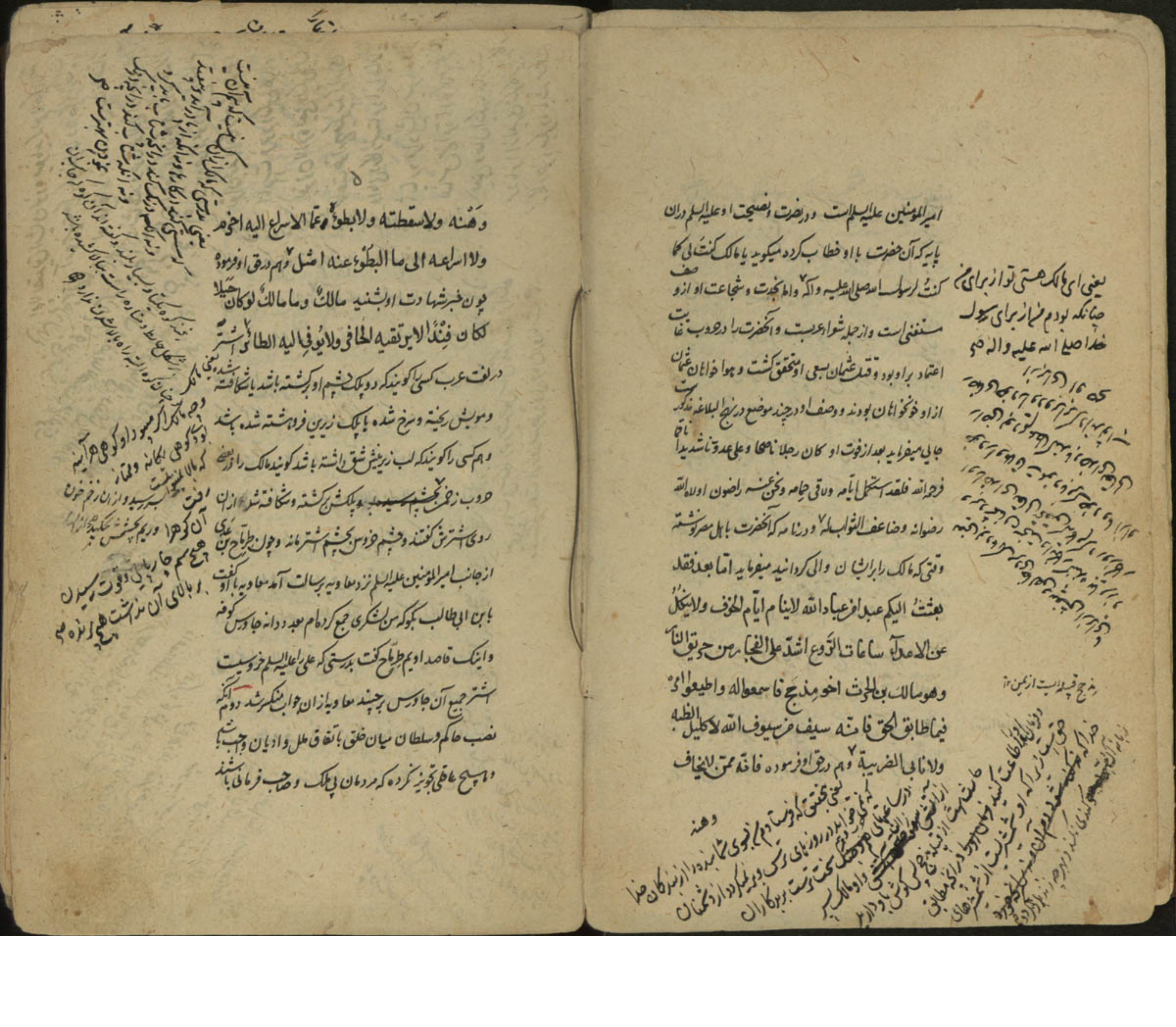
شریفه هم

من بدان پیر باغبان مانم   که ز باغ تو خوشه چین باشد
تحفه‌ات هم ز باغ تو آرم   عادت باغبان چنین باشد

چون دامن سحاب هم از دریوزه دریا بار این لؤلؤ شاهوار از بحر یک
آورده واجب آنکه هم بخزانه دریا باز گرداند و حق نعمت دریا بر

خود بنویسانند لهذا تصمیم عزیمت نمود که آن عهدنامه را بقدر استطاعت
و طاقت خود ترجمه و بیان کند و هر چند دیگر عهدنامه‌ها هم از آن حضرت
در آن کتاب مرویست ولیکن از همه‌ها وافی‌تر و جامع‌تر و گزیده‌تر
این عهدنامه بود پس استعانت خواستم از خدای عزیز و توسل نمودم
بروحانیت آن حضرت و آن را املای واضح و تقریر بیان نمودم بی تصنع
عبارات و تکلف الفاظ و ضم کردم بدان وصایا بعضی دیگر از حکم
لطیفه و قواعد شریفه که هم از آنحضرت در مثل آن مقام مرویست در دیگر
عهدنامه‌ها یا در اثنای خطب و مواعظ آن کلمات بر زبان مبارک
آنحضرت رفته و آن راز حکمت و مخزون معرفت بیرون داده و
بعضی آنچه در تبیین آن کلمات حقایق آیات درکار باشد هم مذکور
می‌شود ان شاء الله تعالی امید دارم از فضل حق سبحانه و تعالی که هر
صاحب دولت و ولایتی که این نصایح و حکم بشنود و آن را از حسن
ایمان و صدق اعتقاد بکار بندد و از روی متابعت و موافقت
تلقی نماید این فقیر را نیز بعضی از ثواب آن باشد آمین و چند مطلب
بر سبیل مقدمه اینجا ذکر می‌شود اول آنکه مالک از اعاظم اصحاب حضرت

رب العالمین هم



امیر المومنین علیه السلام است و در مدحت و نصیحت او علیه السلام دران
پایه که آن حضرت با او خطاب کرده میگوید یا مالک کنت لی کما
کنتُ لرسول الله صلی الله علیه و آله و اما مجدت و شجاعت او از وصف
مستغنی است و از جمله شواهد ثبت و آنحضرت را در وجوب غایت
اعتماد بر او بود و قتل عثمان بسعی او متحقق گشت و هواخواهان عثمان
از او خونخواهان بودند و وصف او در چند موضع در نهج البلاغه مذکورست
جایی میفرماید بعد از فوت او کان رجلا ناصحا و علی عدونا شدیدا ناقما
فرحم الله فلقد استکمل ایامه ولاقی حمامه و نحن عنه راضون اولاه الله
رضوانه و ضاعف الثواب له و در نامه که آنحضرت با اهل مصر نوشته
وقتی که مالک را برایشان والی گردانید میفرماید اما بعد فقد
بعثتُ الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل
عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار
و هو مالک بن الحرث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره
فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة
و لا نابی الضریبة و هم در حق او فرموده فانه ممن لا یخاف

وهنه

یعنی ای مالک هستی تو از برای من چنانکه بودم من از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله

٥

وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم
ولا اسراعه الی ما البطوء عنه امثل و هم در حق او فرموده
چون خبر شهادت او بشنید مالک و ما مالک لو کان جبلا
لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یوفی الیه الطائر اشتر
در لغت عرب کسی را گویند که دو پلک چشم او برگشته باشد یا شکافته شده یعنی
و مویش ریخته و سرخ شده یا پلک زیرین فروهشته شده باشد
و هم کسی را گویند که لب زیرینش شق داشته باشد گویند مالک را از ضرب
حروب زخمی بچشم [illegible] و پلکش برگشته و شکافته شد از آن
روی اشترش گفتند و چشم خود بچشم اشتر ماند و چون طرماح بن عدی
از جانب امیر المومنین علیه السلام نزد معاویه برسالت آمد معاویه با او گفت
با بن ابی طالب بگو که من لشکری جمع کرده ام بعدد دانه جاورس کوفه
و اینک قاصد اویم طرماح گفت براستی که علی را علیه السلام خروسیست
اشتر که جمیع آن جاورس برچیند معاویه از آن جواب منکسر شد دوم آنکه
نصب حاکم و سلطان میان خلق باتفاق ملل و ادیان واجب باشد
و هیچ عاقلی تجویز نکرده که مردمان بی ملک و صاحب فرمانی باشند



که خوارج لیبیل اگر حضرت امیر علیه السلم میفرماید در جواب ایشان که
میگفتند لا حکم الا لله نعم لا حکم الا لله ولکنهم یقولون لا امرة ولابد
من امرة برة او فاجرة یعنی کلام علیه السلم والبته بر هر کس معلوم است
که اگر فرمانده مردم نباشد تا ایشان را از حیف سائس و زاجر باشد
بعضی بعض را چون ماهیان دریا بخورند و زمین معمور نماند و ازین روی
مملکت که ملک خود را اطاعت کما یجب نمیکنند خراب و عاطل میماند
و تفاوت معموری بلاد در ازمان بقدر تفاوت اطاعت رعیت
سلطان را و گفته اند زمین با سلطان جابر عمارت پذیرد و بی سلطان
عمارت نپذیرد و کلام حضرت امیر تبیین این معنی میکند و فی منثور الحکم
سلطان جائر اربعین عاما خیر من رعیة مهملة ساعة واحدة من النهار
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که السلطان ظل الله
فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و از امیر المومنین علیه السلم مرویست که
فرموده امام عادل خیر من مطر وابل و اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم
و سلطان ظلوم خیر من فتنة تدوم و ایضا فرموده السلطان وزعة الله
فی ارضه و گفته اند منزلت پادشاه از رعیت منزلت روح است از جسد

و ا در روح باصطلاح اطباست و آن خونیست رقیق که حامل شده
بخاری لطیف را و از تجویف دل از راه شریانات باعضا میرسد و هر گاه
آن روح صافی و بی علت باشد بجوارح و اعضا گذرد بی علت و
اختلال پس تمام تن و حواس سالم و صحیح باشد و چون روح
منکدر شود و مزاجش فاسد گردد بهر عضو که گذرد او را فاسد و متعطل
سازد و بس ار جسد از انتظام بیفتد و مودی بهلاکت گردد
و فی الجمله پیش عقول و ابصار مخفی نیست که امر آدمی بی سلطانی
قاهر و سائسی مدبر که ایشان را از اتفاق و ائتلاف دهد منتظم نگردد بلکه
همچو سباع یکدیگر را بدرند و اگر حیوانات ضاره و سباع ضاریه
باین امر ملهم میگشتند و بر سلطانی اتفاق و ائتلاف مینمودند بنی
آدم را از زمین بر میداشتند و روی زمین برای خود صاف میکردند
لکن خدای حکیم جلت حکمته و عظمت قدرته چون خواست که بنی
آدم مالک زمین و خلیفه ارض باشند ایشان را اتفاق و اجتماع
بر سلطان مطاع تلقین کرد تا بدان تدبیر مالک روی زمین شدند
و بر کافه حیوانات از سباع و انعام و طیور و هوام غالب و فرمانده

و حقیقة تصدیق این مقالات آنچه روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود دو صنف اند از مردم که هر گاه با صلاح باشند مردمان با صلاح باشند و اگر فاسد باشند مردمان فاسد گردند گفتند آن دو صنف کیانند یا رسول الله فرمود امرا و علما



گشتند و چون بنظر تأمل در زمین دیده شود دانسته شود که
اطراف زمین بسبب قلت اطاعت سلطان خویش از حلیه
عمارت عاطل مانده و هر قطری از اقطار جهان که اطاعت سلطان
خویش نکنند روی بخرابی آورد تا آنجا که خراب مطلق شود مثلا
ماوراء ایران از ترکستان که اطاعت سلطان کم کنند آنجا عمارت
کم یافت شود و آنچه دشت قبچاق و ماوراء آنست بسبب ایمنی از عمارت
بریت و معمورۀ ایران بحمد الله تعالی و منه از اطاعت اهل او سلطان
راست و ازین جهة ملوک ایران همیشه محسود ملوک زمان بوده اند
چنانچه قصه ایرج بران دلالت کند و در تفاسیر در قصه طالوت
و جالوت ذکر کرده اند که بنی اسرائیل از آنجا که ملکی مطاع نداشتند
بعد از آن که غالب بودند مغلوب اعدا گشتند و مدتی ذلیل و
منکوب بودند تا مشیت حکیم تعالی بدان تعلق گرفت که ایشان را باز رونق
و انتظامی پدید آید و قوت و مکنت حاصل کرد د باز خویش مستبصر
گشتند با پیغمبر خود گفتند ابعث لنا ملکا الآیة و حکما گفته اند لا توطنن
الا بلدا فیه سلطان قاهر و قاض عادل و سوق قائم و طبیب عالم و

نهر

٧

و نهر جاریه خدای منان در دل سلطان ما افکند تا بلد ما را از نهری جاری
چاووسو عهدنامه ایست و مرتب بر چند فصلست **فصل اول**
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المومنین
مالك بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه
مصر جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح
اهلها و عمارة بلادها این فرمانی چنداست که امر کرده است
بنده خدا علی امیر مؤمنین با آن مالک بن الحارث اشتر را در سفارش
و وصیتی که بسوی او میکند وقتی که او را والی مصر گردانید برای جمع
خراج آن و جهاد دشمن آن ملک و طلب اصلاح اهل آن و عمارت بلاد
امره بتقوی الله و ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه
من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا
یشقی الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را بتقوی خدای تعالی
و اختیار طاعت او تعالی و متابعت فرامین او تعالی در کتاب
او از فرائض و سنن او آنها که سعید نمیگردد مگر بمتابعت آنها
و محروم و شقی نمیگردد مگر بانکار آنها و ضایع ساختن آن فرمانها

وصیت او بمعروف ونهی از منکر

وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه
قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وامر کرد او را بنصرت
دهد خدای سبحانه را بدست ودل وزبان یعنی جمیع قوت در کار نصرت
او تعالی کند ونصرت او سبحانه وتعالی عن الحاجة الی النصرة بنصرت
دین او وصلاح عباد وبلاد باشد چه بدرستی که خداوند جل اسمه
متکفل شده است بنصرت آنکه او را نصرت کند وعزیز گردانیدن آنکه
او را عزیز گرداند بقوله تعالی ان تنصروا الله ینصرکم واین خطاب
آلهی هر چند همه ناس را باشد عامة ولیکن ارباب حکم وولاة امر را
باشد خاصة چه نصرت کامل حق ودین حق بر دست ایشان جاری
تواند شد واز ایشان متمشی نه کافه ناس از ضعفا واتباع را
وامره ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات
فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله وامر کرد او را آنکه
بشکند نفس خود را نزد آرزوها یعنی با نفس مجادله کند ومغلوب او نگردد
وباز دارد نفس را نزد سرکشیها تا توسن نفس عنان از وی نگیرد واو را
در مهالک نیفکند چه بدرستی که نفس آدمی چنانچه خدای عز وجل خبر

داده

داده بغایت امر کننده است ببدی وکار نکوهیده مگر آنرا که رحم کند
خدای تعالی وعاصم او گردد توفیق ونصرت بر مجاهدت نفس که جهاد
اکبر است بخشد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده وقتی که از
بعضی غزوات بازگشته بود فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها
دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من
امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک
ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم پس بدان ای مالک
بدرستی که روانه کردم ترا بسوی بلادی که بتحقیق جاری شده بران بلاد
دولتها پیش از تو از وجه عدل وانصاف واز وجه جور واعتساف
بدرستی که مردمان نظر میکنند امروز از امور تو در مثل آنچه بودی تو
از این پیش نظر میکردی در آن از امور والیان که پیش از تو بوده
ودر مصر علم حکومت وسلطنت افراشته و خواهند گفت مردم در
حق تو آنچه میگفتی تو در حق امیران سابق مصر از مدح وذم وستایش
بعدل ونکوهش بجور پس نیک نظر کن در کار خود وتامل کن از روی

اعتبار نامباد آن کنی که ارباب جور کردند و ذکر بد و نفرین برای
خویش اند وختند و بزرگترین حکمتی بهترین حکمت لقمانست از و
پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان و این ادب از
ارباب حکمت متعدد منقول شده از کلمات حضرت امیرست علیه السلام
کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک و بلفظ دیگر فرموده
کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک وانما یستدل علی
الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده و بدستی که
استدلال کرده می شود بر صالحین عباد و شناخته میشوند بذکری که
جاری میکرداند خدای از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود از
مدح و قدح و ثنا و جفا قوم صالحین که زمان ایشان بسر رفته باشد
و عهد ایشان قدیم کشته استدلال بر حال ایشان از زبانهای
عباد کنند اگر ذکر خیر ایشان بر زبانها باشد از صالحین و سعدا شمرده
کردند و اگر بعنوان بدی بر زبانها یاد کردد از طالحین و اشقیا شمارند
کافر باشد و خواه مومن مثلا فریدون و نوشیروان و حاتم طائی خواه
وازبنی امیه عمر بن عبدالعزیز و علی هذا القیاس در همه طوائف

بر زبانها مانده و در دیوان امیر المومنین
منقولست شعر سوف یبقی الحدیث
بعدک فانظر ای احدوثة تحب فکنها
یعنی عنقریب که از تو سخنی باقی مانده است
پس ... سخن کردو ... حیدری جنان باش ...

۹

و علی هذا القیاس و فی الجمله ارباب همم عالیه و نفوس
کامله از شاهان کامکار و امرای ذوی الاقتدار
و سایر ارباب اقتدار باید همه سعی در ان کنند که
از ایشان ذکر جمیل و نام نکو بر صفحه روزکار یادکار
بماند پس عباد خدای از ان ذکر جمیل استدلال
بر جمیل حال ایشان کرده از اخیار و صلحا شمارند و بدعای
خیر یاد نمایند و معلومست که ازاین بهتر ذخیره آن
قوم را نباشد برانکس بود زندکانی حرام که او را
نماند پس از مرک نام و حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه
السلام از خدای متعال نام نیک و ذکر جمیل در عقب وی
خواست آنجا که حق عز و جل از زبان او حکایت نمود
که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین کما ذکر
فی التفسیر و حکما گفته اند روزکار بازنامه کردار
شماست بران جا کردار نیکو باید نکاشت بیت
قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو کذاشت

ع مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند
فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل
الصالح اول ترغیب کرد بر طلب ذکر جمیل و صیت
رفیع که پیوسته مشتهای همم اصحاب دول و مطمح نظر
ارباب همم بوده در افاضه عدل و انصاف و اشاعه
بر و خیرات پس فرمود باید که دوستترین ذخیرها
که سعی در جمع آن کنی نزد تو ذخیره عمل صالح باشد
چون ذخیره نام نیک بعلم قطعی مفید صلاح نباشد
چه آنکه امارت صلاح و فلاح باشد و چون شخص از
جهان برود و دوام او ظنون بود و حقیقت غیر معلوم
با آن ذکر جمیل از روی ظاهر استدلال بر حسن حال او
کنند و حقیقت علم آن بخدای متعال موکول باشد
پس امر کرد او را که همه اعتماد بر طلب صیت و ذکر جمیل
نکند که آن امری ظنون بود بسا باشد که نه بر طبق حق
صریح اندوخته کرده بلکه همگی همت بر عمل صالح گمارد
وآنچ

وآنچه در واقع والبته نزد خدای عز و جل موجب اجر
و ذخرست فاملک هواک و شح بنفسک
عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف
منها فیما احببت او کرهت پس مالک باش
هوای نفس خود را و عنان وی کشیده دار تا ترا در مهالک
و معاصی نیفکند و ضنت کن بنفس خود از آنچه حلال نیست ترا
یعنی روا مدار بر نفس خود که در آثام و حرام افتد و مستحق عقوبت
و انتقام گردد زیرا که عزیز داشتن نفس از وقوع در حرام
انصاف دادنست از جانب نفس خود و عدل بکار بستن
میان خود و غیر و در آنچه دوست داری یا کاره باشی
آنرا والحاصل اگر خواهی خود را نگهداری از وقوع در حرام
انصاف از نفس خود بده در محبوب و مکروه یعنی در هیچ
بکار بندم
امر حیف و میل روا مدار و تابع هوای نفس مباش و حق
هر چیز بر وجه عدالت بگزار واشعر قلبک الرحمة
للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم و شعار گردان

دل خود را رحمت وعطوفت با رعیت ومحبت ایشان
ولطف ونکوئی با ایشان چون این صفات از دل
میخیزد ومنبع آنها دل است فرمود این حالات را شعار
دل کردان یعنی جای متصل بدل که هیچ گونه دل از ان
خالی نباشد چنانکه تن از شعار خالی نمی باشد نه همچو
قوم متصنعین که بعضی ازاین صفات بتصنیع وتکلف
ازخود ظاهر می سازند ودل ایشان ازان لباس کرامت
عاریت پس آنرا اصلا وثباتی نباشد و موجب ثواب
آخرت ومزید درجات بوده موجب نظام امر مملکت
وجلب قلوب رعیت کردد حق سبحانه وتعالی با خاتم انبیا
خطاب میفرماید که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک یعنی اگر تو درشت وبیرحم وسخت دل بودی
اینقوم می پاشیدند از دور تو ومیرمیدند از تو هرگاه
حال خلق با سید انبیا این باشد با دیگر مردمان بطریق اولی بود
وانیجا نقلی ظریفست گویند بعضی از ملوک که بغلظت وقساوت
الصاف

واین صفات محمود، چنانکه صح

اتصاف داشت ندیمی از خاصان او خواست او را ازان
خصلت ذمیمه پاکاهاند وفساد آنخال خاطرنشین او سازد
وقتی او را انواع ستایشها مینمود دران اثنا گفت وتو
از خاتم انبیا محمد مصطفی فاضلتری ملک گرم گشت ودر غضب
شد وبیان آن طلب نمود گفت بآن دلیل که خدا وند عزیز
با رسول خود فرمود ولو کنت فظا الایه وتو ای امیر باهم
درشتی وغلظت قلوب ما رعیت بر تو مجتمع ومتفق است
وجانهای ما بندگان بر ولای تو ثابت ومنتظم امیر ازان
سخن پند گرفت وبیدار گشت وازخطر وضرران خصلت
ذمیمه آگاه شد ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا
تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لك فی الدین
واما نظیر لك فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض
لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطا
ومباش زنهار بر رعیت سبعی درنده وعادت
بصید کرده غنیمت شمرنده خوردن ایشانرا چون درندگان زیراکه ایشان دو صنفند

یا برادرانند با تو در دین وملت اسلام یا مانند وشبیهند با تو
در خلق یعنی با تو در صورت یکسانند که ایشان نیز آدمیند
سبقت میکند از ایشان لغزشها ومعصیتها کانه بخواست
صادر میگردد و بیخبر شخص از چنگ شخص بیرون میشود وهمچنین
حال اکثر آدمیان الامن عصمه الله وهرچند کماندار استاد
ماهر باشد بسیار باشد که تیری از کمان وی بجهد وهرچند رونده
بیدار وهشیار باشد بسیار باشد که جایی قدم وی بلغزد
وعارض میگردد ایشانرا علتها وسببها یعنی باعثها و
جهتها رو میدهد که آدمی بران معصیتی وجریمتی ارتکاب
میکند و در طاعت والی به تقصیری موسوم میگردد وناچار
افکنده میشود بر دستهای ایشان از علل وزلل در حین
عمد وحین خطا یعنی دانسته ونادانسته لابد جرایم ارتکاب
میکنند وانچه ضرر ایشان در آنست اکتساب مینمایند چه
هیچ آدمی از مؤمن وکافر ومشرک وموحد وصالح وطالح
نباشد که بر دست وی خطایی نرود وقدمش جایی
نلغزد

نلغزد وبیجهت وی از وجرمتی بظهور نیاید الامن عصمه الله
والبته هیچکس بد برای خود روا ندارد در دین یا دنیا
ولیکن ناچار باغوای شیطان ونفس اماره خطایی چند از همه
کس صادر میگردد وسبقت میگیرد که دران ضرر ونکال
آخرتست یا دنیا یا هردو پس نباید بر ایشان سخت
گرفتن وهیچ نبخشودن بلکه باید حق خدای خویش بر خود
دانستن وشکر آن عطیه ونعمت بجای آوردن ودر احسان
واکرام عباد رحمان که چند روزی عنان ولایت ایشان
برای امتحان در دست تو داده اند مبالغت نمودن وفرصت
پیش از فوت غنیمت شمردن کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای فاعطهم من عفوك
وصفحك مثل الذی تحب ان یعطیك الله
من عفوه وصفحه فانك فوقهم ووالی الامر
علیك فوقك والله فوق من ولاك ·

برطبق قضا وقدر ومشیت خدای تعالی

وقد استکفاك امرهم وابتلاك بهم پس عطا کن
ایشانرا از عفو خود وتجاوز خود مثل انچه دوست میداری
که عطا کند ترا خدای از عفو وصفح خود بدرستی که تو بالای ایشانی
وغالب برایشان وانکه والی امرست بر تو بالای تست مراد
نفس نفیس انحضرتست وخدای سبحانه وتعالی بالای انکسست که ترا
والی کردانیده است وبتحقیق که خواسته است خدای تعالی از تو تا کفایت
کنی امر ایشانرا یعنی ترا والی ساخت برایشان تا از جانب
او تعالی امر عدل وداد میان ایشان برپای داری وامتحان
کرد ترا بایشان تا نقد عملت ازین کوره امتحان خالص ظاهر
میکردد یا مغشوش آنکاه درخور آن نقد با تو معامله کند
لا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا یدی
لك بنقمته ولا غنی بك عن عفوه ورحمته نصب
مکنی زینهار نفس خود را برای جنک با خدا تقدس وتعالی
بجرات بر معصیت وظلم بر عباد وعدم رحمت وعفو بر ایشان

اجرالی

بدرستی که نیست ترا طاقت با خشم خدای اعاذنا الله منه
برحمته ونیست ترا بی نیازی از عفو ورحمت او غایت
تهدید ونهایت تحریصست برانچه امر کرد بران از رحمت
عباد وعفو وصفح از خطا وزلل ایشان ولا تندمن
علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن
الی بادرة وجدت عنها مندوحة وپشیمان
نشوی هرکز بر عفوی وشاد ومفتخر نکردی بر عقوبتی و
این صفت اشرار وارباب غلظت قلوب بود با شتر وشتابی
بغضب وطیشی که از تو بی تامل صادر کردد وپیابی
از وقوع دران راه بیرون شدنی وازان مضیق
حرج وسعت فرجی یعنی چندانکه توانی سعی دران کن
که بر دست تو امری از غضب وعقوبت که ازان مهربی
وبیرون شدنی داشته باشی صادر نکردد وبسیار
عقوبتها باشد که جاهل پندارد مکر بدون آن

امرا و با رعیت اصلاح نمی پذیرد و کار بصلاح نمی آید
و عاقل دران موضع بلطف و رفق آن فساد بصلاح
باز آرد و آن خلل از کار ملک ببرد و همچنین قومی
که نفوس ایشان بشروط مایلست در مثل اینمواضع
تعجیل بعقوبت کنند که نفس ایشان را ازان فرح و تسکینی
تبختری نیز حاصل گردد و این از غایت شرارت
نفس باشد ولا تقولنّ انّی مؤمّر امر فاطاع
فانّ ذلک ادغال فی القلب و منهکة للدّین
و تقرّب من الغیر و بگوی با خود از روی
غرور و عجب که من امیر کرده شده ام برین قوم
امر میکنم بدانچه رای داشته باشم پس فرمان برده شوم
و این اندیشه موجب غرور گردد و اگر کسی احیانا
از طاعت او بزلتی بیرون شده باشد بر او نبخشد
و عفو نکند و این حال ادغال باشد در دل

یعنی

یعنی این وسوسه که شیطان برانگیزد موجب فساد
دل و خلل او گردد و از اسباب ضعیف شدن
و کاستن دین باشد همچو مرضی که تن را بگدازد و بکاهاند
و گوشت او بریزاند و موجب تقرب و نزدیک شدن
تغیر و زوال نعمت گردد چنانچه حق تعالی در کلام مجید
فرموده انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم
بدرستی که حق سبحانه و تعالی تغیر نمیدهد آنچه قومی را
باشد از نعمت و مکنت تا آنگاه که تغیر دهند ایشان
خود آنچه در نفوس ایشان کامن باشد و در خاطرهای
ایشان مضمر بود از قصد خیر و طلب صلاح بناسپاسی
و تحقق بصفت مذموم حق ناشناسی و اذا احدث
لک ما انت فیه من سلطانک ابهّة او
مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک

وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك
فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف
عنك من غَرْبِك ويفيء اليك بما عَزُبَ عنك
مِن عقلِك وهرگاه احداث کند از برای تو این
حالت که درانی از سلطان بر عباد و بلاد در نفس تو
بزرگی وشان یا کبر وافتخار پس نظر کن وتامل کن در
بزرگی پادشاهی خدای عظم شانه بالای تو وغالب
بر تو وقدرت او تعالی از تو بر آنچه تو قادر نه بر آن
نیستی از جانب خود پس این تامل در بزرگواری خدای
وعجز وخواری عباد از شاه وگدای ساکن میگرداند
بسوی تو سرکشی نفس ترا وکم میگرداند از سربلندی و
تکبر تو وباز میدارد از تو تندی وتوسنی ترا وباز
میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده است از تو از عقل تو

یعنی

یعنی آن آگاهی واعتبار که بسبب تکبر از عقل تو کم شده
وغایب گشته بتو باز میگرداند ایاك ومساماة
الله فی عظمته والتشبه به فی جبروته فان
الله یذلّ کلّ جبارٍ ویهین کلّ مختالٍ
حذر باد ترا از برابری کردن با خدای تعالی در عظمت
او وتشبه نمودن با او تعالی در جبروت او پس بدرستی
که خدای ذلیل میگرداند هر گردنکشی را که با او مقابله
کند وخوار میگرداند هر متکبری را که با او گردن بدعوی
افرازد وارباب تحقیق گفته اند هر معصیتی توبه
داشته باشد وبا او انابت وندامت جمع گردد چه
معجب از اعتذار استکبار کند واز توبه وانابت
استنکاف نماید ازینجا بود که معصیت آدم بتوبه
مقرون گشت وابلیس بر معصیت خویش مصر ومستمر

بماند و هم ازان حضرت منقولست که چه جهت ابن آدم را
که عجب و استکبار نماید و اول او نطفه ایست مذره
یعنی خوار و پلید و آخر او جیفه ایست قذره یعنی گندیده
و بدبو و او در میان این دو حالت پیوسته حامل عذره است
یعنی سرگین کش است و این معنی را چنین نظم کرده اند
عجبت من معجب بصورته   و کان من قبل نطفة مذرة
و علی غد بعد حسن صورته   یصیر فی الارض جیفة قذرة
و هو علی عجبه و نخوته   ما بین هذین یحمل العذرة
و دیگری چنین گفته   اری اولاد آدم ابطرتهم
حظوظهم من الدنیا الدنیة   فلم بطروا و اولهم منی
اذا افتخروا و آخرهم منیة   یعنی می بینم اولاد آدم را
که در شادی و خوشی و غرور افکنده است ایشان را
نصیبها و خوشیها که یافته اند ازین دنیای ذلیل خوار

بی اعتبار

بی اعتبار پس چرا چنین شاد و مفتخر اند و چه چیز چنین
نازان و شاد دانند و اول ایشان منی است هرگاه افتخار
کنند بنعیم دنیا و آخر ایشان مرگست و فنا و دیگری گفته
تنبه و جسمک من نطفة   و انت وعاء لما تعلم
یعنی آگاه و با هوش باش جسم تو از نطفه ایست و تو
ظرف آنچیزی که میدانی یعنی سرگین و نجاست و این حضرت
علیه السلام در دیوان فرموده   الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم و الام حواء   فان یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین و الماء   یعنی مردمان از جهت صورت
و مثال با هم برابر و مانند اند پدر همه آدم است و مادر همه
حواست پس اگر ایشان را در اصل خویش شرفی باشد
که بآن بر هم تفاخر نمایند آن گل و آبست که اصل
همه آدمیانست و همه ازان مخلوق اند و گل و آب اگر

تفاخراد خود بودی ایشانرا هم تفاخر رسیدی بدانکه همچنانچه امراض
ظاهره موجب هلاک بدن‌اند هر یکرا دوایی مقرر باشد که بعلاج آن بدان
دوا کرده شود همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان
و فساد ادیانند هر مرضی را دوایی باشد خاص بدان مرض
و مرض کبر بدترین امراض باطنه است و سبب آن نظر
در استیلا و استعلاست که شخص را حاصل شده باذهول از
عظمت و استیلای حق تعالی و ضعف و عجز آدمی و دوای
این مرض تأمل در عظمت و بقای حق تعالی و نظر در عجز و
بیچارگی و فنای بنده باشد ارباب نفوس زاکیه و اخلاق
مهذبه هرگاه آن مرض بوسوسه شیطان بر نفس ایشان
مستولی گردد علاج آن بیاد کردن عظمت و کبریای خالق تعالی
کنند اگر لطف او تعالی مساعدت کند و هر قوم که تعظم و
استکبار کنند و عظمت او تعالی بیاد ایشان دهی و باستعلا

او

او تعالی تخویف کنی از آن باز نگردند و باز وقت غلو و
طغیان خود نیفشند ایشان آن قوم باشند که مرض
کبر در ایشان مزمن شده و جوهر دل ایشان خورده
هیچ گونه روی صلاح و رستگاری نداشته باشند اینجا
سوالیست که آیا امراض نفسانی از شیطان باشد و اثر
وسوسه و افساد او و جواب ظاهر آنست که امراض باطنه
و ظاهره از وجهی بشیطان نسبت داده میشود و فی الکتاب
الکریم عن لسان ایوب علیه السلام رب انی مسنی الشیطان بنصب
و عذاب و فی احادیث روضة الکافی ما یدل
علی ذلک و تحقیق و تفصیل این مطلب مقامی دیگر میخواهد
انصف الله و انصف الناس من نفسك
و من خاصة اهلك و من لك فيه هوى من عشيرتك
فانك ان لا تفعل تظلم و من ظلم عباد الله كان الله

خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض
حجته وکان لله حربا حتی ینزع ویتوب انصاف
ده خدا را وانصاف ده مردمان را از خود واز خاصان
اهل خود واز هر که ترا در او خواهشی باشد از رعیت خود یعنی
حق خدای وحق مردمان ~~[illegible]~~ از خود واز خاصان
عشیرت ومخصوصان رعیت بستان وبجای آر وفرو مگذار
که اگر چنین نکنی ظلم کرده باشی ~~وحیف روا داشته باشی~~ وهر که
ظلم کند بر عباد خدای تعالی خصم او باشد ~~[illegible]~~ پیش روی عباد خود
وبا او مخاصمت کند وهر که خدای عزیز با او مخاصمت کند
باطل وزایل سازد حجت او را وعذری از او مسموع ندارد
وباشد آن شخص مر خدا را دشمن ومحارب تا آن وقت
که باز ایستد از آن معصیت وتوبه کند ای ظالم توبه کن
ومعذرت بخواه پیش از آنکه زمان برآید وفرصت نماند
پس انگشتان بدندان بگزی وغصه وحسرت خوری قال تعالی
یوم یعض الظالم علی یدیه ~~وظلم ملوک از چند وجه~~

وظلم ملوک از چند

وظلم ملوک از چند وجه باشد وجه اول آنکه بخود مباشر آن گردد وبامر او [illegible]
یا ضمنا تفصیلا یا اجمالا کرده شود پس آن ملک را روز جزا هیچ حجتی وعذری
نزد خدای عزیز نباشد وبه الحمد والمنة پادشاه ما که بقا ودولتش متصل
بدولت صاحب الزمان علیه السلام گردد از این نوع ظلم بالکلیه منزه ومبرا
وذات حمیده صفاتش از آلایش این رذیلت ووصمت المتقدس و
سواست وجه دوم ظلم خاصان واعوان وامیران وسایر ملازمان حضرت
آستان ملک باشد وآن هم از چند نوع باشد نوع اول آنکه بعضی
از ایشان که اقطاعات وتیولات یا ولایات داشته باشند از مزروع
قریه وبلده ومملکت پس بر آن رعایا حیف وظلم وتعدی وزیادتی
یا انواع دیگر از ظلم کنند ومظلومان نیارند از ایشان تظلم بحضرت
ملک بردن واز ایشان شکایت نمودن از آنجا که آن قوم پیش ملک جاه
ومرتبه قرب ومنزلت قبول داشته باشند وایشان را پیش ملک راه ندهند
وکس شکایت ایشان بملک نرساند وهم نیارند شکایت خویش بدیوان
مظالم رفع کردن از خوف انتقام ومؤاخذت واگر آن جرأت کنند
وتظلم بدیوان اعلی برند آن امیر وملازم خاص پیش صاحب دیوان

فرستند واورا بترغیب وترهیب از دادخواهی مانع آید بلکه ازو
درخواهد که آن متظلم را گوشمالی وعقوبتی کند تا دیگر متظلمان
ازان عبرت گیرند ومثل آن اندیشه در خاطر نگذرانند واگر حاجت
افتد صاحب دیوان را بمالی راضی سازد ومعاون خویش
گرداند واین نوع ظلم نیز بحقیقت با ملک بازگردد ازانجا که آن
امیررا منزلت وتمکن داده ودست تصرف او بر عباد وبلاد
کشاده وراه مظلومین وضعفا از حضرت خود بربسته
ونوع دوم ظلم بعضی دیگر از خاصان ومقربان باشد نه ازجهة
رعیتی یا بلدی که باقطاع ایشان مقرر ودر تحت حکم ایشان
باشد بلکه ازینجهت که جمعی عمال جابر که در اطراف واقاصی
بلاد باشند یا بعضی از سرهنگان وملازمان مقیم آستان ظلم
وجوری کنند پس بآن مقربان مالی فرستند وخدمتی گزارند
وتملق نمایند وباطلاب ایشان را از خویش خشنود گردانند تا نصرت
ایشان نمایند وهمت بر اعانت ایشان گمارند تا آن ظلم
پایمال گردانند واگر آن مقدمه با ملک عرض کرده حقیقت حال

خلاف

خلاف واقع نزد ملک ظاهر گردانند وصاحب دیوان را
نیز بر موافقت ومتابعت خویش بدارند واین نوع ظلم نیز راجع
بملک گردد بآن وجه که ازپیش گفتیم ووجه سیوم مظالم عمال و
حکام وکارداران اطراف بلاد از خورد وبزرگ علی قدر
مراتبهم وتمکنهم وچنانچه معلوم شد این قوم برای خود بر درگاه
ملک از خاصان ونزدیکان علی قدر حالهم اعوان وحامیان
مهیا کرده باشند واستیک وکیلی ودلال متظلمه تعیین نموده
بعضی از مالها که بغیر حق اخذ کنند بایشان فرستند وبرای ایشان
خدمتها سازند تا آن بدنیان مظالم آن ظالمان بپوشانند
ومتظلمین ایشان را بر درگاه ملک بضرب وحبس وتهدید ووعید
علی قدر قدرتهم از شکایت مانع گردند واذیت وجفا رسانند
واز تظلم پیش ملک یا صاحب دیوان عاجز آیند واین ظلمها نیز
با ملک بازگردد ازان وجه که گفتیم ووجه چهارم ظلم بعضی از صاحبان
ثروت ومکنت وارباب ملک ورعیت باشد آنان که ایشان را
عملی وحکومتی از جانب ملک واما نباشد ولیکن خود را بر دامن

ملک یا بعضی امرا و خاصان به بندند و هدایا و اموال با ایشان
فرستند تا موقع قرب و قبول بیابند پس بر زیردستان و
تابعان و رعایای خویش و آنان که با ایشان معامله داشته
باشند ظلم و غلبه کنند و آن ظلم نیز از وجهی عاید با ملک گردد
بهمان وجه که گفتیم و اما ظلم صاحب دیوان خود بعینه ظلم
ملک باشد که او نایب و وکیل ملک باشد و دست او دست
ملک و فرمان او بواسطه حکم فرمان ملک داشته باشند پس تعهد
و استطلاع احوال او بر ملک از اشد واجبات و اعظم
مفروضات باشد و اما ظلم عمال جزو و کارداران امرا و نوابها
استان و حکام و عمال اطراف بلاد در حد ذات خود
اشنع و اقبح و اکثر و اعظم اقسام ظلم باشد چه آن ظلم غالب
اوقات بر ضعیف ترین و محتاج ترین و صالح ترین آدمیان رود و حضرت
امیر علیه السلم فرموده افحش الظلم ظلم الضعیف ظلم بر ضعفا افحش
و اقبح ظلمها باشد و تبعه آن ظلمها اولا با آن حکام عاید گردد که دست
آن عوانان نامسلمان بر مسلمانان گشاده اند پس عاید بملک

گردد

گردد از آن وجه که گفتیم و بالجمله هر ظلم که در مملکت ملکی گذرد
بازخواست آن روز دیوان اکبر از ملک کرده شود پس ملوک
هم امروز باید تاملی نیکو در کار خویش بکنند و حجت خویش
آماده گردانند و جواب خود بر حکم عقل بسنجند تا آن روز که
مال و رجال و قریب و حمیم کس را نصرت و شفاعت
نتواند کرد از کس هیچ امر کفایت نکند مضطر و بیچاره نمانند
اینقدر هست که چون ملک علم بآن ظلم نداشته باشد و بآن
هیچ راضی نباشد تبعه و عقوبت آن کمتر باشد از آنکه علم داشته
باشد و آن ظلمها تغییر ندهد و انصاف مظلوم از ظالم نستاند که
آن معصیت پیش خدای عزیز بزرگ باشد و جریمت آن بس
عظیم و حال در فرض اول نه در این پایه باشد سیما که نیت آن
ملک بر رفع ظلم و اقامت عدل معطوف باشد ولیکن از آنجا که
آن ظالمان را بر عباد و بلاد او گماشته و ایشان را بقرب
و منزلت خویش اختصاص داده و راه ایشان بحضور خویش
گشاده و راه ضعفا و مظلومان بسته تمکین تمام از تظلم و انتصار

ندیه هم دران ظلمها شریک باشد و حجت حق سبحانه و تعالی
براو تمام بود و شریک بزرگ درین ظلمها وزیر خاص ملک باشد
که مشیر و مدبر و مؤتمن مملکت خدای منان و خالق عالمیان
همه عباد خویش را از شاه و گدا و ضعفا و اقویا توفیق عدل و
صلاح و سداد و رشاد دهد تا بر نفس خویش و دیگران ظلم و جفا
روا ندارند تا روز جزا در دیوان ملک تعالی عقوبت و شرمساری
نبرند حضرت امیر علیه السلام در بعضی نامها که بعمال خویش نوشته
میفرماید ولو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان
عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر
فی ترك طلبه یعنی اگر نمیبود در آنچه خدای ازان نهی کرده از
جور و ظلم عقابی که ازان ترسند هر آینه در ثواب اجتناب ازان
هست آنچه عذر نباشد کس را در ترک طلب آن و تقسیمی دیگر
اینجا باشد گوییم حال والی با رعیت بر چهار نوع باشد نوع
اول آنکه والی خود ظلم کند و بس و هیچکس دیگر را از ظلم تمکین نکند
درینصورت ظالم یکتن باشد و ضرر ازان کمتر باشد که هر قوی

دستی

دستی بر ظلم قادر باشد ولیکن مثال وی آن باشد که کس
طعام مسموم بسم هلاهل خود خورد و دیگرانرا ازان مانع آید پس
هلاک خویش و بقای دیگران اختیار کرده باشد و نوع ثانی عکس
این باشد والی بخود هیچ ظلم نکند و حیف روا ندارد ولیکن
حواشی و نزدیکان را از ظلم منع نکند و تعدی زبر دستان از زیر
دستان باز ندارد و حمایت مظلومین و غوررسی متظلمین ننماید
و مثال این شخص آن باشد که کشت خویش بخود نچراند ولیکن
دیگرانرا ازان منع نکند و خرمن امید خویش بخود تلف نکند ولیکن
مانع نگردد از آنکه دیگران دران خرمن آتش در افکنند و حسرت و
ندامت این شخص در روز قیامت اکثر و الزم و اشد و اعظم باشد
گران جرمیکه دیگران اندوخته باشند تاوان و بازخواست آن بر
خویش بیند و نوع سیوم آن باشد که هم بخود ظلم کند و هم رعیت را
از ظلم تمکین کند و ظالم علی الاطلاق و جابر بخلاف چنین کس باشد
که او را روز حساب و پاداش اعمال هیچ روی نجات و سبیل فلاح
نباشد و حضرت امیر علیه السلام در نصیحت عثمان میفرماید یؤتی
یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی نار جهنم فیدور

فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها
یعنی می آورند در روز قیامت امام ستمکار را
و نیست با او یاری و عذرخواهی پس بیفکنند ...

گفته اند ملک بمنزلت شبانست و رعیت بمنزله گوسفندان و اقویا و اشرار بمنزله گرگان چون از ملک غفلتی در باشد
گوسفندان را بخورند و گفته اند مثل آدمیان مثل ماهیانست در دریا بزرگتر خردتر را بخورد اگر سلطانی حافظ
و حافظ نباشد و چون سلطان اقویا و ستمکاران را دست دهد خلوح [illegible] تباه و دیار خراب گردند و دولتها
بزوال گراید ستم نام عزل شاهان بود هم

~~امام جابر را می آورند روز قیامت و می افکنند در آتش جهنم پس دوران~~

واما نوع چهارم آن باشد که نه بخود ظلم کند و نه کس را دست بر ظلم

دهد دست اقویا از ضعفا بر بسته دارد و ابواب عدل و احسان

گشاده در دنیا از محسنان باشد و در آخرت از رستگاران

در دنیا با عباد خدای عدل و نیکویی کند پس خدای عباد در

آخرت با او فضل و نیکویی مکافات کند و نعیم باقی و جنات

مخلد بخشد اینجا سوالی و شبهه می افتد توضیح آن واجب باشد

شاید در خاطر خطیر اصحاب ایالت و ارباب حکومت خطور کند

که چون طباع اکثر مردم بر ظلم و جور مجبولست و بر غلبه و تعدی

مفطور که من ملک استاثر و من غلب سلب و من عزّ بزّ

و من نال استطال پس ملوک را چه گناه باشد اگر بعضی از

کارداران ایشان بر رعیت ظلمی و حیفی کنند و ملک را از آن هیچ

اطلاع و بآن راضی نباشد و علم بغیب و پنهان جز خدای غیب دان

نداشته باشد و ایشان سعی خویش در طلب چنین کس مبذول می

دارند از بیش و کم ولیکن چگونه وجود یابد آنچه نباشد در عدم جواب

این

این شبهه از کلام سابق معلوم گشت ولیکن اینجا برای توضیح بیانی

دیگر پیرود گوییم صاحب شبهه از دو حال بیرون نباشد یا متعنف

و متکلف باشد و حقیقت قضیه و واقع امر بعمد بر خود ملتبس و مشتبه

کرده که هوای نفسش بر نصرت ظالم معطوف و همت خاطرش

بر استرضا و موالات آن قوم مصروف و نیتش بر غش و خیانت

امت مقصور باشد چنین کس را اصحاب الباب جواب ندهند

و با ایشان طریق تسلیم و خاموشی سپرند یا طالب حق و مشفق

امت و ناصح ملک و ملت و متدین و مستبصر باشد او را حق

مسألت و جواب شبهت بر ذمت ارباب مروت ثابت و کشف

غطاء حیرت واجب و لازم باشد گوییم این همه کس دانسته باشد

که در همه ملک مثلا جمعی توانگران باشند که مال خویش بجمعی طمع دهند

بمضاربه و امانت و امثال آن تا بآن تجارت کنند و ربح اندوزند

و با جمله قومی را بر مال خویش مسلط و امین گردانند و مال و متاع

در تصرف ایشان گذارند و این بیشک همه کس را معلومست

که هیچ چیز در جهان طالب و غاصب زیاده از مال نداشته

باشد و هر کس در طلب او گرد جهان پوید و از راه حل و حرمت
درهم و دینار جوید و مع ذلک اربابان مال و تجار غالب اوقات
جمعی امین متدین مجرب بدست آرند و تحقیق و تفتیش احوال
پنهان ایشان بواجبی نمایند پس مال فراوان افزون از هزار
تومان بایشان سپارند و باقطار بعید و ملکی غریب که در تصرف
ملکی دیگر باشد بفرستند نه ضامنی گرفته و نه رهنی مقبوض شده
و کم افتد که این ظن و تفرس ایشان غلط افتد و آن مال در معرض
تلف آید بلکه بروزگاران یکی چنین کس پیدا نیاید والعجب که غلامان
سیاه هندی خرند و ایشان را تربیتی کنند پس مال فراوان بایشان
دهند و مطلق الید و العنان بی ضمان و امان بتجارت سوی هندوستان
فرستند غالب ایشان چنان باشند که آن ظن و تخمین درباره ایشان
صواب و درست آید آن غلام بآن مال تجارت کند و باز آید
الا ماشاء الله با آنکه آن غلام سیاه درم خریده را حال آن باشد که هر گاه
یاد وطن و منشا اصلی خود کند و ذکر هندوستان و موطن دوستان
بر زبانش گذرد جانش از شوق باستقبال لب آید و یک کف

خاک

خاک سیاه هندوستان با جنات اربعه جهان برابر داند و مع
کل ذلک دران مال حق امانت نگاهدارد و شرائط جد و اجتهاد
در طلب ربح و ازدیاد بکار بندد و با آن مال فراوان و سود اندوخته
سوی مولای خود عود نماید و گردن در چنبر رقیت او در آرد و گر
بسیار باشد مولی او را بر تقصیری دران سفر متهم دارد و او را برنجاند
و آزار و ایذا کند پس نوبتی دیگر او را با آن سفر فرستد او شرایط امانت
و دقایق دیانت و سعی و جهد بیش از کرت اول مبذول دارد هم
همت و اندیشه بر استرضای مالک گماشته در مقام تلافی و تدارک
آن زلت باشد هر گاه حال موالی با عبید این باشد چرا نتوانند
پادشاهان و والیان مثل این تبصر و تدبر و تحفظ در امر رعیت و وزرا
و عمال خویش بکار دارند و آن را اختیار نمایند که با ایشان
چون آن غلام سیاه با خواجه خویش طریق امانت و دیانت و نصیحت
و حسن نیت سلوک دارند و حال آنکه حکم ایشان بر آن قوم
نافذتر و امر ایشان ماضی تر و باس ایشان شدیدتر و تمکن و تصرف
ایشان بیشتر و اختیار و اقتدار ایشان تمامتر از خواجه آن عبد

باشد اگر سلطان عظیم الشان [illegible]

باشد تا بدانی که این عذرها بهانه است هرگاه تو اگر آن کور دل
با بصیرت جهان را این دریافت و بصیرت نباشد زهی عار
و زهی فضیحت پس نه ثابت شد که مبالات ایشان بامر
ملک و ملت و اصلاح حال رعیت بمراتب بسیار کمتر از مبالات
خواجگان بحفظ مال و رعایت درهم و دینار باشد از آن روی
در مراعات رعیت و تقویت ملت تدبیر صواب بکار ندارند
و اعمال اندیشه و احتیاط در آن نکنند و شرایط تحفظ و تثبت
مرعی ندارند چنانچه خواجگان در مراعات و حفظ مال خویش
مینمایند پس امر رعیت و ملت بهر کس اتفاق افتد و برخورد رها
کنند و عنان اختیار نفوس و اموال و اعراض ایشان بهر که رسند
سپارند و هیچ مبالات بآن نداشته باشند زهی جور و بیداد
و زهی غش و خیانت و زهی تضییع امانت آری خلایق و
برایا ودیعت باری تعالی اند نزد ملوک و چه ظلوم و جهول
و بیدادگر و غدار باشد که امانت حق تعالی ضایع گذارد و
در آن خیانت و افساد روا دارد اگر شخصی کافرکیش بعضی از اهل ذمه

امانتی

امانتی و ودیعتی نهد آن ذمی در آن امانت شرط دیانت مراعات
ننماید و آن عهد وفا نکند آن آدمی چه بد عهد و بی ذمت باشد که امانت
خدای عزیز بر ذمت رعایت نکرد و عهد حق تعالی بوفا نرساند
و مثلا اگر صحرانشینی گوسفندی چند مالک شود از ده تا صد
و کمتر و بیشتر همه فکر و جهد در آن کند و همت و عزیمت بر آن
گمارد که شبانی متحفظ امین و چوپانی بیدار و هشیار عالم بضوابط
آن کار بچنگ آرد تا آن گوسفندان باو سپارد روزها در آن
فکر بسر برد و شبها خواب پریشان بیند و همه اندیشه اش در آن
کار باشد که آن گوسفندان بکدام شبان تفویض کند و اعتماد
بر رعایت و نصیحت چه کس کند و باشد که در آن فکر شبها خوابش
نبرد و ده شبان پیش از آن منصب جلیل و شغل خطیر معزول
کرده باشد تا شبانی متحفظ و امین بچنگ نیارد از پای ننشیند
و قرار نگیرد و اعجبا که ملوک زمان عباد رحمان را کمتر از گوسفندان
آن قلتبان دانند و ضایع ماندن ایشان بر خاطرشان آسانتر
از ضایع ماندن گوسفندان بر خاطر آن نادان باشد و مثلا

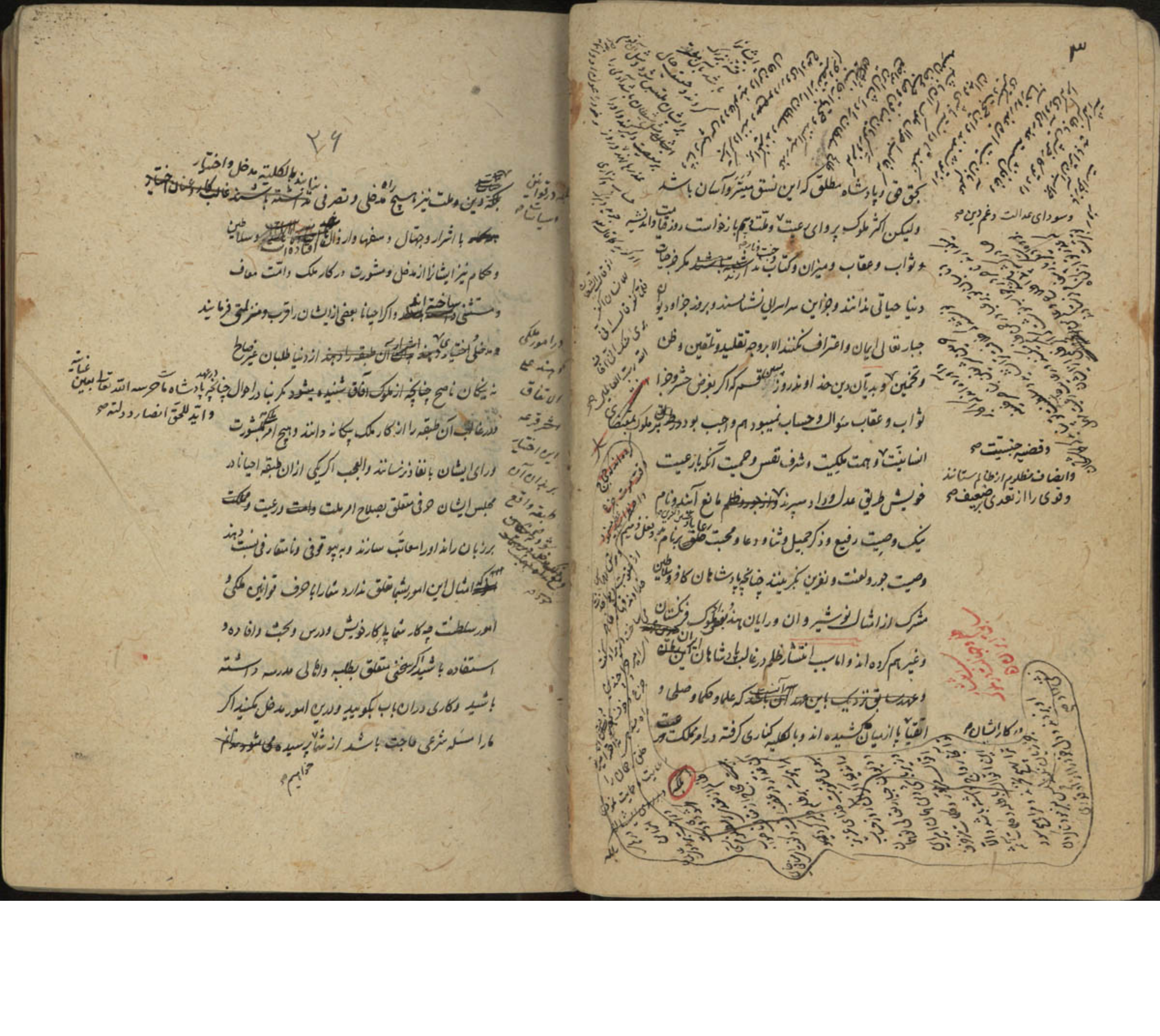
همیشه در همه دیار مردمان از اصاغر و اکابر و اشراف و اراذل
قومی را از تبعه و غیرهم بر زن و فرزند خویش امین و محرم کردانند
و سفر کنند و ایشان را با آن شخص رها کنند با آن شخص را مر
با شخاص اهل بیت وی از ملکی بملکی بعید کنند و هیچ حاجزی میان
آن شخص و اهل بیت او نباشد و او هیچ بنظر خیانت در ایشان ننگرد
و شرط نصیحت و امانت رعایت نماید و شروی بر شهوت در آن پایه
باشد که گفتن نتوان ولیکن چون داند که آن خیانت پیش آن اهل
جریمت عظیم باشد و هیچ بران صبر نکنند و عفو ننمایند و حرج شدید
بران مترتب باشد و عقوبت و انتقام بران لازم و متحتم هیچ
جرات بران خیانت نتواند هر چند در دلیری و جرات بر شیر
ژیان غالب کند و در شهوت و فجور از سگ و خوک حریصتر باشد
با این حالات پاس صاحب حرمت و رعایت ناموس او
بدارد و دران امانت شرائط عفت و امانت بکار بندد
و تحفظ و تدین واجب شمارد و غالب آن بود که او را هیچ
نصیبی ازان صفات و هیچ شائی از دیانت و انسانیت
از ارباب مروت ...

نباشد

نباشد همچو خربندگان و بیکاریان ولیکن بحکم خوف و حذر
و بیم عقوبت و انتقام بران حیله رود و جرات بر خیانت با حرم
آن کرا نتواند کرد پس هر گاه که پادشاه تواند که امینی پیدا کند و در
او تورس دیانت واقعی یا تحفظ اضطراری نماید و زن و اهل بیت
خویش با او سپرده غایب کردد یا همراه او کند تا ببلدی بعید و
ملکی غریب برد و غالباً حوال الامانت ان ظن صواب افتد
و آن تخمین درست آید و آن تیر تدبیر بر نشانه رسد چون کدا
این تواند کرد چرا پادشاه نتواند که امینان و ناصحان پیدا کند
و ملک و رعیت با ایشان سپارد و ایشان را بعدل و داد وصیت
کند و از جور و ظلم تحذیر نماید و بران تنبیه و تادیب و سیاست و عقوبت
واجب شمارد و هیچ ازان نگذرد و رخصت آن از خود
ندهد که اجرات باشند بعد ازین حال که اقدام بر ظلم و تعدی نماید خود را
در آتش انتقام سلطان افکند و عبرت و نکال عالمیان کرداند
و چون اینحال مستمر شد و این خلق محمود از پادشاه بر همه
واضح کشت دیگر در هیچ خیال اندیشه ظلم و بحساب نگذرد

اگر اولو الامر بعض مردم بر جوری و خیانتی جرات کنند
چون تنبیه بسزا یافتند و حال دانسته
و دین و طریقت ملک شناختند طریق
تعدی و پراهر نکه ارند و بدین و طریقت
ملک گرایند که الناس علی دین ملوکهم
والله اعلم

از این ... باشند
... جاده ... نوا ...



بحق حق را پادشاه مطلق کرد این نسق میسر و آسان باشد
ولیکن اکثر ملوک پروای عبث و طمع هم باز خواست روز قیامت و اندیشه
ثواب و عقاب و میزان و کتاب ندارند مگر فرحیات
دنیا حیاتی ندانند و جز این سرای را نشناسند و بروز جزا و دیو
جبار تعالی ایمان و اعتراف نکنند الا بروجه تقلید و تلقین و ظن
و تخمین و بدان دین خداوند روز قسم که اگر بفرض حشر و جزا
ثواب و عقاب سؤال و حساب نمیبود هم واجب بود در نظر ملوک
انسانیت و همت ملکیت و شرف نفس و حمیت آنکه با رعیت
خویش طریق عدل و داد سپرند و از جور و ظلم مانع آیند و نام
نیک و صیت رفیع و ذکر جمیل و ثنا و دعا و محبت خلق بر نام خود
و صیت جور و لعنت و نفرین نگزینند چنانچه پادشاهان کافر و سلاطین
مشرک از امثال نوشیروان و رایان هند و ملوک فرنگستان
و غیرهم کرده اند و اما سبب انتشار ظلم در غالب پادشاهان این
عهد آن است که علما و حکما و صلحا و
اتقیا را از میان کشیده اند و بالکلیه کناری گرفته در امر مملکت

وسودای عدالت وغم دین هم

وقضیه جنسیت هم

وانصاف مظلوم از ظالم ستانند وقوی را از تعدی بر ضعیف هم

بلکه دین و ملت نیز هیچ مدخلی و تصرفی نداشته باشند بالکلیه مدخل و اختیار
با اشرار و جهال و سفها و ارذال افتاده و سلاطین
و حکام نیز ایشان را از مدخل و مشورت در کار ملک و امت معاف
و مستثنی ساخته اند و اگر احیانا بعضی از ایشان را قرب و منزلتی فرمایند
و مدخلی اختیار دهند از دنیا طلبان غیر صالح
نه نیکان ناصح چنانچه در احوال
در غالب آن طبقه را از کار ملک بیگانه دانند و هیچ امر مشورت
و رای ایشان با نفاذ نرسانند و العجب اگر یکی از آن طبقه احیانا در
مجلس ایشان حرفی متعلق بصلاح امر ملت و امت و رعیت و مملکت
بر زبان راند او را معاتب سازند و به هیچ توفی و نامتعارفی نسبت دهند
که امثال این امور بشما تعلق ندارد شما را با حرف قوانین ملکی و
امور سلطنت چه کار شما پا بکار خویش و درس و بحث و افاده و
استفاده باشید اگر سخنی متعلق بطلبه و اهالی مدرسه داشته
باشید و کاری دران باب بگوئید و درین امور مدخل مکنید اگر
ما را مسئله شرعی حاجت باشد از شما پرسیده می شود
خواهیم

چنانچه پادشاه ما حرسه الله تعالی بعین عنایته وایده للحق انصار دولته هم

مگر بسپارند دین و شریعت را [illegible] در امامت و مملکت [illegible] باشد

هیچ کاری [illegible] علم و حکمت [illegible] در امارت و رعیت [illegible] و کتاب

سنت را هیچ ازان باب کار [illegible] علم علما و حکمت حکما نیست مگر

حرف وصف بهشت و دوزخ و صورت نماز و حج و قرائت قرآن و دعا و تحصیل

تحت الحنک و ردا و جز این هیچ از امور معیشت خلق و قوانین عدل و

قواعد حکم و رعایت رعیت [illegible]

از دین و ملت و کتاب و سنت و قوانین شریعت [illegible] سلطنت و قواعد

عدالت و طریق معیشت حاکم و رعیت و ممالک ملوک و تشخص ابلدها و

عدل و داد و رفع ظلم و فساد [illegible] نه محض از برای صورت نماز و

روزه و نکاح و طلاق و حیض و نفاس [illegible] محض از برای آنکه مغلوکی چند گرسنه در مدرسها حکم

سازند و علم قال و جدال برافرازند و قومی نادان از آن جاهل سازند و نماز [illegible] دهند و بیع و فروشند

و خود را باجاره عبادت دهند و این دین و سنت و کتاب و شریعت و چندین مصنفات

و روایات جز برای آنچه [illegible] باشند و ظلم [illegible] اکثر دیار جهان و ملوک ایشان [illegible]

که گفتیم از یکسو شدن از علما و اعراض کردن از حکما [illegible] و باین سبب جهالت

و ظلم و این است شیوع تمام یافته است در طریق حق و صواب و عدل و داد با تکلیف

سلطی

سلطنت و مندرس گشته و ملوک کفار آنچه می شنویم این طبقه را عظیم شمارند و

احترام و متابعت ایشان واجب دانند و در هند و ستان ارباب علم و دانش

و اصحاب کمال را مستعد امر تربیت و رعایت کنند و در امور مملکت و مواضع مشورت

دخیل و امین دانند و در اعمال ملکی و امور سلطانی سهیم و شریک شناسند و محل لطف و

مکالمت با ایشان [illegible] و در ایران اصحاب علم و ایمان و ارباب حکمت و عرفان

منزوی گشته [illegible] هیچ منزلت و تمکین در امر رعیت و دین نیابند مگر

درین عهد که قدر ایشان بقدر بدانند و فوائد وجود ایشان فی الجمله تنبه یابند و سبب این

حال در ایران و شیوع این جهالت در ایشان از آنجا شده که شیطان در اذهان بعضی از

ناقصان ایشان این شبهه در انداخته و این فتنه ظاهر ساخته که چون حضرت صاحب

الزمان علیه صلوات الله الرحمن در این عصر غائب است و اختیار جهان از زمان او را است

پس نشاید هیچکس در امر ولایت خلق و امامت رعیت مدخل کند و هر که امروز

بجای او بر ارض و عباد مالک و صاحب اختیار شده است تصرف بغیر حق میکند پس

عدل و ظلم و انصاف و اعتساف و اصلاح و فساد و صواب و خطا و حسن سلوک

و سوء آن و سلوک طریقه حمیده یا ذمیمه از ایشان یکسان و حکم سویت داشته باشند و نباید

هیچ علما و اتقیا و حکما و صلحا در کار ایشان مدخل کنند و با ایشان مخالطت نمایند و در

وبال ایشان شریک شوند حاشا وکلا که چنین باشد بلکه عدل وانصاف هم
وقت بر حکم خویش باشد وجور واعتساف بر حکم خویش و طریق نیکوکاران
همیشه ستوده و پسندیده باشد و ثواب آن با آخرت رستکاری و جنت
باشد و طریق بدکاران همیشه مذموم و نکوهیده باشد و مکافات آن
با آخرت آتش قهر الهی و ویل و عذاب باشد و این حکم هرگز باختلاف
ملل و ادیان متبدل و مختلف نگردد بلکه حکم الهی تا قیام قیامت
مستمر و یکسان باشد و هرگز ملک جابر و عادل و مصلح و مفسد و صالح
و طالح و نیکوکار و بدکار و نیک اخلاق و بد اخلاق از شاه و گدا و
اقویا و ضعفا پیش خدا عز و تعالی یکسان و مانند نباشند و میزان
اعمال ایشان همسنگ و هم قدر نباشد و البته هرگاه ملک تعالی ملک و
سروری بخشد و او عدل و نیکوکاری پیشه کند از رستکاران و نیکوکاران
باشد و اگر ظلم و بدکاری پیشه کند از هالکان و ستمکاران باشد
و اینحال مخصوص ایشان باشد که حکم کافه عباد از ارباب ادیان
مختلفه و مذاهب متنوعه این باشد که نیکوکار ایشان با بدکار یکسان نباشد
و روایات درین باب در هر باب مذکورست و در باب نوشیروان و حاتم مشهورست

و ذکر بعضی از آن روایات انجا واجب آمد در روایت آمده از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ان الله یحب مکارم الاخلاق و یبغض سفسافها
و از امیر المومنین علیه السلم مرویست و صاحب احیاء علوم آورده که فرمود
یا عجبا لرجل مسلم یجیئه اخوه المسلم فی حاجة فلا یری نفسه للخیر اهلا فلو کان
لا یرجو ثوابا و لا یخشی عقابا لقد کان ینبغی له ان یسارع الی مکارم الاخلاق
و ابهامها یدل علی سبیل النجاة پس گفت با آن حضرت مردی آیا شنیدی
این را از پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله فرمود آری و آنچه بهتر از این بود لما اتی
سبایا او طاس اوطی وقفت جاریة فی السبی فقالت یا محمد ان رایت
ان تخلی عنی و لا تشمت بی احیاء العرب فانی بنت سید قومی و ان
ابی کان یحمی الذمار و یفک العانی و یشبع الجایع و یطعم الطعام و
یفشی السلام و لم یرد قط طالب حاجة انا بنت حاتم طی فقال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم یا جاریة هذه صفة المومنین حقا لو کان ابوک مسلما لترحمنا
علیه خلوا عنها فان اباها کان یحب مکارم الاخلاق و ان الله یحب
مکارم الاخلاق فقال صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفسی بیده لا
یدخل الجنة الا حسن الخلق بر سر سخن خویش آییم و هرگز روا نباشد ارباب

علم وحم

حکمت وتقوی ونصیحت بتبدیل این شبهها های از کار خلق بکشند و
راه مدخل در کار ملک وملت بر خود به بندند ومردم را با جور وجفا
وضلالت وشقا سر دهند وترک نصیحت وهدایت وارشاد واعانت
نمایند وهمچنین البته روا نباشد ملوک عدالت آئین را که کار ملک و
ملت بی صلاح ومشورت آن قوم انفاذ دهند واز نصیحت واعانت
ایشان استغنا کنند ودر کلام حضرت خواجه آمده ام بمدارسة علما ومجالسة
حکما برای اصلاح امر بلدان واستقامت احوال مردمان بقوله علیه السلام
واکثر مدارسة العلماء نحو آن کلام شاهد این حال ودلیل این مقال
باشد ولیکن ارباب علم واصحاب دین در این زمان چنانچه از جهاد
وغزو اعدا متروک داشتند مدخل نیز از عمل سلاطین وکار رعیت
وسلطنت باز گرفتند وچنانچه هرگز سلاحی بر ندارند وبا دشمنی از
دشمنان دین ودنیا مقاتله نکنند همچنین تحاشی از این کار که عادت ملوک
ساختند تا از ان جهالت وبادوقوفی رسته شدند حتی به هیچ موقوفی در امر سلطنت
مختصه خویش موسوم ومتهم گشتند تا بعضی از ایشان از اصلاح امر خود
واهل بیت خود عاجز آیند وحال است واین طبقه از ایشان این بنود در صدد

کلام

اسلام وعهد سید انام پس عهد خلفا وعهد سید اوصیا بلکه هم سلاح بر گرفتی
وجهاد نمودندی وکار ملک وملت راست آوردندی واعانت ونصیحت از
صاحب امر محق یا مبطل باز نداشتندی در عهد ابی بکر وعمر فا صحاب صحابه
پیغمبر وشیعیان حیدر سلاح بر میگرفتند وغزوها مینمودند ومباشر اعمال الولایات
می شدند وهیچ این شبهها وعذرها نیاوردندی که والی بغیر حق تصرف در امر
عباد وبلاد میکند سلمان علیه الرحمه با آن زهد وتقوی وعلم وحکم از جانب
عمر والی مداین گشت ومحمد ابن ابی بکر از جانب عثمان روانه ولایت
مصر شد وامثال ایشان مباشر این نوع امور از جانب آن والیان
بغیر حق گشتند واز آن وقت که پادشاهان از ملوک بنی امیه وبنی عباس
ومن بعدهم تصرف علما وصلحا از اعمال باز گرفتند ومجالست ومصاحبت
ومشاورت ایشان کم کردند وکارها با اشرار که داشتند ومعاشرت ایشان
اختیار نمودند ظلم وفساد وجور وبیداد در عالم باین سبب شایع گشت واعلام
حق وعدل مخفی ومنطمس شد وآنچا حکایتیست لایق وروایتی موافق و
در آن تنبیه وعبرتی عظیمست اینجا ذکر کرده می شود که بسیار مناسبت
هرچند سخن درین جمله از کلام بتطویل کشید که چون سخن حق وصواب

دافع و موافق باشد اطناب دران پیش اولی الالباب عیب و نقص نباشد
در اخبار آمده و در احیاء علوم مذکورست که ابوجعفر منصور خلیفه دوم
عباسی که بسبب بخل و جمع مال او را دوانیقی گفتند عزم مکه مشرفه نمود و در دار
الندوه فرود آمد آخر شب بطواف بیرون آمدی و نماز گزاردی و کس او را
نشناختی و چون صبح طلوع نمودی بمنزل بازگشتی و مؤذنان بیامدندی
و بر او سلام کردندی با ایشان بر آمدی و امامت مردم کردی شبی نزدیک
سحر بعادت خویش طواف میکرد که شنید شخصی کعبه را در بر گرفته میگوید اللهم
انی اشکو الیک ظهور البغی والفساد فی الارض وما یحول بین الحق و
اهله من الظلم والطمع منصور بسوی او شتافت و گوش بر گفته او داشت پس بیرون
گشت و در ناحیه از مسجد قرار گرفت و کس بفرستاد و او را بخواند و با او گفت چه
بود که میگفتی اگر بغی و فساد در بلاد و عباد شایع و ظاهر شده و ظلم و طمع میان حق و اهلش
حایل گشته که مرا ازین سخن بیمار کردی و جگر آغشته و سوگوار گشتی ای امیر اگر مرا امان
ترا از حقیقت آن اخبار کنم و از اصل آن آگاه گردانم و اگر نه با نفس خود پردازم که مرا از کار
خویش مشغولیت شاغل از امر تو و این خلق منصور گفت ترا امان دادم حقیقت این حال و
صورت این مقال باز گوی گفت بتحقیق آن کس که ظلم و طمع میان او و حق حایل و مانع شده

تو

تو باشی گفت و چگونه مرا طمع چگونه تواند بود که درهم و دینار و نعمت و اموال همه عالم در قبضه
اختیار منست گفت بلکه هیچکس را طمع و حرص چنان از راه نبرد که ترا ایزد تعالی
عالمیان ترا بر مسلمانان والی و حاکم ساخت و ولایت و سلطنت داد و
عباد خویش پیش تو ودیعت نهاد تو امر ایشان ضایع گذاشتی و بجمع مال
پرداختی و میان خود و ایشان حجابی از گچ و آجر بر آوردی و درهای آن حصن
از آهن و فولاد کردی و بر در حاجبان غلاظ شداد با سلاح و عتاد بداشتی
پس خود ازان حجب حصین در آمدی و روی از خلق و متظلمین بپوشیدی و عمال
و کارداران ظالم نهادی برای جمع اموال و جبایت خراج هر جانب بفرستادی و وزراء
ظالم و اعوان آثم باز داشتی همه بظلم مایل و حیف و تعدی راغب و بغش و غل
مجبول و بحب دنیا و شهوات مغطور اگر کار بد از تو بینند ترا نصیحت نکنند
و اگر کار نیک بینند اعانت نکنند پس قوی گردانیدی دست ایشان را و نافذ ساختی امر
ایشان را و محکم نمودی پشت ایشان را بمال و سلاح و عبید و خدم و امر نمودی که جز آن چند نفر
کس بر تو داخل نگردد و نزد تو حاضر نشود و در حجاب منع با آن چند نفر نشستی و در بروی
مظلوم و ملهوف و جایع و فقیر و عاری و ضعیف ببستی و با عانت آن ظلمه اموال از
جوانب بلاد سوی خویش کشیدی و آنرا که مال الله است میان محتاجان و اهالی آن قسمت

نمودی و چون آن عمال و وزراء بد معامله این سیرت سیئه و خصلت
ذمیمه در تو دیدند و خیانت تو با امت و حیف تو با رعیت مشاهده نمودند
با خود گفتند این مرد با خدای خویش و عباد او طریق خیانت و معصیت
می سپارد ما را چیست که با او طریق امانت سپاریم و خیانت او
از خود روا نداریم و این اموال در چنگ ماست و قبضه امور در کف اختیار ما پس
باهم متفق گشتند و مشاورت و معاضدت نمودند که جز
ایشان کس را راه نزد تو نباشد تا خیانت ایشان و خبر
مردمان کس پیش تو نیارد و آنکه سو و خواه ایشان کسی راه سخن
در حضرت تو نداشته باشد و هیچکس بر خلاف فرمان
و رضای ایشان عمل نکند و اگر بعضی عمال و کارداران نه
بر مراد ایشان روند او را از نظر رافت تو دور گردانند
و از حضرت تو برانند و قدر و منزلت او ساقط سازند
پس چون عمال تو حال چنین دیدند از آن قوم ظلم ترسیدند
و بنظر تعظیم و هیبت در ایشان بدیدند و اموال و هدایا
بایشان فرستادند و اقتراحات و تحمیلات ایشان را

گردن نهادند پس صاحبان ثروت و جمعیت از رعیت تو
نیز بر منوال ایشان رفتند و بتبعیت آن مجاز گشتند و با اموال
و هدایا ایشان را با خود متفق ساختند تا دست ایشان
بر رعیت و عجزه قوی گردید و پس جور و جفا از ایشان
بضعفا رسید پس پر شد بلاد خدای از بغی و فساد
و خالی گشت از رسوم عدل و داد بشومی طمع و حرص و آن
ظالمان مقربان تو در ملک با تو شرکت در گرفتند و کار عباد و بلاد
از پیش خود نهادند و تو از آن همه کار غافل و از آن ظلم و بیداد ساهی
و ذاهل اگر مظلومی متظلم بدرگاه تو آید او را نزد تو یارا و راه گفتار نباشد
که حاجبان او را از دخول بر تو و مکالمه با تو مانع گردند و هیچ راه
دخول و خروج ندهند و اگر احیانا ترا در بیرون تنها دریابد جرئت بر
شکایت و استغاثت نتواند نمود که تو از آن منع کرده باشی و بر آن
تهدید و وعید نموده و بزعم خود کسی را از ایشان خود برای دیوان
مظلومان و نظر در مظالم ایشان معین کرده و او را باغاثت و
دادخواهی فرموده پس چون آن متظلم راه سوی تو نیابد

وجرأت استغاثت پیش تو نداشته باشند ناچار نزد آن ظالم صاحب
مظالم وامیر دیوان بداد خواهی وشکایت روند وآن مقربان پیش او
پیغام فرستند تا دادخواهی آن مظلوم ننماید واورا جفا کند وعقوبت
وگوشمال دهد واگر متظلم از ارباب نام ونشان باشد خود جرأت
بر تظلم نکند از خوف انتقام وحذر از آن ظالمان والا چندی پیش
آن امیر دیوان آمد وشد کند وچون از انصاف او مایوس گردد
بدرگاه تو آید ومترصد خروج وظهور تو باشد وچون ترا دریابد فریاد
ونفیر برگیرد وصراخ واستغاثت کند سرهنگان تو اورا لت کنند لت
کردنی سخت وبزنند زدنی مبرح چنانچه عبرت ونکال دیگران گردد
وتو آن حال بچشم خود ببینی وبران انکار نکنی وتغییر آن رسم ذمیم
ندهی پس اسلام واهل اسلام را دیگر چه بقا باشد بعد از این وبوده اند
پیش از این بنو امیه فی ما حاکمان بر خلق وعرب چون ظلامه پیش ایشان
بردندی آن ظلم رفع میکردند وآن جور تغییر میدادند وداد خواهان از
اقصای بلاد بدرگاه ایشان می آمدند وانصاف می یافتند ومن ای
امیر بلاد چین تردد میکردم نوبتی بآن زمین سفر کردم ملک آنجا را
یافتم

یافتم گوشش گران شده بود فریاد دادخواهان نشنیدی وپیوسته
دران اندوه بگریستی وزرا او با او گفتند ای ملک ترا چیست که میگریی
چشم تو هرگز نگرید گفت بدانید که من برای صحت اینجا نمیگریم
بلکه از برای آن میگریم که مظلومی بدرگاه من فریاد برآرد ومن صدای
او نشنوم وداد خواهی وی نکنم پس گفت اگر گوش من برفت
شکر که چشم من نرفت منادی کنید میان مردمان که جامه سرخ در ملک
جز متظلمین نپوشند پس هر دو طرف روز بیرون آمدی وبر فیل
نشستی ونظر کردی تا هیچ مظلوم آنجا باشد تا دادخواهی او کند
ای ملک این امیر با آنکه مشرک بود رحمت ورأفت او بر بشر که این غالب
بود بر شح نفس وهوای طبع او وتو با دعوی ایمان وابن عم بودن
پیغمبر آخر الزمان رأفت تو بر مسلمانان غالب نیاید بر شح نفس
وحرص تو بر جمع مال واین اموال که تو جمع می آوری اگر میگویی برای
فرزند خویش مینهم خدای عز وجل نموده است ترا دران باب آنچه
موجب پند واعتبار تو باشد از طفلی که از شکم مادر زاید برهنه
واورا در همه روی زمین درمی ودانگی نباشد وهیچ مال بر روی

زمین نباشد مگر نفسی بخیل بر او مشتمل باشد که آنرا از دیگران منع کند
و هیچکس را از آن تمکین نکند پس حق سبحانه و تعالی ابواب الطاف
خود پس بر روی او بگشاید و او را صاحب مال و نعمت کند و ساز
و برگ دهد و اگر گویا مال برای آن گرد آورم که موجب مزید شوکت
و قوت سلطنت من گردد خدای عز و جل نمود ترا آنچه در آن عبرت
باشد در قومی که بودند پیش از تو از سلاطین عالیشان و خواقین
نافذ فرمان و اموال اندوختند و خزائن گرد آوردند پس آنها ایشان را
هیچ سود نداد آن دولت برفت و آن نعمت و شوکت نماند و
آخر شما اولاد عباس بودید فقیر و بی مال نه عدت و آلتی داشتید
و نه مکنت و قدرتی پس خدای عزیز و جهت تا شما را نعمت و دولت
بخشید این مال و دستگاه شما را ارزانی داشت و بر عباد و بلاد شرق
و غرب حاکم و والی ساخت و اگر میگوید مال برای آن جمع میکنم تا
بمنزلت و مرتبتی فوق این منزلت برسم بخدا قسم که دریافته نمیشود
فوق این منزلت که تراست منزلتی مگر بعمل صالح و کردار شایسته
ای امیر ترا قدرت جز بر قتل باشد و عقوبتی از آن سختتر توانی

منصور

منصور گفت نه گفت پس چون خواهی کرد با آن شاهی که این ملک
و سلطنت و جمال و نعمت ترا ارزانی داشته و خدای تعالی
عقاب نمیکند عاصیان را بقتل بلکه عقاب میکند بخلود در عذاب
الیم و او آن خدای عزیز است که می بیند و میداند آنچه در دل تو
میگذرد و اعضای تو عزم آن میکنند پس چه خواهی جواب گفت
آن روز که آن پادشاه جبار و منتقم قهار انتزاع کند از دست تو
ملک فانی دنیا را و بخواند ترا بحساب و جز هیچ این مال و نعمت که
تو جمع کنی ترا از او غنی باشد و از چنگ عقوبت او برهاند آورده اند
که منصور چون این سخنان بشنید بگریست گریستنی سخت تا نحیب
و صوت او مرتفع گشت و گفت یا لیتنی لم اخلق و لم اک شیئا
کاش من مخلوق نمی شدم و نمیبودم چیزی پس گفت چاره من چه
باشد در این کار و این حال و نمی بینم از مردمان مگر خاین و بدامانت
گفت ای امیر بر تو باد که پیشوایان راهنما و بزرگان با وفا طلب کنی
و دست در دامن ایشان زنی گفت ایشان که باشند گفت علمای
امت منصور گفت علما از من بگریزند و با من نیایند گفت از آن ترس از تو

گریزند که ایشان را بطاقت جانهٔ خویش مداری و از حق و اهل حق سرکشی

ولیکن بگشا درهای خویش بر روی خلق و رفع کن حجاب و موانع از حضور

خویش و انصاف ستان مظلوم را از ظالم و ببند دست ظالمان از ظلم و ستان

اموال مگر از وجه حلال و طیب و قسمت کن آنها میان اصحاب آن تحی و

عدل پس من ضامن می شوم که آن گردنکشان بتو باز گردند و آن کسان ببینند

با تو آمیزند و ترا یاری و نصرت دهند بر آنچه صلاح امر تو و رعیت تو باشد

منصور گفت اللهم وفقنی ان اعمل بما قال هذا الرجل تا آخر حکایت

انجا که از قرآن و آثار معلوم شد که آن ناصح خضر علیه السلام بوده است که ادا

این وعظ و تذکر فرموده است و با جمله اگر هم خضر نبوده است خضر راه او

بوده است که او را بحق هدایت نموده است و هر که از امثال این مواعظ

متنبه نگردد و بهدایت نیاید بجهت هدای غریزه او تمام باشد و بر خود و

نفس خود ستمکار و ظلام باشد که ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون

و بدانکه والیان عاقل و کاردان و وزیران و امیران مدبر و

و خورده دان این راه ظلمها و جورها از روی عقل و [illegible] دانی

تعمیر و هواری و گچکنی می بندند و بدعتهای جاره در سوم تا سلامت [illegible]

اندیشه [illegible]

اندیشه درست و ضمیر روشن بر اندازند و قواعد عدل و قوانین

انصاف در عباد و بلاد به نیکوئی و خوشخوئی نهند بی عقوبتهای

شدیده و سیاسات قبیحه خارج از قواعد شریعت سمحا و احکام

ملت بیضا و مثال ایشان مثال مهندس عالم و فیلسوف کامل

باشد که از روی تدبیر و تخییل تا نیق و اندیشه دقیق مشکلهای

بزرگ حل نمایند و کارهای دشوار با آسانی ساخته گردانند

مثلا بجر ثقیل و تعبیه لطیف عمارات رفیع از جای بردارند

و سنگهای عظیم که هزاران کس از جای نتوانند کندن با آسانی

از جای نقل دهند و مانند آنکه بنایان و کوهکنان و اشباه

ایشان از ارباب صناعات و مهندسین و فیلسوفان جزو

چون کارها که با ایشان متعلق است با آسانی انجام دهند و جاهل

بیوقوف آن کارها با زحمت بسیار و رنج بیشمار نتواند کرد که طریق

تدبیر آن نداند و همین است مثال تدبیرات سلاطین کامل

و بختیار و لشکرکشان عاقل و هشیار در امر حروب و تفریق

خصوم و ما یتعلق بها مانند تدبیرات عجیب که از سلطان جنت

آشیان شاه عباس ماضی طاب ثراه در این باب بر السنه مذکور

و مشهور است و در تواریخ حکایات تدبیرات [illegible] مسطور است مثلا

[illegible]

و حرکات ح

سکندر بیگ [illegible] ح

قضیه شیخ حسن کوچک و حسن بیک بزرگ که طغا تیمور خان را
با خود متفق ساخته بر حرب او اتفاق نموده بودند ابتدای لطیف
آن اتفاق از هم بر گسیخت تا ایشان هر دو از هم خائف گشته
سر خود گرفتند و برفتند و چه خوب فرموده حکیم گرامی شیخ نظامی علیه الرحمه
بشمشیر رای لشکری را شکن پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت
بر خلاف والیان کم خرد سفیه و امیران عوام لئیم که چون
خواهند ظلمی و فسادی رفع کنند و قانونی از عدل در دین
و دولت بنهند تدبیر آن ندانند و رفق و عدل آنجا بکار نبرند
بلکه بظلمی فاحشتر و جوری شنیعتر و فسادی عظیمتر در صدد رفع
آن ظلم قلیل و بدعت یسیر در آیند بر خلاف حکم عقل و شریعت
و مقتضای دین و مروت و رحم و عدالت و مثال این قوم
بر خلاف مثال قوم اول باشد مثلاً خواهد سنگی یا توپی از جائی
نقل دهد چون آن نداند پس بسی آدم و حیوان که آنجا تلف کند
و نا فهمان زور مندان پندارند و آن کار ساخته نکرداند و فی
غرر الحکم منه علیه السلام اذا بنی الملک علی قواعد العدل و دعم
بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه و همچنین کالبد خلایق در عالم
از آنجا که بی فساد و اختلال نمی باشند همگی مریض باشند

برمثال

برمثال مریض باشند و سلطان برمثال طبیب هر طبیب که دانا
و مزاج شناس باشد و طریق حفظ صحت و ازاله مرض بداند
آنچه علت باشد با آسانی از تن مریض ببرد و تغیر حاصله بگرداند
چنانچه ضرری بحال مریض لاحق نگردد و اگر طبیب جاهل و بی وقوف
باشد طریق اصلاح ابدان نداند پس صحت حاصله حفظ نتواند
نمود چه جای مرضی که رفع تواند کرد و در مداوا هم تدبیر ناصواب
بکار دارد و مریض را آزار و ضرر عظیم لاحق گردد بلکه موجب
هلاک مریض هم شود پس موجب هلاک خویش نیز شده باشد
آورده اند که زیاد ابن ابیه علیه اللعنه خواست نسق کند که
شب هیچکس در شهر و بازار بصره تردد ننماید تا مال کسی
در معرض تلف در نیاید امر کرد هر کس را شب در شهر یابند
بکشند و آن دیار چون بسیار گرم باشد مردم همه شب تردد
بسیار کنند گفته اند شب اول خلقی کثیر و شب دوم هم با آن
قبیل و شب سیم هم بدستور بتیغ ظلم و بیداد آن لعین
کشته شدند و عدد آن قوم بگفته بعضی از معتمدین مورخین
از هزار افزونست پس شبها در بازارها هیچکس پیدا نگشتی
آورده اند که شخصی در آن اثنا گله گوسفند شب داخل

بهره کرد او را اگر فتنه و پیش زنیا دبردند با او گفت چرا امر
نشنیدی و شب بشهر درآمدی گفت این بیچاره از جار
امیر خبر نداشتم گوسفندان خود از بیابان برای فروختن
بشهر آوردم ایمن از وقوع چنین قضیتی و حدوث چنین
بلیتی گفت راست میگوئی ولیکن برای سنق قتل تو جایز باشد
وامر کرد تا او را بکشتند و مثال این نقلها در تواریخ بسیارست
از قبیل خبر حاکم بالله اسمعیلی بزعم خویش اجرای احکام شرع
می نمود و امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود امر کرد که کسی
فقاع و ملوخیا و جرجیر و ماهی بی فلس نخورد و جمعی را
باین سبب گردن زد و امر کرد او را سلام دهند و زمین
پیش او نبوسند و منع کرد زنان از خانه بیرون نروند نه
شب و نه بروز و در آن باب عقوبتها کرد و اگر احیانا زنی را
شوق زیارت اهل غلبه کردی او را در تابوتی نهادندی
در هیات جنازه بردندی و اخبار عقوبات بهاء الدین
امیر صفاهان ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان هم از این
قبیل مشهورست و این احوال از قصور عقل و سفاهت رای

وشرارت

وشرارت ذات و شقاوت حال ناشی گردد و نهی حاکم بالله
از مویز و انگور بآن قصه ماند که منقولست بعضی از این حکام ناقص
عقل که بزعم خویش از مناهی منع نموده شخصی تنبوری
پیش او برد که در خانه فلان پیدا شد بقصد عقوبت او نمود عالمی آنجا
حاضر بود گفت پیش از ثبوت گناه عقوبت
روا نباشد امیر گفت آلت معصیت در خانه او پیدا آمده
عالم گفت بمجرد این خبر ثابت نگردد و بر فرض ثبوت شاید
مراد او از تنبور نه نواختن باشد بلکه شکستن باشد امیر گفت این قدر نادلیل بس نباشد چه
امیر گفت همین قدر بس باشد که آلت معصیت نزد او پیدا آمده
تفتیش دیگر واجب نباشد عالم گفت اگر حال چنین باشد
ما همگی مستوجب عقوبت و باید در این معصیت شریک باشیم
چه پیش ما همگی آلت معصیت یعنی زنا موجودست امیر بخندید
و از آن جرم غیر معلوم بگذشت و اصل این آن بوده که در
امثال این معاصی از مناهی و ملاهی که ضرر آن بر صاحب
و فاعل مقصورست تجسس و تفتیش نفرموده اند لهذا
در حدود آنها وا قع است ادرءوا الحدود بالشبهات
واما سائر معاصی که در آن ظلم و حیف بر عباد اغماض

نقل نموده اند که حو

روا باشد و بالجمله در همه عهد قومی از اشرار بوده اند که
از ایشان ظلمهای منکر و سیاسات فظیع برای امر دولت
یا دین صادر گشته قرنهاست که از زمان ایشان گذشته
هنوز خلق بر ایشان لعن و نفرین کنند و هم در این عهدها
نیز اجانا از ین قبیل اشرار سفاکی بوده اند و ظلمهای
بسیار و حرکات ناهنجار برای اندک غرضی و جزوی
مطلبی میکرده اند ذکر آنها حاجت نباشد و هر که تاملی
در آن اعمال و آثار مترتبه بر آن کند او را واضح گردد که
از آن حرکات جابره و سیاسات مفرطه جز نتایج فاسده
رخ نموده است و دین و دولت را از آن ظلم و طغیان
جز اختلال و زیان نبوده و اکنون که آن راههای جور
مطموس گشته و عدل و رفق مانوس نفوس آمده امر دین
و دولت صد مرتبه از پیشتر بارونقتر و با نظامتر است و الحمد لله علی ذلک
بیمن معدلت پادشاه ولایت انتساب فلکی جناب سعادت
قباب و یمنت خیر و سایه مبارک آن ظل اله اعلی حضرت عالم
و عالمیان بر خوبتر وجهی و نیکوتر طریقتی کمتر زمانی عدل
و ایمنی برین صفت نشان داده اند و رفاهت و آسایش
یافته

و قدم میمون او

ملک حضرت اله

باین نوع کمان داشته کارهای بزرگ ازین پادشاه جم جاه
خلایق در رسوم دین و دولت نظام گرفت و فتحهای
بزرگ میسر گشت بی ظلمی و تعسفی و فسادی مثلا ایجاب
فتح ملک قندهار بدستیاری تدبیر صواب و عقل و لایت
انتساب و هیچ یک از سلاطین را آن میسر نبود ملکی
چنین از چنگ خصمی چنان باز گرفت و لشکری عالمگیر
از عجم عراق تا در قندهار ببرد که کسی را جوری و ظلمی
خارج از قانون عدالت عاید نگشت الا ما شذ و ندر
رفعه و با دوست و دشمن طریق مروت و فتوت سلوک
داشت و راه عهد گذاری و کم آزاری مفتوح تا برکت آن
حسن سیرت و خلوص نیت آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره باند و از قاصدان و دشمنان فلک توان
نشان نماند و هم همین این حال از آن پادشاه دریا
نوال منسوبان دولت بحکم الناس علی دین ملوکهم و اذا
تغیر السلطان تغیر الزمان و هم بقوله علیه السلام الناس
بالزمان اشبه منهم بآبائهم و قد قالوا ان السلطان هو
الزمان همه طریق عدالت و مروت و رفق و رحم بکافه

و پیدا دی ...

از امیر و وزیر و صغیر و کبیر

برایا و ودایع حق تعالی در گرفته اند صفات ذات با برکات
سلطانی بر ایشان پرتو افکنده و قبابی خورشید انتساب
ظل اللهی بر ایشان سایه انداخته همه کارها بر وجه صواب و قانون
اهل ادیان و اولوا الالباب تمشیت دهند و امور خطیر
بحسن تدبیر با آسانی نافذ کرداند [illegible]
برای رزین و عقل متین قواعد شایسته و رسوم
بایسته میان عباد و بلاد بنهادند و سعیها در تقویم
احکام دین مبین و تنظیم امور مسلمین ظاهر ساختند
هیچ جور و جفا و ظلم و اعتدا [illegible] از عهد
[illegible] در آورد برای اعلاء
کلمه اسلام و رفع شر آن قوم از انام هیچ تعدی
و جوری خارج از قانون شریعت غرا و ملت زهرا
بر همه کس واضح باشد که در هیچ عهدی عادت [illegible]
که یکی و دو از ین قوم شدید العناد جبرا و اختیارا در
امت مرحوم در آمده باشند و حکم اسلام را گردن نهاده
چه جای صد و هزار و اضعاف هزار [illegible]
و قاعده‌ای که امیر الامرا مصاحب حضرت پادشاه و سپهسالار

از عظم [illegible]

آری از فیض معدلت و فضل عطوفت
و رافت این پادشاه دین پناه
تربیت یافتگان این دولت والا [illegible]

و قوللر آقاسی زمان الله وردی خان که بعقل کامل و لطف
شامل میان خلق ظاهر ساخت در تعمیم عدل و داد و رفع
ظلم و فساد از راه عدل و انصاف هیچ جور و اعتساف بر هیچ کس [illegible]
بسی قوانین صواب [illegible] برکت نیت خیر و عزیمت درست شایع گردانید
و قواعد شر از بیخ و بن برکند و فی الحقیقه از پادشاهان
عالیشان هیچکدام را چنین وزیری و امیری نبوده و اگر نه
حظ مدح گستری و خوش آمدگویی می بود و روایت کرده اند
احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک بپاشید در روی
مداحان اوصاف فاضله سلطان زمان و خاقان فرشته نشان
حفظه الله تعالی عن مکاره الزمان و اخلاق رضیه و خصال مرضیه این خسرو سعادت توامان ابقی الله دولته
الی قیام صاحب الزمان بیرون از اندازه
تحریر و حوصله تقریر است و از امرای این
دولت [illegible]
مرضیه او شمه‌ای از محاسن مذکور [illegible] باید [illegible]
باشد برای عهدهای آینده و تذکره باشد میان خلق بر احوال
ملوک و عهود گذشته و از امرای این دولت که [illegible]
دولت حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة
والسلام متصل گردد شیخ علی خان حاکم کردستان بحسن
تدبیر و عقل و فرزانگی ملکی چنان ضبط کرده است و نسقهای
صحیح نهاده و عادات ذمیمه ظلم و خیانت برانداخته

و از امرای این دولت والا اعظم العظماء الکرام
و حجة الامراء و الحکام خان [illegible] عالیشان
سعادت نشان عدالت [illegible]

بسهل عقوبتی دیگر سیاستی بلکه بقوت عقل وعزم درست
وایمان قوی پی ارتکاب محظورات شرعی ودینی امر ملکی چو
آشوب وقومی پرشر وشور چنان مستقیم گردانیده وباشد که
بعضی دیگر از امرای کم فرهنگ صد چندان حرکات جابرانه برای
سیاست وضبط مملکت خویش کرده باشند نه از روی تدبیر وعقل
وملک ایشانرا از هزار یک رونق ملک آن خان عادل فرزانه نباشد
دبرهم عالمیان ظاهر است که هیچ ملک وامیری آن ظلم وسیاسات
قطیعه وعقوبات سخطه که حجاج ملعون کرد برای ضبط ملک
در فع بعضی از ظلم بزعم خویش نکرده گفته اند زیادت از صد
هزار آدمی در پیش خود کشته بود بیرون از آنکه در جنگها کشته
شده بودند و در روز وفاتش پنجاه وهشت هزار آدمی در زندان
وی محبوس بودند از آن جمله شش هزار زن در جرائد جرایم
ایشان بنگریدند یکی در حوالی مسجدی بول کرده و دیگری در شهر
مدینه بقضاء حاجت نشسته وعلی هذا القیاس وزندان او حصاری
بود بغایت بزرگ او را نه دری ونه سقفی ونه پناهی از تاب آفتاب
گرم آن دیار خون در تن اسیران همچو خون در رگ آتش دوزخ
از قهر ظالمان بجوشیده واگر بعضی از ایشان از تاب آن

آسانتر ه

و استقامت ه

آتش

٣٩

آتش پناه بسایه آن حصار که کوتاه تر از سایه دیوار اولاد زنا
بود پناه بردندی حارسان زندان از بالای دیوارش ایشانرا
بسنگ وچوب زدندی واز قرب حصار دور کردندی گویند
پسری را بزندان بردند وبعد روزی چند مادرش بر حجت
شد تا پسر خود از زندان بیرون برد آن مظلومه در زندان
رفت وطلب پسر مینمود پسرش سوی او دوید ودر او آویخت
عجوزه او را نشناخت از بس در تاب آفتاب سیاه گشته بود
وزار ولاغر شده گفت تو چه کسی گفت من فرزند توام
واعوان سجن نیز تصدیق نمودند گفت نه حاشا این فرزند
زنگی است وفرزند من عربی اسمر بود پسر گفت ای مادر
تاب آفتاب ومحنت زندان چهره من همچو روز ستمکاران
سیاه وسخنه من همچو خاطر مظلومان تباه گردانیده پیرزن
بعد از تفحص نشانها او را بشناخت وچون آن حالت محقق
نمود فرزند دلبند خود در کنار کشیده وفریادی بزد وجان
بداد وآورده اند که روزی حجاج علیه اللعنة والعذاب
بر مصلای نیکو بندگی خویش قرآن میخواند باین آیه رسید
که حق سبحانه وتعالی با نوح در حق فرزند ناخلف او که در

طوفان غرق گشت میفرماید انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح یعنی او از اهل تو نبود که او عمل ناشایسته بود یعنی صاحب
عمل ناشایسته و در بعضی از قراوت عَمِل غیرَ صالحٍ خوانده اند
یعنی او کرد آنچه شایسته نبود حجاج در این آیه درماند و متوقف
شد چه قراوت اول که اینجا مشهورست بظاهر مستقیم نمیگردد
و حاجت بتاویل دارد دران شهر شخصی بود از مشاهیر زهاد
و قرا کس بطلب او فرستاد تا آن آیه و طریق قراءت و معنی آن از او
تحقیق کند گویند چون آن قاری بیامد حجاج آن سخن تمام نکرده
او را شغلی پیش آمد و از مجلس برخواسته دیگر یاد آن فقیه
نکرد اعوان و نزدیکان جرئت نکردند که او را بی اذن حجاج
دستوری انصراف دهند او را ناچار بزندان فرستادند تا
هیچ هرگاه حجاج از او یاد نماید حاضر سازند بعد از مدتی
و غالبا شش ماه گفته اند حجاج را یاد آن فقیه آمد چرا و کرفت
گفتند در زندانست گفت او را نه برای زندان کردن خواسته
بودیم حاضر کردانید چون قاری حاضر شد حجاج گفت ترا
نگوید که چه جرم در زندان داشتند فقیه برخلاف فقیهان
~~زمان~~ ظریف و نیکو طبع بود گفت ای امیر بجرم پسر نوح

که عمل

که عمل غیر صالح داشت که انه عمل غیر صالح این فقیر را بزندان
کردند و تاوان جریمه او بر من لازم آوردند حجاج بخندید و او را
بجائزه آن لطیفه رخصت انصراف ارزانی داشت باری
اینگونه حکایات از فرط ظلم و اعتداء آن کافر فاجر در کتب
بسیارست و با اینهمه سیاسات و عقوبات هرج و مرج
و قتال و جدال و فساد و اختلال در هیچ زمانی و بعهد
هیچ امیری و در مملکت هیچ سلطانی صد یک آن نبود که
در عهد آن شقی و در مملکت آن لعین بود و هر که از تواریخ
اطلاع تحقیق داشته باشد این معنی بداند تمام عراق عرب
و هم عراق عجم در عهد آن شوم قدم خراب شد تا انکه بجبر
طبری آورده که بعد از وی آن ملک به یزید بن المهلب میدادند
وا داران استعفا مینمود و تنبلات نمود تا ملک خراسان بعوض
بگرفت از انجا که یکباره خراب شده بود و اهلش تباه گشته
مخفی نماند که آنچه مذکور شد از تدبیر صواب و عدل و احسان اصلاح عباد
نه مختص بشاهان و ایران باشد که هرکس او را یکی و نفر تابع و زیردست بود چه
اگر همه اهل بیت او باشند او را بکار داشتن این وصایا و حکمتها و عدل و حسن تدبیر
در اصلاح ایشان لازم باشد در روایت آمده کلکم راع

وکلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه صاحب رعیتید و از همه شما
سؤال خواهد رفت از سلوک با رعیت خویش انکه در زیر دست
خویش رفق و عدل و نیکوکاری بکار بسته پاداش آن یابد
و هر که بر خلاف این تخم عنف و ظلم و جفاکاری کشته هم جزای
آن یابد از کلمات حضرت است بئس الزاد الی المعاد
العدوان علی العباد و در معانی الاخبار ابن بابویه روایت کرده
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة او تعدل و از حضرت امیر
علیه السلام این کلمات طیبه درین کتاب مرویست والله لان
ابیت علی حسک السعدان مسهدا او اجر فی الاغلال
مصفدا احب الی من ان القی الله و رسوله یوم القیمة
ظالما لبعض العباد و غاصبا لشیء من الحطام وکیف اظلم
احدا لنفس یسرع الی البلی قفولها و یطول فی الثری حلولها
یعنی قسم بذات پاک خدای عز و جل که اگر شبها بروز کنم بر سر خار
سعدان و آن نحو خاریست بیدار داشته شده و کشیده شوم
بهر طرف در غلها بند بر نهاده و دست و گردن بسته دوست ترست
نزد من از انکه ملاقات کنم با خدای خویش و رسول او روز قیامت و من
ظلم کننده باشم بعضی بندگان را و غصب کرده باشم بعضی از مال ایشان را و چگونه
و چرا ظلم کنم بر کسی برای نفسی که می شتابد بکهنه شدن و پوسیدن

بازگردیدن او

٤٦

بازگردیدن او و دراز میماند در زیر خاک فرود آمدن و مقام
گرفتن او و در اثنای این کلام بلاغت نظام هم در تنزیه نفس
نفیس خود از ظلم ارشاد میفرماید و الله لو اعطیت الاقالیم السبعة
بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلته
وان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی
و لنعیم یفنی و لذة لا تبقی نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل
و به نستعین از سابق این کلام مفهوم میشود که شخص حلوایی ساخته
در حال سجده برای ان حضرت می آورد و مکر مطلبی داشته که متضمن
جزئی از ظلم می شده آنحضرت بعد از تعجب از حال آن شخص
و تنفر از ان حلوا در مقام اعراض و انکار بران شخص میفرماید
هبلتک الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی المختبط
ام ذو جنة ام تهجر والله لو اعطیت الخ یعنی
مادر ها آیا از دین خدای آمده مرا فریب دهی و باطل
و ظلم افکنی آیا خواهنده موفی ازمن بی سابقه معرفت
یا صاحب جنونی یا هذیان و بیهوده میگویی بذات خدای متعال

هبلتک الهبول اعن دین الله
اتیتنی لتخدعنی المختبط ام
ذو جنة ام تهجر

بکرینند برگ توحو
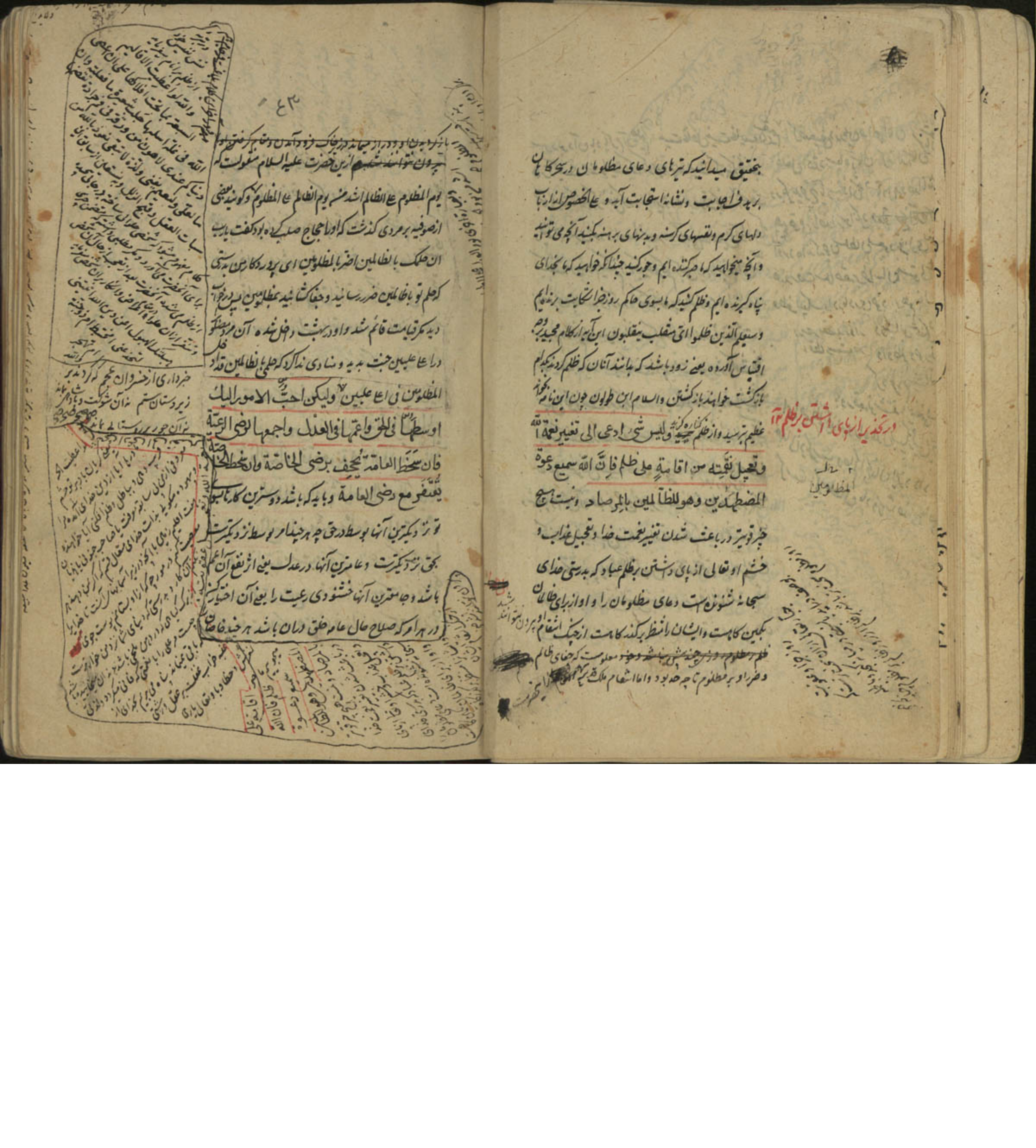


قسم که اگر بمن دهند هر هفت اقلیم زمین با انچه در زیر اسمانهای
آنست تا خدای را معصیت کنم در موری که از وی بستانم پوست جوی
نکنم آن کار و بدرستی که دنیای شما نزد من خوارترست از برگ گیاهی
که در دهن ملخی باشد بدندان میخاییده باشد حیث مرعلی را
با نعمتی که فانی میگردد و لذتی که باقی نمیماند پناه می بریم بخدای از
غلبه خواب غفلت بر عقل و زشتی لغزش و خطا و باو تعالی یاری
میجوییم ~~حضرت علیه السلام~~ منقولست که یوم المظلوم
~~...~~ مالک بن دینار گوید در بعضی از
کتب قدیمه خوانده ام یقول الله تعالی طبا للسلطان الجابر ایا راعی
السوء دفعت الیک الغنم اسمان الصحاح فاکلت اللحم و کسرت
اللبن و استدمت بالسمن و لبست الصوف و ترکتها عظاما
تتعقع و لم تاو الضالة و لم تجبر الکسیر الیوم انتقم لها منک
انتهی مولانای رومی ~~...~~ از زبان مظلومین گوید تو را
چون دیدی بی شبان تو کجا بردی ندارم ... پاسبان
کی کم از بره کم از بزغاله ام که نباشد حارس از دنباله ام
حارسی دارم که ملکش میسزد داند او بادی که بر من میوزد

کد

٤٢

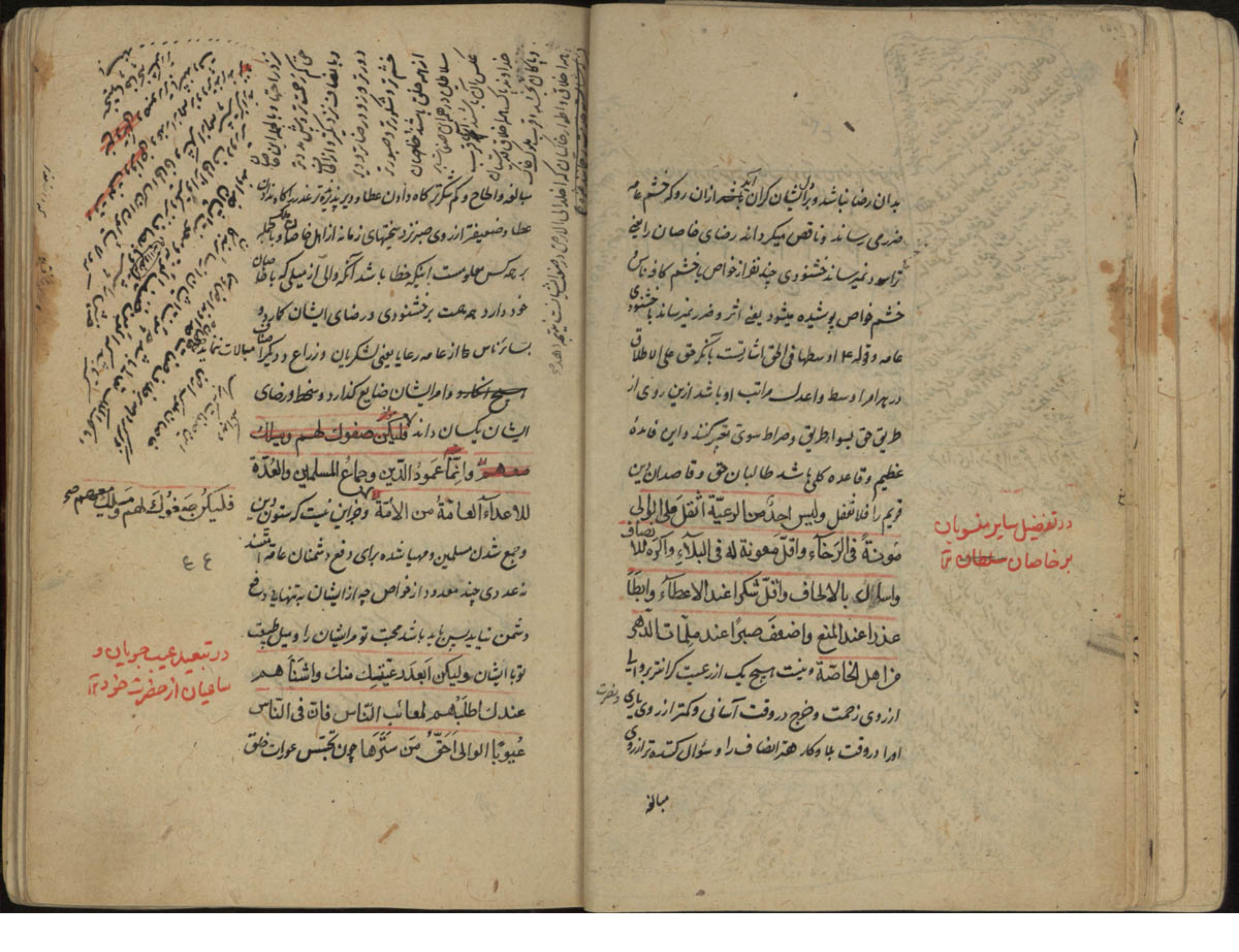
سر دبو دان باد یا کرم آن علیم نیست غافل نیست غایب ای سقیم
هر زنده ایست زنده ایست که هرگز نمیرد بیداریست که هرگز نخسبد
آگاهیست که هرگز غافل نگردد ابراهیم چون این رقعه بخواند از صفت
ذمیمه جور تبری نمود و راه عدل سپرد و از بعضی سلاطین منقولست که
میگفته من شرم میکنم از انکه ظلم کنم بر کسی که او را جز خدای عز و علا
ناصری نباشد و آورده اند که احمد بن طولون با ولی ظلم بود
مردم از ظلم او بسیده نفیسه که مزار او امروز استغاثت و
شکایت بردند سیده گفت او چه وقت سوار شود گفتند بفردا
پس رقعه نوشت و بر رهگذر او بایستاد او سیده را بشناخت
پیاده گشت و رقعه از او بگرفت و بخواند در رقعه نوشته بود آنچه
حاصل مضمونش اینست خدای عز شمار املک و پادشاهی داد
و شما پادشاهی آن عباد رحمن اسیر و عبید خویش ساختید و قدرت
و مکنت بخشید پس بندگان او قهر و ظلم کردید و نعمت فراوان
و دستگاه بی پایان عطا کرد پس راه جور و سختی و براهی با و دایع
الهی سپردید و رزق خود پس بر شما فرو باریده و خزائن رحمت بر شما
بگشاد و شما از ارزاق عباد بریدید و درخت ... و با این حال



بتحقیق میدانید که تیرهای دعای مظلومان در سحرگاهان
بر هدف اجابت ونشانهٔ استجابت آید و علی الخصوص از زبان
دلهای گرم ونفسهای گرسنه وبدنهای برهنه بکنید آنچه می توانید
وآنچه میخواهید که ما صبر کننده ایم وجور کنید چندانکه خواهید که ما بخدای
پناه گیرنده ایم وظلم کنید که ما بسوی حاکم روز جزا شکایت برنده ایم
وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون این آیه از کلام مجید بر وجه
اقتباس آورده یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم کردند بکدام
بازگشت خواهند بازگشتن والسلام ابن طولون چون این نامه بخواند
غطیم برسید واز ظلم کناره گزید ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله
وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فانّ الله سمیع دعوة
المضطهدین وهو للظالمین بالمرصاد ونیست هیچ
چیز قویتر در باعث شدن تغییر نعمت خدا وتعجیل عذاب و
خشم او تعالی از پای داشتن بر ظلم عباد که بدرستی خدای
سبحانه شنونده است دعای مظلومان را واو از برای ظالمان
بکمین گاه است وایشان را منتظر که تا کی از جنگ انتقام او بیرون نتوانند شد
~~ظلم بر مظلوم وار چیزی نباشد وخود~~ معلومست که جفای ظالم
وضرر او بر مظلوم تا چه حد بود واما انتقام ملک ...

در تحذیر از پای داشتن بر ظلم

~~باز ... از پیمانه ... در خاک فرو آمدن ... گرفتن او~~
~~چون نتوانند شنید~~ از این حضرت علیه السلام منقولست که
یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم وگویند بعضی
از صوفیه بر مردی گذشت که او را حجاج صلب کرده بود گفت یا رب
ان حلمك بالظالمین اضرّ بالمظلومین ای پروردگار من بدرستی
که حلم تو با ظالمین ضرر رسانید وجفا کشانید بمظلومین پس در خواب
دید مگر قیامت قائم شد واو در بهشت داخل شده آن مرد صوفی گفت
در اعلا علیین حجت بدید ومنادی ندا کرد که حلمی بالظالمین قد اد خل
المظلومین فی اعلا علیین ولیکن احبّ الامور الیك
اوسطها فی الحقّ واعمّها فی العدل واجمعها لرضی الرعیّة
فانّ سخط العامّة یجحف برضی الخاصّة وانّ سخط الخاصّة
یغتفر مع رضی العامّة وباید که باشد دوسترین کارها بسوی
تو نزدیکترین آنها بوسط در حق چه هر چیز بوسط نزدیکتر است
بحق نزدیکتر است وعامترین آنها در عدل یعنی اثر نفع آن اعم
باشد وجامعترین آنها خشنودی رعیت را یعنی آن اختیار کن
در هر امر که صلاح حال عامه خلق در آن باشد هر چند خاصه



بدان رضا نباشد و بر ایشان گران آید خشم از آن رو که خشم عامه
ضرر می رساند و ناقص میکرداند رضای خاصان را یعنی
زایل نمیرساند خشنودی چند نفر از خواص با خشم کافه ناس و
خشم خواص پوشیده میشود یعنی اثر و ضرر نمیرساند با خشنودی
عامه و قوله ٤ اوسطها فی الحق اشارتست بانکه حق علی الاطلاق
در هر امر اوسط و اعدل مراتب او باشد ازین روی از
طریق حق بسوا طریق و صراط سوی تعبیر کنند و این فایده
عظیم و قاعده کلی باشد طالبان حق و قاصدان این
قویم را فلا تغفل و لیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی
مؤونة فی الرخاء و اقل معونة له فی البلاء و اکره للانصاف
و اسأل بالالحاف و اقل شکرا عند الاعطاء و ابطأ
عذرا عند المنع و اضعف صبرا عند ملمات الدهر
من اهل الخاصة و نیست هیچ یک از رعیت گرانتر بر والی
از روی زحمت و خرج در وقت آسانی و کمتر از روی یاری و نصرت
او را در وقت بلا و کاره‌تر انصاف را و سؤال کننده‌تر از روی

مبالغ

در تفضیل سایر مردمان
بر خاصان سلطان

مبالغه و الحاح و کم شکرتر گاه دادن عطا و دیر پذیرنده‌تر عذر را گاه ندادن
عطا و ضعیف‌تر از روی صبر نزد سختیهای زمانه از اهل خاصان و با جمله
بر همه کس معلومست اینکه خطا باشد آنکه والی از میلی که با خاصان
خود دارد به جهت بر خشنودی و رضای ایشان کار و
بسیار ناس که از عامه رعایا یعنی لشکریان و زراع و دیگر اصناف
هیچ انگارد و امر ایشان ضایع گذارد و سخط و رضای
ایشان یکسان داند فلیکن صفوک لهم و میلک
معهم و انما عمود الدین و جماع المسلمین و العدة
للاعداء العامة من الامة و جز این نیست که ستون دین
و جمع شدن مسلمین و مهیا شده برای دفع دشمنان عامه امتند
نه عددی چند معدود از خواص چه از ایشان به تنهایی دفع
دشمن نیاید پس باید باشد محبت تو مر ایشان را و میل طبیعت
تو با ایشان و لیکن ابعد رعیتک منک و اشنأهم
عندک اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس
عیوبا الوالی احق من سترها چون تجسس عورات خلق

فلیکن صغوک لهم و میلک معهم صح

٤٤

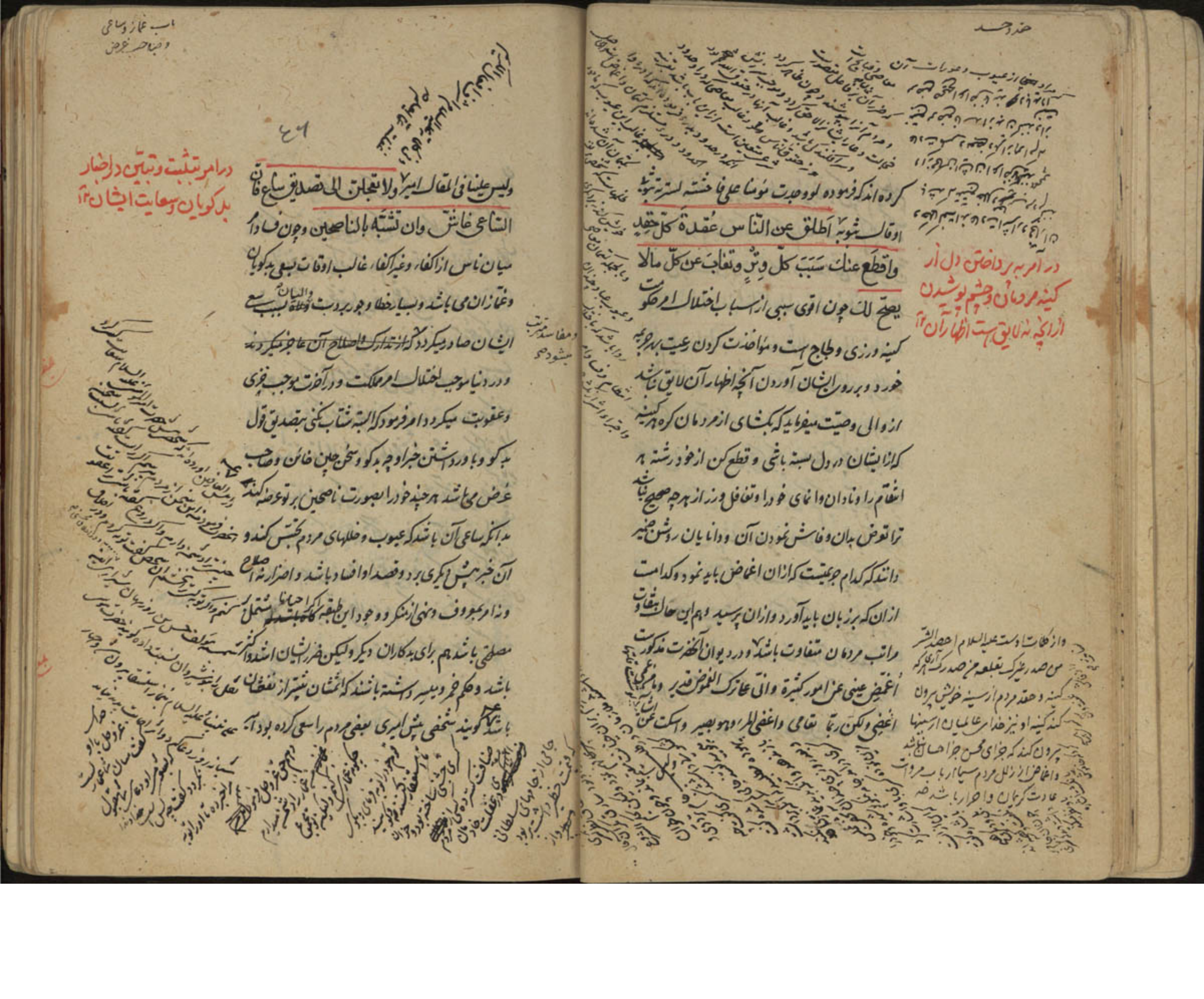
در تبعید عیب‌جویان و
ساعیان از حضرت خود

منهی عنه است و در عقل و شرع مذموم امر میفرماید که دو شین و نحس چنین را
بخود راه ندهد و تکشف مساوی رعیت نکند میفرماید و باید که باشد
دورترین رعیت تو از تو و دشمن داشته ترین ایشان نزد تو آنکه
طلب کننده ترین ایشانست عیبهای مردمان را چه اگر البته در
مردمان عیبهاست و والی اولی است از همه کس بپوشیدن آن
عیوب و رسوا ناساختن ایشان در کلام بعضی از ناطقین بحکمت
آمده که چون ترا بر قوی ولایت و سروری باشد شرط آن تقدم
و شکر آن نعمت آن باشد که جمیع آنقوم را بمنزله اهل بیت خویش
شماری خیر ایشان را خیر خویش و ضر ایشان را ضر خویش و عرض
ایشان را عرض خویش فرزندان ایشان را بجای فرزندان
خویش و حرمات ایشان را بجای حرمات خویش دانی و از بعض
از حکما این کلمات فاضله نقل کرده اند که بوجه خطاب گفته
واعلم ایها الملک ان الملک بمنزلة رجل فراسه انت وقلبه
وزیرک ویداه اعوانک ورجلاه رعیتک وروحه عدلک
وما بقاء جسد بلا روح واذا اردت ذروة العدل فاعلم ان

الرعیة

الرعیة ثلثة انفس کبیر و وسط و صغیر فاجعل کبیرهم اباً و وسطهم
اخاً و صغیرهم ابناً فبر اباک واکرم اخاک وارحم ابنک فا
واصل بذلک الی بر الله وکرامته ورحمته انتهی فلا تکشفن
عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر والله
یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت
یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک پس طلب
کشف مکن از آنچه غایبست از تو از عیوب مردم که روا نیست
تجسس در آن پس نیست بر تو مگر پاک ساختن آنچه ظاهر باشد
از معائب خلق و خدای عز و جل حکم میکند بر آنچه غایب
مانده از تو پس بپوشان عورت و خلل عباد را چندانکه میتوانی
تا بپوشد خدای از تو آنچه دوست میداری که پوشیده ماند از
عیوب تو از رعیت تو معلوم است که هر که عیوب مردم نپوشد
و هتک عرض ایشان روا دارد شایسته آن باشد که خدای
عز و جل عیوب وی آشکارا سازد در دنیا و آخرت و پرده
حرمت وی دریده گرداند از امیر المؤمنین علیه السلم روایت

در نهی از تجسس عیوب مردمان
وکشف ستر از ذنوب ایشان



در امر به برداختن دل از کینه مردمان و چشم پوشیدن از آنچه نه لایق است اظهار آن ۱۲

کرده اند که فرموده لو وجدت مؤمنا علی فاحشة لسترته بثوبه
او قال بثوبی اَطلق عن الناس عُقدة کل حقد
واقطع عنك سَبَبَ کل وِتْرٍ وتغاب عن کل ما لا
یصح لك چون اقوی سببی از اسباب اختلال امر حکومت
کینه ورزی ولجاج است ومؤاخذت کردن رعیت بدخرده
خورد و بر روی ایشان آوردن آنچه اظهار آن لایق نباشد
از والی وصیت میفرماید که بگشای از مردمان گره هر کینه
که از ایشان در دل بسته باشی و قطع کن از خود رشته هر
انتقام را ونادان وانمای خود را وتغافل ورز از هرچه صحیح نباشد
ترا توضیح بدان وفاش نمودن آن و دانایان روشن ضمیر
دانند که کدام جزئیست که از آن اغماض باید نمود و کدامست
از آن که بر زبان باید آورد واز آن پرسید و هم این حال بتفاوت
مراتب مردمان متفاوت باشد و در دیوان آنحضرت مذکورست
أغمض عینی عن امور کثیرة وانی علی ترك الغموض قدیر وما من عمی
اغضی ولکن ربما تعامی واغضی المرء وهو بصیر واسکت عن اشیاء

٤٦

در امر تثبت و تبین در اخبار بدگویان و سعایت ایشان ۱۲

ولیس علینا فی المقال امیر ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان
الساعی غاش وان تشبه بالناصحین وچون فساد
میان ناس از اکفاء وغیر اکفاء غالب اوقات بسعی بدگویان
وغمازان می باشد وبسیار خطا و جور بسبب ظلمه (والیان) بسبب سعی
ایشان صادر میگردد که ~~از تدارک~~ واصلاح آن عاجز میگردند
ودر دنیا موجب اختلال امر مملکت ودر آخرت موجب خزی
وعقوبت میگردد امر فرمود که البته شتاب مکنی بتصدیق قول
بدگو وباور داشتن خبر او چه بدگو وسخن چین خائن وصاحب
غرض می باشد هر چند خود را بصورت ناصحین بر تو عرضه کند
مدانکه ساعی آن باشد که عیوب وخللهای مردم تجسس کند و
آن خبر پیش دیگری برد و قصد او افساد باشد و اضرار نه اصلاح
ونه امر بمعروف ونهی از منکر و وجود این طبقه اگر احیانا مشتمل
مصلحتی باشد هم برای بدکاران دیگر ولیکن ضرر ایشان اشد و اکثر
باشد و حکم خمر ومیسر داشته باشند که اثمشان بیشتر از نفعشان
باشد گویند شخصی پیش امیری بعضی مردم را سعی کرده بود ا...

آن مرد را احضار نمود و او را با آن خبر مواخذت فرمود آن مرد آن
انکار کرد و تبری نمود امیر فرمود که انکار این کار هرگز از تو قبول نکنم
که کسی این خبر نزد من آورد که هم از دوستان و یاران تست و کمال
احتیاط و تثبت در تجسس این خبر و تفحص این حال نموده و او نزد من
یکی از امینان و راست گویان و خیرخواهانست آن شخص گفت ای
امیر چون باشد که قول من که متضمن صلاح است و سداد باور نداری
و قول صاحب غرض که متضمن خلافست و فساد باور داری کذب
من و صدق قول او ترا از کجا محقق شد و عجب آنکه گفتی او مرا
از دوستانست چگونه دوست من باشد آنکه سعی در ضرر من کند و غماز
و بد من با امیر رفع کند و عجبتر آنکه امیر میفرماید آن مرد عادل و صادق
القولست سبحان الله عادل اینچنین خبرها کجا با امیر رفع کند و میان
مردم افساد نماید و تجسس خللهای مردم کند و نهایت که خبیث ترین
صفتیست و موجب سخط رب العالمین شیوه خویش گردانند
و عجبتر آنکه گفتی مرد خیرخواهست آیا مسلمانان را خیرخواهست
و حال آنکه چاه در راه ایشان میکند یا امیر را خیرخواهست که

امراو

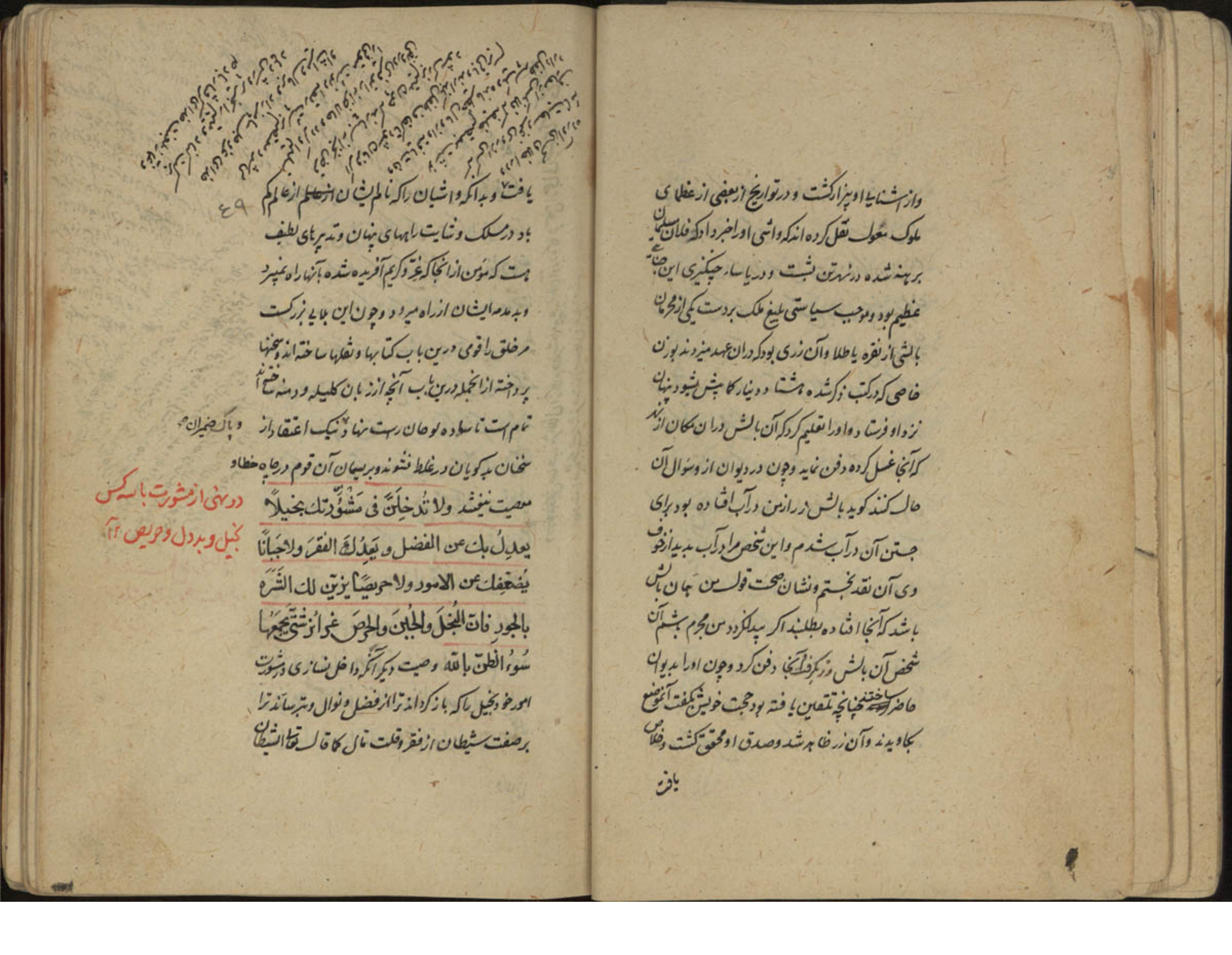
امر او با رعیت بفساد میدهد و خدا و خلق را از او ساخط
و معرض میگرداند و فرمود که از اهل احتیاط و تثبت اگر او از اهل
احتیاط و تثبت بود احتیاط در رعایت مینمود و تثبت
در اخفاء عیوب دوستان خود میفرمود و اگر او از اهل
تثبت باشد شاید که امیر از اهل تثبت نباشد و حق سبحانه
و تعالی در کلام مجید امیر را بتثبت و تبیین امر فرموده
و واشی را فاسق خوانده فرموده و ان جاءکم فاسق
بنبإ فتثبتوا و بقرائت دیگر فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین غرض ازین نقل و بیان
توضیح و تبیین آن و الیانست که با تثبت و تبیین تصدیق
ساعیان میکنند و نقلی لطیف مناسب این مقام بیاد می آید
اگر ذکر شود باکی نباشد بر افواه و السنه دائر است که در عهد
سابق یکی از منافق شیوگان خبر موت شخصی بطمع وظیفه او
نزد صدر محقق میگرداند تا وظیفه او برای خود یا یاران خود می ستاند
آن شخص چون از آن حال آگاه میگردد برای استرداد وظیفه

بعضی از صدور

عزم اردو میکند و راه دراز طی نموده شکایت بصدر می آورد
صدر معظم در جواب او میگفته بنا بر خبر موت شما آن وظیفه
بدیگری داده شد و بر نمیگردد شخص گفته چون روا باشد شما
سخن ارباب غرض درباره من فقیر باور دارید و خبر معلوم نشده
ثابت انگارید و وظیفه من بادیگری دهید و درین باب بسیار کلام
میکرده صدر کبیر چشم براو فرو میخواباند و میگوید ملابس کن و لجاج
مکن بلکه پیش ما آن خبر ثابت شد آن شخص البته عادل و صادق
القول بود ما او را دران خبر صادق میدانیم شخص میگوید تا آب
سلامت باشد پس این من در دعوی حیات خویش کاذب
باشم که آن مرد عادل درین خبر صادق است [illegible] آورده اند
که در عهد اکاسره سکباج اختراع نمودند و آنرا فورق خویش
ساختند هر که با رخصت سکباج خوردی همچو سرکه روی بروی
ترش کردندی و آن را جریمه بزرگ شمردندی و تنبیه و تادیب
نمودندی مگر در عهد نوشیروان شخصی از معارف بلد سکباجی
کرد و بعضی از آشنایان و منسوبان ملک را بدان

ضیافت

ضیافت نمود نمک بحرامی ازان قوم از غایت خباثت ذات
آتش تیز بان خورده آن خبر بر وجه سعایت بنوشیروان انها
نمود بدین صورت که مرا دوستی است از توانگران فلان نام
مرا با چند کس دیگر بخانه برد و سکباج برای ما پخت نوشیروان
در پنهان بطلب آن مرد فرستاد و خبر آن ساعی با وی در میان
نهاد آن مرد اضطراب آغاز کرد و انکار و اصرار نمود و گفت
حاشا که این خبر محض کذب و افترا است سلطان روا ندارد
مرا بسبب قول بدگویان مواخذت نماید ملک عادل با او
گفت هیچ اندیشه در خاطر مدار نه غرض من تصدیق قول
واشی است که من بر سخن چنین کسی که باعتراف خود طعام دوست
خود خورده و خبر او بمن انها کند هرگز اعتماد نکنم از بدخوی
و قول او بکار نبندم ولیکن غرض من آنست که ترا اعلام کنم
از سوء نیت وی در تو تا که من بعد بر او و دوستی او اعتماد ننمائی
و او را بر عیب و خلل خود اطلاع نبخشی و از دوستان و خیرخواهان
نشماری آن شخص ملک را دعا کرده بیرون آمد و پند ملک بکار بست



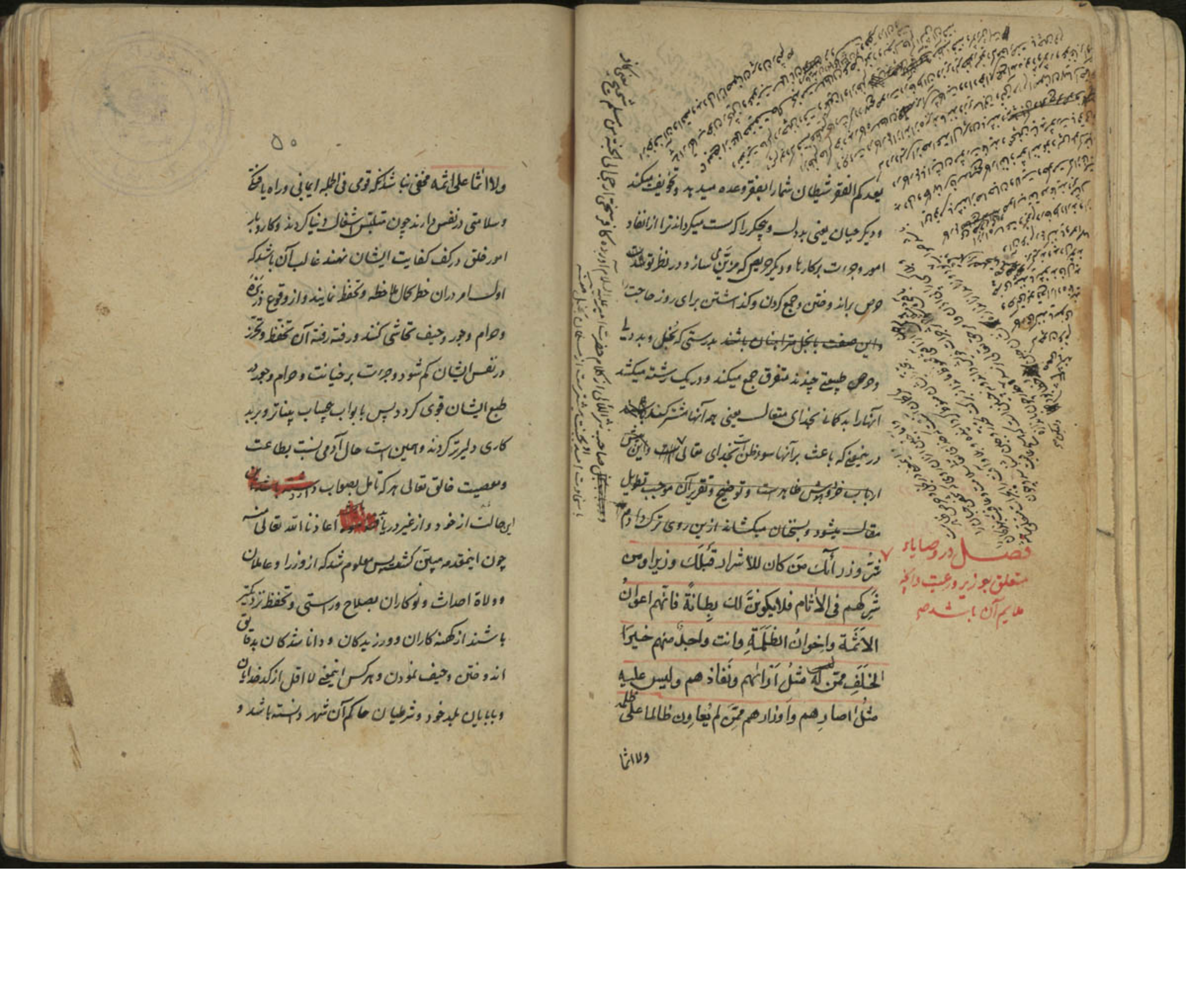
وازآشنایاا و بیزار گشت و در تواریخ از بعضی از عظمای
ملوک مغول نقل کرده اند که واشی او را خبر داد که فلان مسلمان
برهنه شده در نهر تن شست و در یاسای چنگیزی این جنایه
عظیم بود و موجب سیاستی بلیغ ملک بر دست یکی از محرمان
بالشی از نقره یا طلا و آن زری بود که در ان عهد میزدند بوزن
خاصی که در کتب ذکر شده هشتاد دینار کما بیش بشود پنهان
نزد او فرستاد و او را تعلیم کرد که آن بالش در ان مکان از نهر
که آنجا غسل کرده دفن نماید و چون در دیوان از و سوال آن
حال کنند گوید بالش زر از من در آب افتاده بود برای
جستن آن در آب شدم و این شخص مرا در آب بدید از خوف
وی آن نقد نجستم و نشان صحت قول من همان بالش
باشد که آنجا افتاده بطلبند اگر پیدا کردد من مجرم باشم آن
شخص آن بالش زر که آنجا دفن کرد و چون او را بدیوان
حاضر ساختند چنانچه تلقین یافته بود حجت خویش بگفت آن موضع
بکاویدند و آن زر ظاهر شد و صدق او محقق گشت و خلاص

یافت

49

یافت و بد اگر و اشیان را که نا مرتیان از عالم کم
باد در مسلک و شایت راههای پنهان و تدبیرهای لطیف
هست که مؤمن از انجا که غر و کریم آفریده شده بآنها راه نمیبرد
و بد مدعایشان از راه میرود و چون این بلایی بزرگست
مر خلق را قومی درین باب کتابها و نقلها ساخته اند و سخنها
پرداخته از انجمله درین باب آنچه از زبان کلیله و دمنه ختم
تمام است تا ساده لوحان رهت نها و نیک اعتقاد از و پاک ضمیران
سخنان بدگویان در غلط نشوند و بر بیان آن قوم در چاه خطا و
معصیت نیفتند ولا تُدخِلَنَّ فی مَشوَرتك بخیلاً
یعدِلُ بك عن الفضل و یَعِدُكَ الفقرَ ولا جَبانًا
یُضعِفك عن الامور ولا حریصًا یزیّن لك الشَرَه
بالجور فانّ البُخلَ والجُبنَ والحرصَ غرائزُ شتّی یجمعها
سُوءُ الظنّ بالله وصیت دیگر آنکه داخل نسازی در مشورت
امور خود بخیل را که باز گرداند ترا از فضل و نوال و بترساند ترا
بر صفت شیطان از فقر و قلت مال کما قال تعالی الشیطان

در نهی از مشورت با سه کس
بخیل و بددل و حریص ٢٢



يعدكم الفقر شيطان شما را بفقر وعده ميدهد و تخويف ميكند
و ديگر جبان يعنى بددل و بجگر را كست ميگردانند ترا از انفاذ
امور و جرات بكارها و ديگر حريص كه مزين مى سازد و در نظر تو جلوه ميدهد
حرص را بانذوختن و جمع كردن و گذاشتن براى روز حاجت
و اين صفت بانجل‌تر ايشان باشند بدرستى كه بخل و بددلى
و حرص طبيعتى چند متفرق جمع ميكند و در يك رشته ميكشد
آنها را بدگمانى بخداى متعال يعنى همه آنها منشر كنند با يكجا
در بعضى كه باعث بر آنها سوء ظن است بخداى تعالى و اين بخش
ارباب خرد و هوش ظاهر است و توضيح و تقرير آن موجب تطويل
مقال ميشود و سخنان ميكشانند ازين روى ترك دادم

فصل در وصايا
متعلق بوزير و عتب دا...
ملايم آن باشد

شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا و من
شركهم فى الاثام فلا يكونن لك بطانة فانهم اعوان
الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير
الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه
مثل اصارهم واوزارهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه

ولا اثما

٥٠

ولا اثما على اثمه مخفى نماند كه قومى فى الجمله ايمانى و راه يافتگى
و سلامتى در نفس دارند چون متلبس اشغال دنيا كردند و كار و بار
امور خلق در كف كفايت ايشان نهند غالب آن باشد كه
اول امر در ان خطر كمال ملاحظه و تحفظ نمايند و از وقوع در منع
و حرام و جور و حيف تحاشى كنند و رفته رفته آن تحفظ و تحرز
در نفس ايشان كم شود و جرات بر خيانت و حرام وجود در
طبع ايشان قوى گردد پس با بواب حساب پيشتر و بر بد
كارى دليرتر گردند و همين است حال آدمى نسبت بطاعت
و معصيت خالق تعالى هر كه تامل بصواب دارد
اين حالت از خود و از غير دريافته اعاذنا الله تعالى منه
چون اين مقدمه ممهد گشت پس معلوم شد كه از وزرا و عاملان
و ولاة احداث و نوكاران بصلاح و راستى و تحفظ نزديكتر
باشند از كهنه كاران و ورزيدگان و دانا شدگان بدقايق
اندوختن و حيف نمودن و هر كس اينچنين لااقل از كدخدايان
و بابايان بلد خود و شرطيان حاكم آن شهر دانسته باشد و

علی الخصوص که تنخص وزارت و عمل حکام جایر و اشرار فاجر
کرده باشد که در اینحال از دو قدم بر ظلم و فساد قایم و باقی
بوده باشد و اعتماد در اهیچ کفایه و دیگر جهات حکمت و
مصلحت در ترک اینقوم و اختیار احداث هست که در کلام الحضرت
مذکور می شود میفرماید بدرستی که بدترین وزرای تو آنست که
بوده باشد اشرار را پیش از تو وزیر و اگر شریک شده باشد
ایشان را در آثام و گناهان این دو صفت شبیه متلازمین
باشند پس باید نباشد چنان کس ترا از نزدیکان و
خاصان و محرمان بدرستی که ایشان مددکاران گناهکارانند
و برادران و یاران ظالمان و جفاکاران و حال اگر تو
میتوانی یافت عوض ایشان بهتر بدلی را که جای ایشان گیرد
از کسانی که ایشان را نیز حاصل باشد مثل رایهای آن قوم در
امور مملکت و کاروانیها و پیش بردن امور و نباشد بر ایشان
آنچه بر آن قوم بار گشته از اصرار و اوزار یعنی گناهان و تبعات
که در وزارت اشرار اندوخته اند چه نخواسته و چه بخواست از

کسانی



کسانی که معاونت نکرده اند ظالم را بر ظلم و نه گناهکار را
یاری نموده بر گناهشان مخفی نماند که وزیر نیک نفس عاقل خیر
اندیش بزرگتر سببی است از اسباب توفیق و بهترین عطیه ایست
از جانب خدای عزیز هر سلطان که خدای منان با او
لطف کند و خیر او خواسته باشد او را وزیر نیک کرامت
کند تا او را همیشه بر عدل و خیر ترغیب نماید و از ظلم و شر
تحذیر فرماید و آنکه خدای عالمیان خذلان و حرمان او
خواسته باشد وزیر بد او را مقدر گردد تا معصیت و ظلم
در نظر او بیاراید و راه صواب بر او بپوشاند مانند هامان
وزیر فرعون گویند چند نوبت فرعون عزم کرد تا ایمان
بیاورد وزیر او مانع آمد و رای او بگردانید و غالب
پادشاهان که بعدل و داد انصاف داشته اند بهره از
ایشان ذکر جمیل بر صفحه روزگار باقی مانده برکت وزرای
نیک نهاد پاک اعتقاد عاقل کامل بوده مانند نوشیروان
و بوزرجمهر و سلطان ملکشاه و نظام الملک وزیر
نام آن وزرای سعادت عنوان با نام آن پادشاهان

عالیشان توامان و همعنان مذکور میگردد همچو مترابهان
و فرسهان رهان و آن ملوک با ایشان طریق مراعات
و موالات مسلوک میداشته اند و بنظر تعظیم و احترام
در ایشان میدیده اند و ایشان نیز در نصیحت و حسن خدمت
مخدوم خویش هیچ دقیقه فرو نمیگذاشته اند و مساعی
جمیله بتقدیم میرسانیده اند علی الخصوص بعضی که از عهد
کودکی مخدوم در مقام اخلاص و حسن نصیحت بوده اند و در تربیت
و رعایت آن نهال روضه سلطنت کمال سعی بجای
آورده اند تا طبع ایشان را که همچون شاخ تازه صلاحیت
راست ساختن و تقویم نمودن داشته بر عدل و انصاف
راست داشته اند پیش از آن که آن شاخ بزرگ و خشک
گردد پس فرمان نپذیرد در روایت آمده بر شاه باد که
همت بر اصلاح احداث و جوانان نورسیده گمارید
که حکم ایشان آن زمان باشد که در او تخمی هنوز نیفشانده
باشند هر تخم که آنجا بیفشانند در گیرد و استیفوا ... از این
حضرت علیه السلام روایت شده و مصداق اینمعنی در عهد

ایـن

این پادشاه خجسته خصال وزیر مرحوم آصف مکان سلطان العلی
خلیفه سلطان بود که در تربیت و نصیحت مخدوم از عهد
کودکی حسن اثر بعمل آورد و ذات ستوده صفات آن
مظهر اخلاق شریفه را بر خیر و کرایم شیم اعانت نمود
پس زبان حال این دولت ابدی اتصال ... بر دوام
هزار آفرین و تحسین بر ... و گوینده بوزرجمهر پاک
روان بود که از اوان کودکی همت بر تربیت ذات قابل
آن ملک عادل گماشته بود و همه اندیشه بر تحسین اخلاق و تهذیب خصال
آن ملک ... بسته بود و در این باب حکایت
و آثار ... و آنچه از آن جمله کمال لطف و غرابت دارد
اینجا مذکور میگردد آورده اند که نوشیروان در عنفوان
جوانی و مبدء ایام کامرانی قوانین عدل و انصاف
بکار نبستی و مبالات تمام با مر رعیت و رعایت معموری
مملکت ننمودی وزیر صاحب تدبیر اندیشه بکار بست
تا ... از چه طریق او را از آن کار آگاه گرداند و حال ملک و خرابی

آن وزیر خجسته فال دعای خیر کند و روان عالی المکان ... تا قیام قیامت
... آصف رفیع مکان ...
عدل نوشیروان همین مساعی ...



آن او را خاطرنشین سازد پس صندوقی بر وضعی غریب
در او جواهر ثمین و مالی نفیس بنهاد و در پای درختی از باغ یا راغ
مدفون ساخت روزی مرغی بر آن درخت نشست
و صفیری چند بزد وزیر در خدمت ملک بود گوش بر هیات
مستمعان بر آن صفیر بداشت و سر تعجب بجنبانید ملک از آن حال
اطوار با فری مستشعر شد گفت این [illegible]
[illegible] گفت ای ملک این مرغ سخنی غریب
بگفت و رازی عجیب از ما نهفت ملک استفسار آن مقال
و حقیقت حال نمود گفت این مرغ میگوید زیر این درخت
صندوقی مدفونست با این نشان و این نشان مملو از
جواهر گرانمایه و از هر نوع پیرایه ملک امر نمود تا پای
آن درخت بکندند آن صندوق بنشان مذکور با مالی
موفور بیافتند گمان برد که وزیر زبان مرغان بداند وزیر
خجسته تدبیر نوبتی دیگر مانند این نقشی عجیب در کار ملک
ساده ضمیر کرد تا جزم نمود که او صفیر مرغان فهمد و زبان

ایشان

۵۳

ایشان بداند تا روزی از اتفاق ملک و وزیر دور
از حشم و خدم بدهی خراب رسیدند اهلش از تحمیل مال لا
یطاق و دست انداز عمال جلا نموده و ده خراب بجا
مانده بر سر دیواری دو بوم با هم صفیری میکردند وزیر
بر هیات معهود سر بجنبانید و گوش فرا ایشان داشت
ملک گفت و تبسم کنان سوی ملک بدید ملک از مضمون
آن صفیر پرسید حکیم نظامی گوید گفت بدستور چه دم میزنند
چیست صفیری که بهم میزنند گفت وزیر ای ملک روزگار
گویم اگر شه بود آموزگار این دو نوا بر سر رامشگریست
خطبه از بهر زناشوهریست دختری این مرغ بآن مرغ داد
شیر بها خواهد از او بامداد کاین ده ویران بگذاری بما
نیز چنین چند سپاری بما آن دگرش گوید از این درگذر
جور ملک بین و بر و غم مخور گر ملک اینست نه بس روزگار
زین ده ویران دهمت صدهزار در ملک این لفظ چنان درگرفت
کاه برآورد و فغان درگرفت دست بسر بر زد و لختی گریست
حاصل بیداد بجز گریه چیست زین ستم انگشت بدندان گرفت

و حکایت کنند که والی خوزستان وزیری داشت نیکوسیرت
عالم بدقایق معدلت و ساعی در عمارت رعیت و مملکت والی از او بسببی رنجید
~~وقتی خاطرش از او بسببی رنجیده~~ و او را معزول نمود
وزیر بعد روزی چند که غضب امیر ساکن شد عرضه داشت
که این حقیر مدتی خدمت این دولت کرده ام اگر امروز عنایتی
درباره این دعاگو شود از مآثر ذات ستوده صفات امیر
بعید نباشد ملتمس آنست که یکپاره دیه خراب از تصرف بنده
گذارند تا او را بحلیه عمارت در آورده از آن انتفاع و وجه
معیشتی حاصل گرداند امیر فرمود تا التماس او مبذول دارند
و از او استفسار نمایند تا آن دیه تعیین نماید وزیر گفت
میخواهم نواب دیوان عالی آنچه صلاح دانند تعیین نمایند
نواب تفتیش دیهی خراب کردند در تمام آن مملکت که چهار صد
فرسنگ می شد یک دیه خراب یافت نشد والی را گفتند در این مملکت
دیه خراب پیدا نگردد پس وزیر عرضه داشت که مرا غرض
نه دیه و مزرعه بود بلکه مقصود من آن بود که بر امیر ظاهر شود
که من چندین سعی در آبادانی مملکت کرده ام و برای صواب و عدل و داد

تمام این ملک بحلیه عمارت در آورده ام هر کس که شغل وزارت بعد از من
باو مفوض گردد باید هم برین نسق و سیرت عمل نماید
و چون منتقل گردد مملکت معمور بملک سپارد امیر او را تشریف
فرمود و امر وزارت ثانیا باو تفویض نمود

کسانی که معاونت نکرده اند ظالم را بر ظلم او و نه گناه کاران را
یاری نموده بر گناه‌شان اولئك اخف علیك مؤونة
واحسن لك معونة واحنی علیك عطفا واقل
لغیرك الفا فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك
وحفلاتك این قوم احداث که خود ایشان را تربیت و اختیار
کنی سبکترند بر تو از روی خرج و زحمت چه ایشان چون نعمتی
نو یافته اند اندک آن بسیار شمارند و بران شکر گزارند و قدر
شناسند و نیکوترند از برای تو از روی نصرت و یاری و مایل
ترند بر تو از روی عطوفت و مهربانی و کمتر الفت کنند با غیر تو
و اختیار نکنند دیگری بجای تو از ان وجه که گفتیم هر که علم با حوال زمانه
و مردم داشته باشد آنچه گفته شد بتحقیق بشناسد پس فرا گیر
ایشان را خاصه خود برای خلوتها و مجلسهای خود ثم لیکن
آثرهم عندك اقولهم بمر الحق واقلهم مساعدة فیما
یکون منك مما کره الله لاولیائه واقعا ذلك من
هواك حیث وقع پس باید باشد اختیار تو از ایشان

در مدح وزرا که خود تربیت نمایند و احداث فرمایند ۱۲

در اختیار انان که مر حق گویند و مساعدت بر اعمال غیر مرضیه ننمایند ۱۲

آنرا که صریح تر و بیشتر گوید با تو تلخ حق را برای نصرت حق هرچند
او را آن ضرر رساند و آن کس که کمتر ترا یاری کند در آنچه از تو
صادر شود از امری نالایق که خدای تعالی آن را کاره باشد
برای دوستان خود و این صفت نیز از دین داری و تقوی
خیزد واقعاً ذلک یعنی بکشد و برسد آن قول صواب و قلت
مساعدت بر فعل ناصواب از تو هرجا بکشد از هوای طبع و خواهش
تو یعنی هرچند بسیار بر تو جفا باشد و اعمال او اقوال تلخ او بر خاطر
تو گران آید و از کلام این حضرت در بعض خطبا و ع من استثقل
الحق ان یقال له او العدل ان یعرض علیه کان العمل بهما علیه اثقل
فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی بفوق
ان اخطی ولا امن ذلک من فعلی و از بعض از کتب سماویه نقل
کرده اند عجبا لمن قیل فیه من الخیر ما لیس فیه ففرح وقیل فیه
من الشر ما هو فیه فغضب و واجب باشد بر ملوک و سلاطین که بدانند
اگر قول حق در حضرت ایشان عزیزتر از کبریت احمر و نادرتر از
غراب اعصم باشد چه نفوس ایشان را بسبب علو و استقلال صبر بر

تلخی

تلخی استماع کلمه حق کمتر باشد و طالبان قرب ایشان را جرأت بر
قول حق کمتر از کمتر بین بلکه همه سعی در آن کنند که نزدیکان استفعال
حق از ایشان فهم نکنند تا بر گفتار حق دلیر گردند و باید که ایشان را آن
باشد که کتب و روایات گذشتگان مطالعه کنند و کلام القوم کواینند
که از پادشاه زمان تقیه نکرده اند و حق صرف بیان نموده و لیکن
آن اقوال بر وجه اطلاق و قضایای کلی باشد و اطباق آن را احوال
جزئیه و حالات مخصصه در غایت غموض و اعضال بود و از اینجا
که آدمی از غایت محبت و میل بخود عیب و قدح خویش نیابد که حبک
الشیء یعمی و یصم تطبیق احوال خویش بر آن قضایای مطلقه نتواند کرد
پس اکثر طرق صلاح را او مختفی ماند و اعظم اسباب اختلال ملک و ملت دین و دنیا
میل و الیت با سخنان خوش آمدگویان منافق پیشه و مزاج
گویان فاسد اندیشه و راه دادن ایشان نزد خود چه آن قوم
جز سود خود نبینند و اندک سود خود بفراوان زیان همه خلق
ارزان شناسند آنچه یقین سود و اما و رعیت باشد بگمان اکثر
ایشان از زیان باشد در روی او نگویند و آنچه بگمان ایشان را

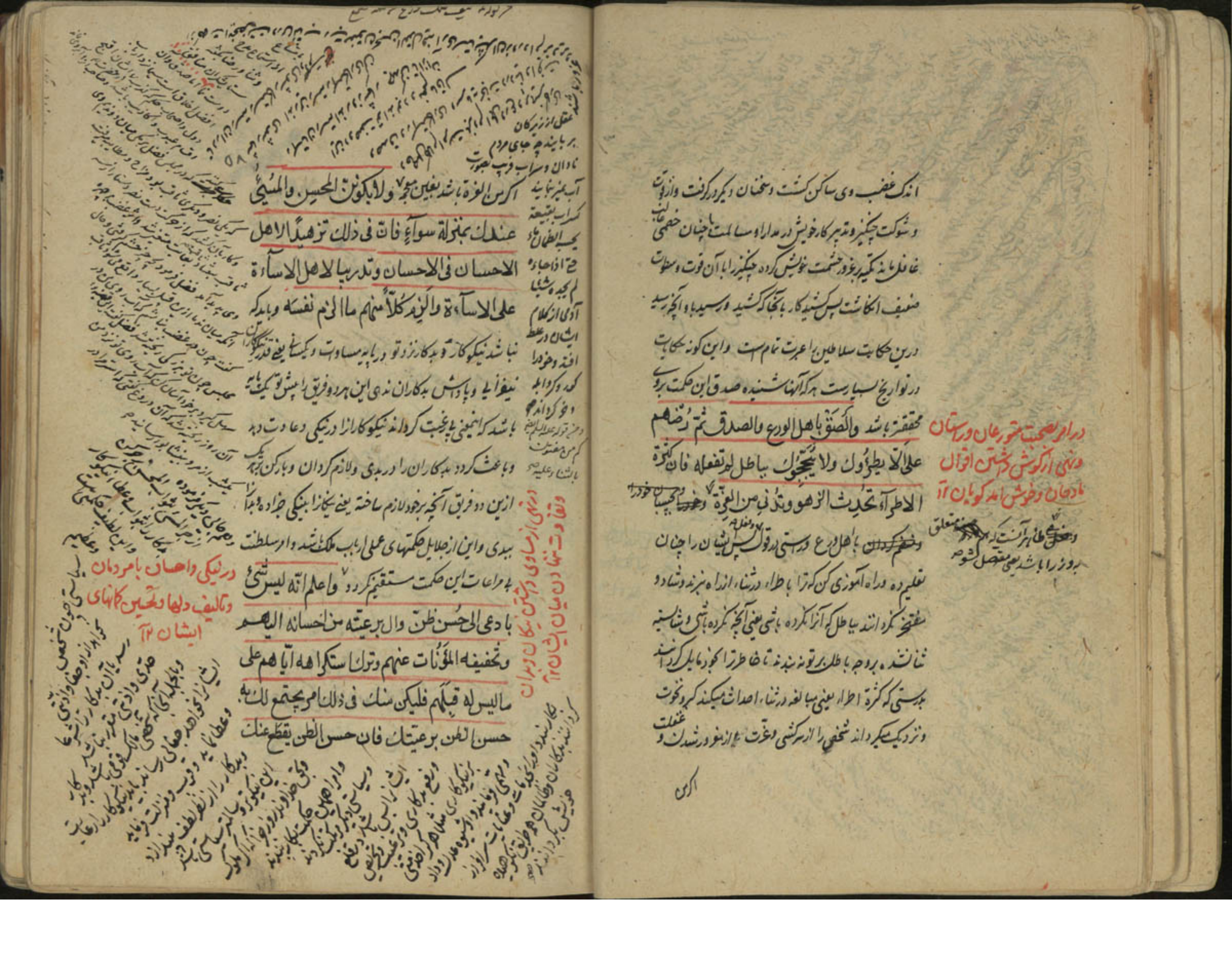
از بعضی از معتمدین حکما شنوده است که
گفته سهرت لیلة فی طلب کلمة ارضی
بها سلطانی ولا اسخط بها
ربی فما وجدتها ~~و انفع~~
~~...~~
و در روایت آمده است که خلیفه
عباسی منصور دوانیقی بخدمت حضرت
جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام
نامه نوشت و از او درخواست کرد تا با او
مصاحبت نماید و او را نصیحت
...
و بالجمله باید دانست که ازهر



سود باشد هر چند والی و خلق را یقین زیان باشد در
نظر شهریار والی عرضه دهند و اما حلاوت گفتار باطل عادت کنند
و هیچ کلام و تحمل تلخی حق را نتوانند کردن پس ناصحان و خیرخواهان
دولت نیز از بیم زبان درکشند و جز حرف شیرین باطل بر زبان
نیارند پس کار بدان کشد که همه امور بر خلاف صدق و راستی خاطرنشین
والی کنند و مقابح اعمال او در لباس محاسن عرضه دهند و انجم
بفساد دین و دولت کشد آنرا اصلاح ملک و ملت وانمایند و انقوم
در حقیقت دشمنان دولت و امت باشند نه دوستان چه هر که
روا نداشته باشند که تراخیر باشد یا ضر سود یا نفع او دشمن
باشد نه دوست و این کلام را آنحضرت درین کتاب مذکور ساخته
که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه از جانب چنگیز مردی دانا و با فهم
نزد او برسالت آمد و نامه از چنگیزخان بسوی او آورد چنگیز در آن
نامه سلطان را از روی تکریم فرزند خوانده بود سلطان را این خطاب
موافق مزاج غرور نیامده با رسول میگوید خان ما را بفرزند خطاب
کرده قانون نامها که با سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان

کامکار

کامکار نویسند آنست که تواضع و ادب مرعی دارند اگر بر
زبان قلم تلطف و تواضعی نسبت بنواب ما رفت بیرون از صواب
نبود آن رسول میگفت من ازین سخن فهم کردم که او را غروری
عظیم است و واقع امر بر خود ملتبس میگرداند نیارستم آنچه در خاطر
داشتم عرضه کنم که این خطاب از آن خان جلیل خدمت سلطان را
کمال تواضع و تجلیت جوابا بر طبق وقت گفتم پس سلطان
از او می پرسد که شنیده ام خان بعضی از ملک ختا از خواقین
انجا مستخلص ساخته راست است رسول گوید گفتم بلی تمام ملک ختا
بشمشیر تسخیر کرده و خانان ختا را قهر کرده گفت عظمت و شوکت
وی چون یافتی گفتم سلطنتی بس قاهر و شوکتی بس غالب دارد چون
این بگفتم دیدم که چهره سلطان از غضب افروخته گشت پس گفت
چون دیدی شوکت و قوت مرا با شوکت و قوت او دانستم که جواب
حق آنجا روا نباشد از سطوت وی ترسیدم گفتم سلطان را
بقا باد هر چند چنگیزخان خانه انسان است ولیکن عظمت او
در جنب عظمت سلطان مقداری ندارد و در حساب نیاید پس



اندک غضب وی ساکن گشت و سخنان دیگر در گرفت و از قوت
و شوکت چنگیز و تدبیر کار خویش در مدارا و مسالمت با چنان خصمی غالب
غافل ماند تکیه بر غرور حشمت خویش کرده چنگیز را با آن قوت و سطوت
ضعیف انگاشت پس کشید کار بانجا که کشید و رسید باو آنچه رسید
درین حکایت سلاطین را عبرت تمام است و این گونه حکایات
در تواریخ بسیارست هر که آنها شنیده صدق این حکمت بروی
محقق باشد والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم
على الا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة
الاطراء تحدث الزهو وتدني من العزة

و ملتصق شو باهل ورع و راستی در قول پس ایشان را چنان
تعلیم ده و راه آموزی کن که ترا باطراء در ثنا از راه نبرند و شاد و
مفتخر نگردانند بباطل که آنرا نکرده باشی یعنی آنچه نکرده باشی و ستایش
ننمایند و بروجه باطل بر تو نه بندند تا خاطر ترا کوژ مایل گردانند
بدرستی که کثرة اطراء یعنی مبالغه در ثنا احداث میکند کبر و نخوت
و نزدیک میگرداند شخص را از سرکشی و غرت از نمودن و غفلت

اکر
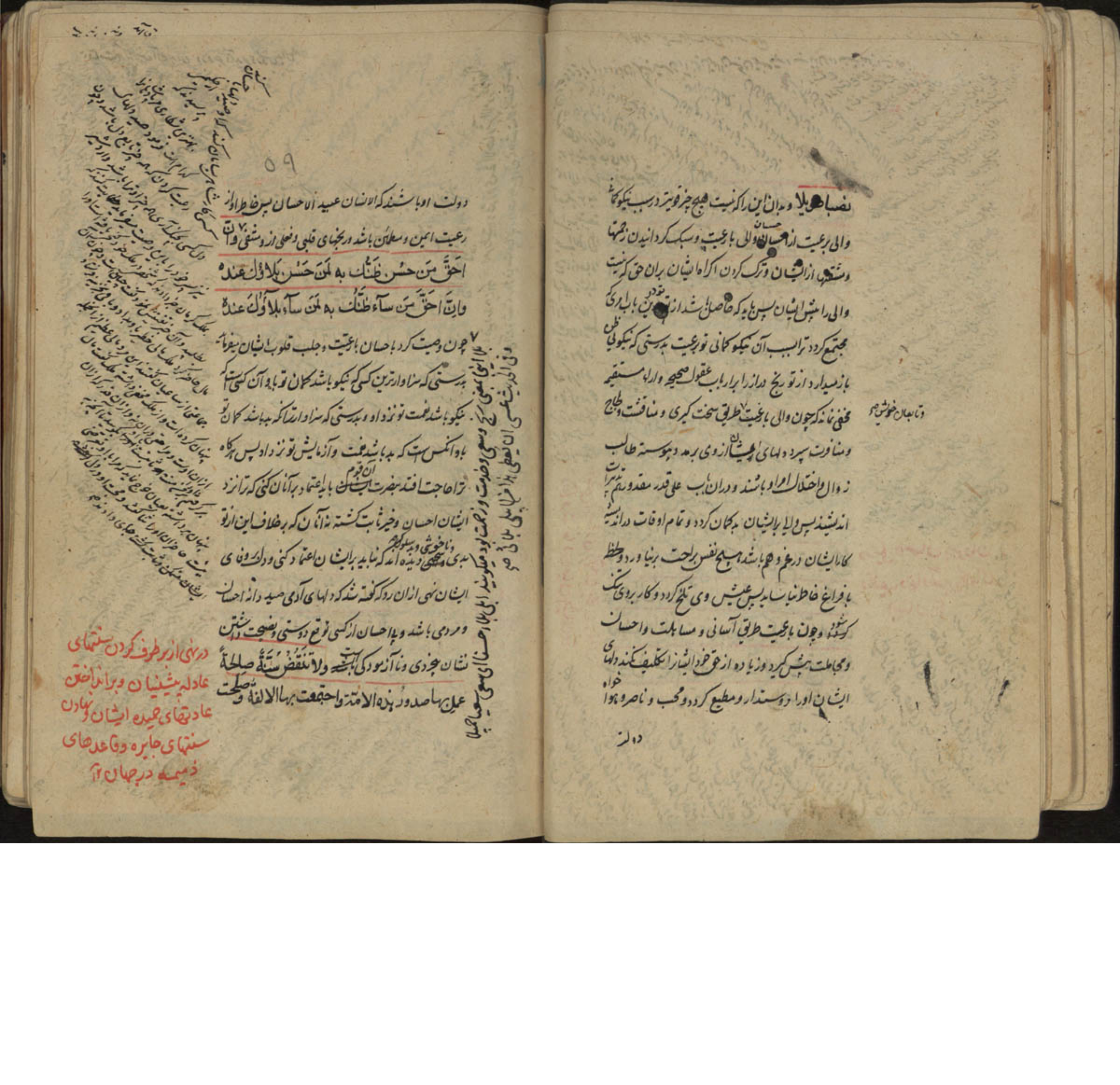
در امر بصحبت متورعان و راستان
و نهی از گوش داشتن اقوال
مادحان و خوش امد گویان

۵۸

اگر بن الغوة باشد یعنی منجر ولا يكونن المحسن والمسيئ
عندك بمنزلة سواء فان في ذلك تزهيدا لاهل
الاحسان في الاحسان وتدريبا لاهل الاساءة
على الاساءة والزم كلا منهم ما الزم نفسه و باید که
نباشد نیکوکار و بدکار نزد تو در پایه مساوات و یکسانی یعنی قدر نیکوکار
نیفزائی و پاداش بدکاران ندهی این هر دو فریق را پیش تو یک پایه
باشد که اینمعنی بی رغبت گرداند نیکوکاران را در نیکی و عادت دهد
و باعث گردد بدکاران را در بدی و لازم گردان و بار کن بر هر یک
ازین دو فریق آنچه بر خود لازم ساخته یعنی نیکو کاران را بنیکی جزا ده و بدان را
ببدی و این از جلایل حکمتهای عملی ارباب ملک باشد و امر سلطنت
بمراعات این حکمت مستقیم گردد واعلم انه ليس شيء
بادعى الى حسن ظن وال برعيته من احسانه اليهم
وتخفيفه المؤنات عنهم وترك استكراهه اياهم على
ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك امر يجتمع لك به
حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع عنك

در نیکی و احسان با مردمان
و تکلیف دلها و تحسین کارهای
ایشان

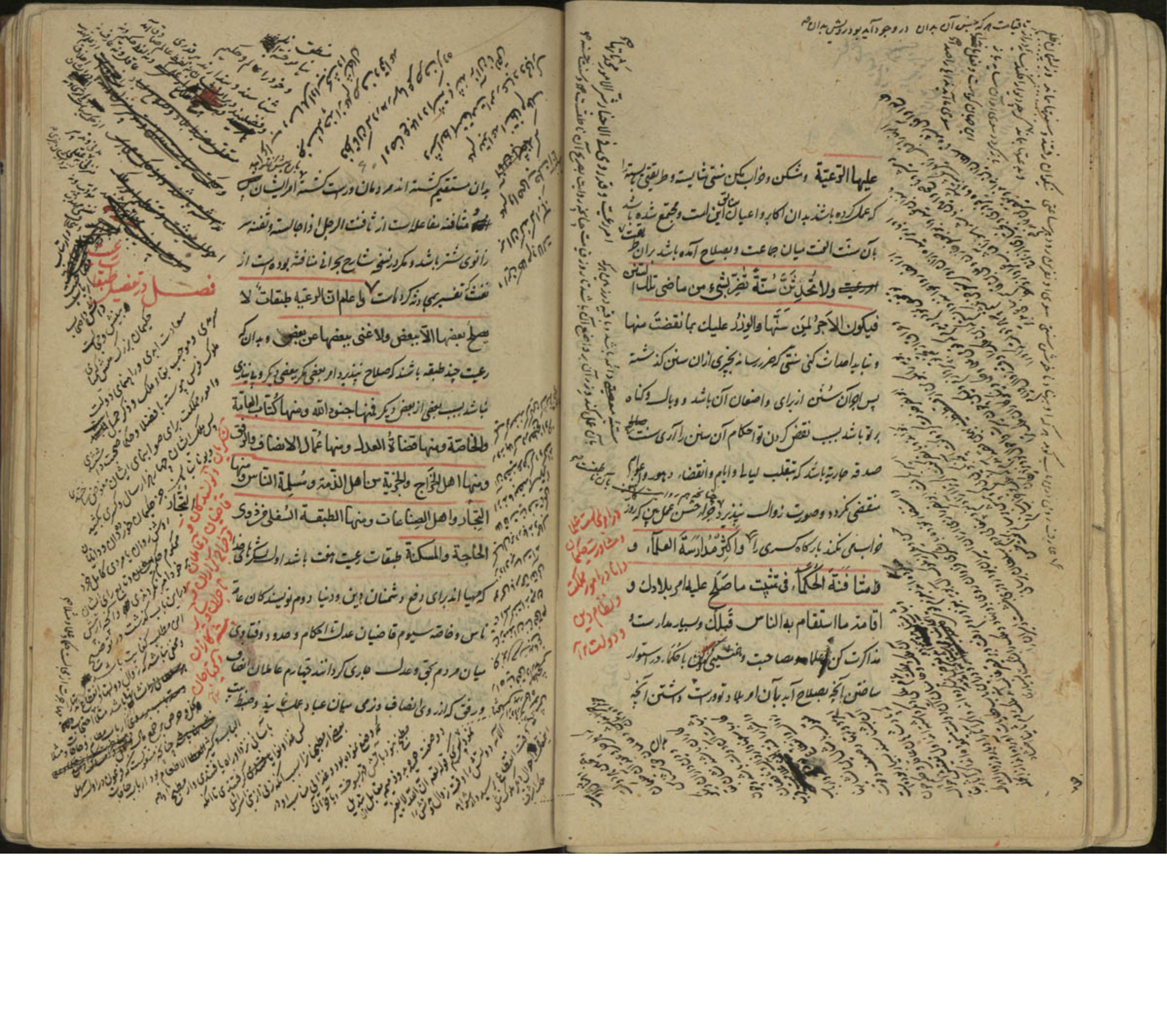
در حسن ظن والی برعیت و سبب آن



نصاب هویلا و بدان این را که نیست هیچ چیز قویتر در سبب نیکو گمان
والی برعیت از احسان والی با رعیت و سبک گردانیدن رنجها
و مشقتها از ایشان و ترک کردن اکراه ایشان بران حق که نیست
والی را پیش ایشان پس باید که حاصل باشد از تو درین باب اری که
مجتمع گردد ترا بسبب آن نیکو گمانی تو برعیت بدرستی که نیکو گمانی
باز میدارد از تو رنج دراز را ارباب عقول صحیح و آرا مستقیم
مخفی نماند که چون والی با رعیت طریق سخت گیری و مناقشت و لجاج
و منافرت سپرد دلهای ایشان ازوی برمد و پیوسته طالب
زوال و اختلال امر او باشند و دران باب علی قدر مقدور سعی
اندیشند پس والی بر ایشان بدگمان گردد و تمام اوقات در اندیشه
کار ایشان در غم و هم باشد هیچ نفس براحت بر نیاورد و حظ
با فراغ خاطر نیابد پس عیش وی تلخ گردد و کار بروی تنگ
گردد و چون با رعیت طریق آسانی و مساهلت و احسان
و مجاملت پیش گیرد و زیاده از حق خود ایشان را تکلیف نکند دلهای
ایشان او را دوستدار و مطیع گردد و محب و ناصر و هواخواه

دولت

دولت او باشند که الانسان عبید الاحسان پس خاطر او از
رعیت ایمن و سلطان باشد و رنجهای قلبی و فعلی از و منتفی و ان
احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاؤک عنده
و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده
چون وصیت کرد باحسان با رعیت و جلب قلوب ایشان میفرماید
بدرستی که سزاوارترین کسی که نیکو باشد گمان تو باو آن کسی است که
نیکو باشد نعمت تو نزد او و بدرستی که سزاوارترکه بد باشد گمان تو
باو آنکس است که بد باشد نعمت و آزمایش تو نزد او پس هرگاه
ترا حاجت افتد بنصرت ایشان آن قوم باید اعتماد بر آنان کنی که ترا نزد
ایشان احسان و خیر ثابت گشته نه آنان که برخلاف این از تو
بدی و ناخوشی و بدسلوکی دیده اند که نباید بر ایشان اعتماد کنی و دل بر وفای
ایشان نهی ازان رو که گفته شده که دلهای آدمی صید دانه احسان
و مردمی باشند و بی احسان از کسی توقع دوستی و نصیحت داشتن
نشان عجزی و ناآزمودگی است و لا تنقض سنة صالحة
عمل بها صدور هذه الامة و اجتمعت بها الالفة و صلحت



علیها التوعیة و شکن و خراب مکن سنتی شایسته و طریقتی پسندیده
که عمل کرده باشند بدان اکابر و اعیان این امت و مجتمع شده باشد
بآن سنت الفت میان جماعت و بصلاح آمده باشد بران طبقات
رعیت ولا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن
فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیک بما نقضت منها
و نباید احداث کنی سنتی که ضرر رساند بچیزی ازان سنن گذشته
پس اجر آن سنن از برای واضعان آن باشد و وبال و گناه
بر تو باشد بسبب نقض کردن تو احکام آن سنن را آری سنت صالح
صدقه جاریه باشد که بتقلب لیالی و ایام و انقضاء دهور و اعوام
منقضی نگردد و صورت زوال نپذیرد و چه از حسن عمل هیچ کس روز
خوابی نکند بارگاه کسری را واکثر مدارسة العلماء و
منافثة الحکماء فی تثبیت ماصلح علیه امر بلادک و
اقامة ما استقام به الناس قبلک و بسیار مدارسه و
مذاکرت کن با علماء و مصاحبت و همنشینی گزین با حکماء در استوار
ساختن آنچه بصلاح آید بآن امر بلاد تو و درست داشتن آنچه

بدان مستقیم گشته اند مردمان و درست گشته امر ایشان پیش
... منافثه مفاعله است از نافث الرجل اذا جالسه و نفثه سر
رانوی شتر باشد و مگر در نسخه شارح بجای منافثه بوده است از
نفث که تفسیر بحی دنه کرده است ۷ و اعلم ان الرعیة طبقات لا
یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض و بدانکه
رعیت چند طبقه باشند که صلاح نپذیرد از بعضی مگر ببعضی دیگر و بی نیازی
نباشد بسبب بعضی از بعض دیگر فمنها جنود الله و منها کتاب العامة
والخاصة و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف والرفق
و منها اهل الخراج والجزیة من اهل الذمة و مسلمة الناس و منها
التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی
الحاجة والمسکنة طبقات رعیت هفت باشد اول لشکرها که سپاه
اند برای دفع دشمنان دین و دنیا دوم نویسندگان عامه
ناس و خاصه سیوم قاضیان عدالت احکام و حدود و فتاوی
میان مردم بحق و عدل جاری کردانند چهارم عاملان انصاف
و رفق که از روی انصاف و نرمی میان عباد عمل نمایند و ضبط ...

المال وتنسیق امور رعیت ولشکری برای رای ایشان مفوض باشد

پنجم خراج گزاران وجزیه دهندگان این یک از اهل ذمه که اهل

کتابند یا کفار که بزینهار در آمده اند وآن از کرده مسلمانان ششم

تاجران وپیشه کاران هفتم طبقه فروترند بحسب قدر دنیوی وایشان

ارباب حاجت ومسکنت باشند که از روی اختیار وامتحان بفقر وفقر

مبتلا گشته اند وكلّ قد سمّى الله سهمه ووضع على حدّه وفرضه

فی کتابه او سنّة نبیّه صلى الله علیه وعلى آله عهداً منه

عندنا محفوظاً وهر یک ازین طبقات را بتحقیق نام برده است

خدای سهم او را ووضع کرده است بر طبق اندازه وفریضه او یعنی الحکم

واجب وتعیین کرده برای او در کتاب خود یا در سنت نبی خود علیه السلام

عهدی از جانب او نزد ما محفوظ یعنی نگاه داشته شده پس قول اول

عهدا مفعول وضع است فالجنود باذن الله حصون

الرعیّة وزین الولاة وعزّ الدین وسبل الامن ولیس تقوم

الرعیّة الا بهم پس لشکریان باذن خدای حصنهای رعیت اند

چه رعیت در پناه ایشان محفوظند از شر اعادی وآرایش حاکمانند

هفتگانه للطبقات

ذکر آنکه متعلق است بلشکریان وحاجت طبقات بعض ببعض وسیما بلشکریان

والبر

61

وسبب عزت وارجمندی دینند وراههای امنند چه بدون

ایشان کس بمقصد اسن که بهترین مقاصد وبزرگترین مطالب

بنی آدم است فائز نخواند شد ونیست که برپای ماند امر رعیت

وصلاح پذیرد مگر بایشان ثم لاقوام للجنود الا بما یخرج الله

لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوّهم و

یعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم

پس قوام ونظام نباشد لشکریان را مگر بآنچه بیرون آورد خدای

از برای ایشان از خراج رعیت که بآن قوت می یابند در جهاد

دشمنان بیشان واعتماد میکنند بر آن در آنچه اصلاح میکند

ایشان را ومی باشد آن خراج مهیا برای روز حاجت ایشان

ثم لاقوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من

القضاة والعمّال والکتّاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون

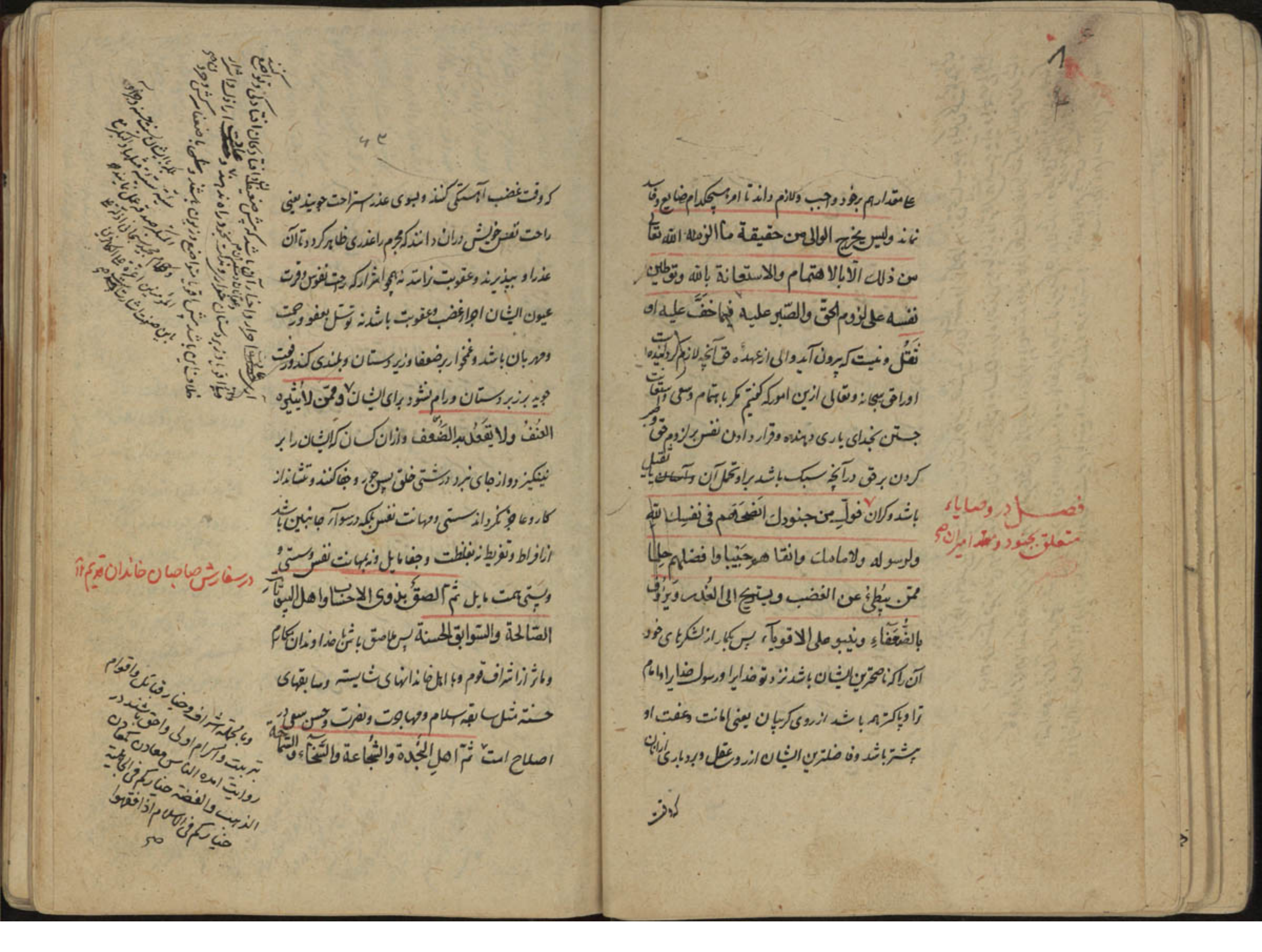
من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامّها

پس از آن قوام نباشد مر این دو صنف را که گفتیم یعنی جنود و

اهل خراج مگر بصنف سیم وآن سه طبقه اند در بیان گذشته

قاضیان که حکم بر طبق شرع میان مردم کنند و عاملان که جمع خراج
و زکوات و رتق و فتق امور رعیت با ایشان باشد و نویسندگان
که سررشته حساب نگاه میدارند چه ایشان استوار می سازند
بست و بند امور ملت و رعیت را و جمع میکنند منافع را و امین
ساخته می شوند بر کارها از خواص آنها و عوام آن و لا قوام
لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون
علیه من مرافقهم و یقیمونه من اسواقهم و یکفونهم من
الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوام این بست
جماعت را همگی مگر بسوداگران که در بحر و بر تجارت میکنند و خداوندان
صنعتها و حرفتها در آنچه مجتمع می شوند بر آن از منافع مردمان
یعنی برای اتفاق و اجتماع ایشان در طلب و تحصیل منافع
ناس و برای آنکه بپای میدارند از امر بازارها و معاملات
مردمان و کفایت میکنند ایشان را یعنی کارها و حاجات
ایشان ساخته میگردانند از کارها که جز بدست ایشان تمام
نمی شود و هیچ کسی غیر ایشان آن کار سامان نمی تواند داد مثلا

نساج و بنا و آنان که آلات حرث و نسج و بنای سازند که
اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت باز بمانند ثم
الطبقة السفلى من اهل الحاجة و المسكنة الذين
يحق رفدهم و معونتهم پس طبقه فروتر از محتاجان
و مسکینان که ثابت و واجبست نصرت و معونت ایشان
چه اعانت ایشان که این قوم بعضی از اموال موجب آن باشد که ایشان
نیز اعانت کنند معطین را بهمت قلوب و توجه بدعا پس بسبب
ایشان فرو آید رحمت بر خلق و بیارد سحاب برکت بر عالمیان
و دریافته شود ثواب و فضل اخروی نزد خدای عز و جل و
فی الله لکل سعة و در نزد خداست از برای هر یک از ایشان
فراخی و گنجایش اگر قومی را بدیگری محتاج گردانید حکمت و مصلحت
باشد نه از تنگی وسعت و کمی قدرت او تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و هر یک از این
گروه را بر والی حقی ثابتست بقدر آنچه بصلاح آرد او آن
گروه را یعنی والی باید رعایت جانب جمیع این طبقات



علی مقدارهم بر خود وجب ولازم داند تا امر هیچکدام ضایع وفاسد
نماند ولیس یخرج الوالی من حقیقة ما الزمه الله تعالی
من ذلک الا بالاهتمام والاستعانة بالله وتوطین
نفسه علی لزوم الحق والصبر علیه فیما خف علیه او
ثقل ونیت که بیرون آید والی از عهدهٔ حق آنچه لازم گردانیده است
او را حق سبحانه وتعالی ازین امور که گفتیم مگر باهتمام وسعی واستعانت
جستن بخدای باری دهنده وقرار دادن نفس بر لزوم حق وصبر
کردن بر حق در آنچه سبک باشد بر او وتحمل آن وآسان یا ثقیل
باشد وکران فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله
ولرسوله ولامامک وانقاهم جیبا وافضلهم حلما
ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرأف
بالضعفاء وینبو علی الاقویاء پس بکار از لشکرهای خود
آن را که ناصح‌ترین ایشان باشد نزد تو خدا را ورسول خدا را وامام
ترا وپاکتر هم باشد از روی گریبان یعنی امانت وعفت او
بیشتر باشد وفاضلترین ایشان از روی عقل وبردباری ایشان

کردن

فصل در وصایای متعلق بجنود وعقد امراء جیوش

که وقت غضب آهستگی کند وبسوی عذر استراحت جوید یعنی
راحت نفس خویش در آن داند که مجرم را عذری ظاهر کرده تا آن
عذر او بپذیرند وعقوبت نرسانند نه همچو اشرار که راحت نفوس وقرت
عیون ایشان اجرای غضب وعقوبت باشد نه توسل بعفو ورحمت
ومهربان باشد وغمخوار بر ضعفا وزیردستان وبلندی کند وقت
جویه بر زبردستان ورام نشود برای ایشان ومن لا یثیره
العنف ولا یقعد به الضعف واز آن کسان که ایشان را بر
نینگیزد واز جای نبرد درشتی خلق پس جور وجفا کنند ونشاند از
کار وعاجز نگرداند سستی ومهانت نفس بلکه در سواری جانبین باشد
از افراط وتفریط نه بغلظت وجفا مایل ونه بمهانت نفس وسستی و
پستی همت مایل ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات
الصالحة والسوابق الحسنة پس ملاصق باش با خداوندان کارها
وما ثر از اشراف قوم واهل خاندانهای شایسته وسابقهای
حسنه مثل سابقه اسلام ومهاجرت ونصرت وحسن سعی در
اصلاح امت ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة

در سفارش صاحبان خاندان قدیم



پس از دلیران معارک و شجاعان در مواقف حروب و وقایع و
صاحبان جود و سخاوت و جوانمردی و فتوت فانهم جماعٌ من
الکرم و شُعَب من العُرف پس بدرستی که این قوم جامع اصناف
کرم و بزرکواری و شاخها و شعبهای نیکویی و مردمی را تفقّد
من امورهم ما تتفقده الوالدان من ولدهما پس تفقد و
جستجوی کن از امور ایشان آنرا که تفقد آن میکنند پدر و ما[در]
از فرزند خود و لا یتفاقمنّ فی نفسک شیءٌ قوّیتهم به
باید بزرک و دشوار نیاید در نفس تو چیزی که قوی کردانیده باشی
ایشان را بآن از عطا و رفد و اسعاف بحاجت و تعظیم قدر
و ترفیع منزلت ایشان و لا تحقرنّ لطفا تعاهدتهم به و ان
قلّ و حقیر نشماری احسانی بالنسبة امری دیکر که تعاهد کنی ایشانرا
بآن هرچند کم باشد غرض آنست که درباره ایشان هر وقت لطف
و احسان کنی خورد و بزرک کم و بیش اکر احسانی بزرک روی
دهد ترک ندهی که آن برای ایشان بسیار شماری و اکر مقام
مقتضی لطف خورد باشد هم ترک ننهی از آن روی که آنرا خورد

انکاری چه اکر بسیار را دست ندهد و بکم همت راضی نکردد پس از
کم و بسیار محروم کردانی از این حضرت در کتاب مرویست لا
تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقلّ منه فانه داعیة
لهم الی بذل النصیحة لک و حسن الظن بک بدرستی که
احسان باعث است ایشانرا بذل نصیحت از برای تو و حسن کمان و امیدوار[ی]
بتو چون دانند که آن محبه و خلیقه تست و لا تدع تفقد لطائف
امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک موضعا
ینتفعون به و للجسیم موقعا لا یستغنون عنه و مکذار
تفقد خفی و دقیق امور ایشان از روی اعتماد بر صلاح جلیل امور
بدرستی که اندک از لطف ترا نسبت بایشان موضعیست منتفع
میشوند بآن و بزرک آن را هم موقعیست که مستغنی نمیکردند
از آن در این کلام نوعی از تاکیدست بر مطلب تو چون
جلایل تفقدات و عظایم احسان از والی نسبت بآن قوم
هر وقت میسر نباشد و دست ندهد و طول خلو ایشان از تفقد
والی موجب نفار خاطر و ضعف محبت میکردد سفارش مینماید که

و ایضا مرویست افعلوا الخیر و لا تحقروا منه
شیئا فان صغیره کبیر و قلیله کثیر
کفته اند لشکر را هر وقت رعایت باید نمود
و در احسان افزود تا بالطف تو خوی
کیرند و بر احسان تو دل نهند و امیدوار
باشند تا روز واقعه بکار آیند و جانها
در راه امیر خود دهند نه آنکه وقت
ضرورت با ایشان لطف و بذل نماید
که دل بر آن ننهند و جان در راه تو
ندهند و آن همچو حکایت کرده اند
مستعصم آخر خلفای عباسی در زر
بود حوضی عظیم از طلا پر کرده بود و از
لشکر دریغ داشتی و آن را ذخیره روز
واقعه پنداشتی و زیر وی علقمی چون
حال چنان دید دست از تو بر ملک بداشت



اسوه کردانند و حاجت ایشان را چنانچه حاجت خود شمارند و مواسات
آن باشد که شخص از مال خود غیر را بخشد آنچه زاید از کفایت نباشد
که اگر از فضل بخشد آن را مواسات نگویند پس مواسات نوعی
از ایثار باشد و افضال کند بر ایشان از توانگری خود و بآن مقدار
که با ایشان وفا کند بفراخی و هم وفا کند با آنان که در عقب گذشته‌اند
از بازماندگان اهل خود و بجهاد یا رباط قیام نموده تا اگر بوده باشند همتهای
ایشان همه از امور و امیر و غنی و فقیر یک قصد و اندیشه در جهاد عدو
و این نیز یکی از مصالح و مهمات سلطنت باشد که چون سلطان
تخصیص دهد بامول جلیله و ولایات عظیم ایران مذکور را و ایشان
آن اموال با تا بعان خود بذل کنند آن امیر و تابعان سلطان را
مخلص و هواخواه گردند و دیگران هم در اطاعت و متابعت رغبت
نمایند و اگر این اموال و مناصب جلیله با آن امیران بخشد که بان
بخل کنند و ادخار نمایند و بتبعه خود ندهند دل مردم از سلطان بگردد
و مودت ایشان انتقاص پذیرد و از کلام حضرتست در دیوان لا تضع
المعروف فی ساقط فذاک ضیع ساقط ضایع وضعه فی کریم یکف

٦٥

تفقدات لطیف همه وقت با اشراف قوم میکرده باشد و
مثال این بسیار باشد مثلا تو باوه که رای او آورند ایشان را
بآن یاد کند و اگر طفلی ایشان را متولد شود تهنیت کند بقول یا
فعل یا بیماری در خانه داشته باشند خبر گیرد و دوا یا مغید بخشد
تا محبت حاصله قید کند و غیر حاصله صید و قال الشاعر
اذا شئت ان تصطاد حبّ اخی لب وتملک منه جوهر القلب و الخلب
فانثر که فی خیر الذی قد رزقته واد خله بالاحسان فی شرک الحب
الم تر طیر الجو یهوی بشبقة لحب کقطر فی رسالجو منصب
کذلک تصطاد ذو اللب و الحجی محبات حبات القلوب بلا حب
ولیکن آثر رؤوس جندک من واساهم فی معونته
وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم
من خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا
فی جهاد العدو این وصایا متعلق باموال لشکرست و باید که
باشد برگزیده ترین سرداران لشکر و مقدمان عسکر نزد تو آنان
که مواسات کنند با لشکر و معونت خود بر اموال خود میان ایشان

عرفک مکا عرفه ضایع یعنی مگذار نیک و احسان خود در بیقدران

ولئیمان پس آن نیک ساقط و ضایع ماند و بگذار معروف خود در

آزادمردان و اشراف تا باشد آن معروف مشکی که بوی او نتابد

و دماغهای سامعان معطر کرداند یعنی هر که آن بشنود خوش وقت

گردد و آزا ستوده داند فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم

عليك پس بدرستی شفقت تو بر ایشان مایل میگرداند دلهای

ایشان را بر تو بحیثیت بر مطلق عطوفت بارعیت و سیما عطوفت

خاص با ارباب مواسات وان افضل قرة عين الولاة استقامة

العدل في البلاد وظهور مودة الرعية و بدرستی که نیکوترین

چیزی که موجب سرور والیان میگردد مستقیم بودن عدلست

در بلاد و ظاهر شدن دوستی رعیت وانه لا يظهر مودتهم الا

بسلامة صدورهم و بدرستی که ظاهر نمیگردد آثار مودت ایشان

مگر بسلامت سینهای ایشان از بیماری بغض و کین ولا تصح

نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم و درست نمیشود

نصیحت ایشان و سلامت دلهای ایشان مگر بحمایت کردن

نگهدار

ونگهداری کردن ایشان بر والیان امور وقلة استثقال

دولهم و گران نبودن دولتهای ایشان بر خاطرها ولفظ قلت

اینجا بمعنی عدمست یعنی گران نیست یا که کم می باشد که والی بر دلهای

رعیت هیچ گران نباشد پس چنان کند که کم گران باشد چه عادت

مردم اغلب آنست که از والی خشنود نباشند هر چند عطا کند

و طریق ستوده عدل سپرد وترك استبطاء انقطاع مدتهم

و ترک دیر شمردن انقضاء مدت والیان را فافسح في امالهم وواصل

في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذو والبلاء منهم

پس فراخی ده در آرزوهای ایشان و پیوند کن در حسن ثنا بر ایشان

و کردار نیک ایشان و در شمردن و ذکر کردن آنچه رنج برده اند و

ظاهر ساخته اند از مساعی جمیله صاحبان و اقوه و تجربه از ایشان

فان كثرة الذكر لحسن فعالهم يهز الشجاع ويحرض الناكل

ان شاء الله چه بدرستی که بسیار یاد کردن نیکوئی کارهای ایشان

در نشاط و اهتزاز می آورد دلیران را و ترغیب میکند بر اقدام و حسن سعی

پس خزانه را اگر خواست خدای باشد ثم اعرف لكل امرئ

در امیدوار ساختن لشکریان و شاکر کردن بر صاحبان جفا و امتیان و شناختن حقوق خدمت ایشان

منهم ما الجی ولا تضمن بلاء امرئ الی غیره بیرون شناسی
برای هر یک از ایشان حق ایشان دران کار که بدان آزموده
شده اند ونسبت مده رنج وسعی کسی را بغیر او بسیار باشد که قومی
خدمتی بزرگ رسانند وقومی دیگر که تقرب وحرمت نزد ملوک بیشتر
داشته باشند آن خدمت از خود مجری کنند ووالی از راه ضعف
تمیز ومیل وانحراف آن قضیه براستی تحقیق ننماید پس کار قومی
از قوم دیگر شناسد وجزاء او در غیر موضع نهد رنج این شخص را باشد
ونفع آنرا وکار این کند ونام بر دیگری باشد وخدمت این آورد
ومزد دیگری برد پس موجب آن گردد که ارباب بلا وصاحبان
خدمتها از انصاف والی مایوس گردند ودل بگردانند ونیتها
فاسد سازند وقومی دیگر که هم بی تمیزی وحق ناشناسی ملک
بدانند رغبت واقدام بر خدمات واقتحام مهالکات نکنند پس کار
باختلاف امور وزوال دولتها کشد ولا تقصرن به دون
غایة بلائه غرض آنست که سعی هر کس کمتر از واقع منه وحق او
چنانچه هست بشناس وجزای او هیچ ناقص مساز که هر گاه
پادشاه

پادشاه کمتر از عمل باشد رغبتها دران افسرده گردد وکارها ناساخته
بماند ولا یدعونك شرف امرئ الی ان تعظم من
بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرئ الی ان
تستصغر من بلائه ما کان عظیما چون غالب عادت
ولاة آن باشد که چون بعضی از اتباع ایشان که بر مجد
وشرفی مشتمل خدمتی خورد رسانند آن را بزرگ شمارند
وپاداش بزرگ دهند واگر بعضی از مردمان بیقدر خدمتی
بزرگ آورند آنرا خورد شمارند وپاداش لایق نفرمایند واین نیز
مخالف قوانین عدالت باشد از قلت تمیز وانصاف
وازمیل وانحراف خیزد وموجب فسردگی رغبتها در خدمتها
گردد پس چنانچه گفتیم هم باختلال امور ملک کشد وصیت
فرمود بخلاف آن واردد الی الله ورسوله ما یضلعك
من الخطوب ویشتبه علیك من الامور چون
والیان سابق اجراء احکام عرف وشرع با ایشان
موکول میبوده وخود بآن قیام مینموده اند بر امثال امام علیه السلام

حق شریف ووضیع هر یک باندازه
خدمت او پاس داشتن حق آنرا
برای بلندی نیفزودن واین را
برای پستی نکاستن ۱۲

در مشکلات احکام رجوع
بقول خدا ورسول نمودن
۱۲

نیابة و وکالة کمر امور آن دیار که از ایشان دور باشد که لابد آنجا
بنیابت خود عامل و قاضی عادل تعیین مینموده اند تا هم امور عرف
از ضبط ملک و جمع خراج و ترتیب امور لشکر و هم احکام شرع و قضا
و فتوی اجرا و امضا دارند پس امر میفرماید که باز گردان بسوی
خدا و رسول او آنچه گران گرداند ترا از کارهای مشکل پس عاجز
گردی از تحقیق حکم حق دران و مشتبه گردد بر تو از امور ندانی
طریق صواب دران غرض آنست که نزد اشتباهها وقوف کنند
و بی علم برای و هوای خود احکام امضا نکند فقد قال الله
سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم بتحقیق گفته است حق سبحانه برای قومی که خواسته است
ارشاد ایشان کند ای آنان که ایمان آورده اید اطاعت
کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و خداوندان
امر از شما و گفته اند هر گاه صاحبان امر بقهر و غلبه
و بغیر حق میان خلق حکم رانند از انجا مستثنی باشند همچو

خلفا

خلفای باطل و ملوک جایر فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله والرسول اگر اختلاف و نزاع کنید در چیزی
پس باز گردانید آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی از خدای
کریم و قول رسول امین آنجا حکم گردانید پس تفتیش
و جستجوی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر رای و هوای خود نهید
تا اختلاف و فتنه پدید آید فالرد الی الله الاخذ بمحکم
کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة
غیر المفرقة پس رد بخدای اخذ بمحکم کتاب او تعالی باشد نه
متشابهات که آن رفع نزاع و اختلاف میان امت نکند بلکه
قومی که طالب باطلند و از حق مایل طلب کنند متشابهات
قرآن را تا راه فتنه و اختلاف بگشایند کما قال تعالی فاما
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة و رد بسوی رسول اخذ باشد بسنت او علیه السلم
که جامع است مردم را بر سبیل متعین حق نه جدا ایشان اندازنده
و اختلاف اندازنده و تواند وصف توضیحی باشد سنت را و تواند

وصف تفصیلی شد یعنی آنچه از سنت جامع باشد و رافع اختلاف
از محکمات بینه بدان اخذ کنند و آنچه از قبیل متشابهات باشد
و ذو وجوه و محامل و تاویلات فاسد را متحمل که اخذ بدان موجب
فتنه و اختلاف و اشتباه گردد بر مثال آنکه حق تعالی درباره کتاب
مجید فرموده بقوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ الایه
پس واجب شد که در سنت او علیه السلام حکم فصل و قول قطع
در اموری که اختلاف و تنازع افتد مردم را در آن یافت شود
و اگر گویا از این لازم نیاید که امت را نزاع در سنت نشود چنانچه
لازم نیاید آنکه امت را نزاع در کتاب نباشد پس اگر نزاع در سنت
باشد رفع نزاع بچه باشد چنانچه رفع نزاع در کتاب بسنت باشد
که مفسر و مبین آنست رفع نزاع در سنت بقول امینان دین
و عالمان بعلم الیقین باشد که قول ایشان برای بیان سنت
همچو سنت باشد برای بیان کتاب پس اختلاف امت بعد از
حضرت نبوت بایشان رد کرده و اقوال ایشان هم از جمله
سنت باشد و معدود گردد پس روا نباشد بازگشتن نزد اختلاف و تنازع

مگر

الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم

69

مگر بقول کسی که نزد او حکمی فصل باشد جمع کنند یعنی البته رفع
اختلاف کند در هر نزاع نه تفریق نهند و این کس باجماع عرب
و باتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از متعصبین عامه و ناصبین
بعد از رسول علیه السلم بنیابت او و تلبس بعلم او حضرت
امیر است و اهل بیت او که امامان بحق بوده اند امت را و عالمان
مطلق دین پیغمبر را و هر قول متنازع فیه را پیش ایشان حکمی
علمی هست از کتاب خدای تعالی و سنت رسول علیه السلم که آن
اختلاف رفع کند و میانجی بفصل کند و بغیر ایشان علیهم السلم این
دعوی هیچکس از خلفای باطل عامه و علمای ایشان از مجتهدین
اربعه و غیر آن نکرده و با جمله بخلاف معلومست که نزاع و اختلاف بکجا
رفع شود که اختلاف و نزاع نباشد و حکم قطع آنجا معلوم باشد
و آن نزد خدا و رسول است یعنی محکمات کتاب و سنت و چون
بر کتاب و سنت عرض کرده شود و آن نزاع رفع نشود از قصور
علم بآن و عدم احاطت بر آن اکنون تدبیر آن باشد که ملاحظه
و تتبع نماییم آیا کسی در جمله علمای امت هست که او را علم محیط واسع

غیر قاصر بکتاب و سنت باشد باید و واجب باشد که بعد رسول
چنین کسی بجای او باشد و علی ای تقدیر البته این کس نباشد
بهیچ قول مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام و هم این دعوی نکرده است
جز او هیچکس و اهل هافی الباب هیچکس شک نداشته که علم او
اتم و اوسع بوده و علم او بالاحیت او اشتغال یافته پس در
حالات نزاع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول بر قول او باشد
و اهل بیتش که آنجا اختلاف نباشد نه بر قول آن قوم که اختلاف
پیش ایشان از همه جا بیشتر باشد مثلا میان علمای عامه از مجتهدین
اربعه و غیرهم اختلاف چندان باشد که بیش از آن متصور نباشد
بلکه پیش هر یک با نفراده مثلا ابو حنیفه که او را ده اقوال
خودش چندان اختلاف و نزاع باشد که عالمی را در اختلاف
افکنده و ماده همه نزاعهای عالم باشد و مثلا عمر که گفت حکم
کردم در جد بصد قول و اگر زنده مانم بیش کنم پس ای منصف
چون روا باشد نزاع انگاری که اختلاف آنجا از همه جا بیش
باشد یا دوا از آنجا جوید که درد آنجا بیش از همه جا باشد

ایشان

ایشان ماه از کسی پرسی که از تو گمراه تر باشد و غایت حیرت آن
باشد از مثل این جماعت اگر دعوی کنند که اختلاف و دعاوی
پیش ایشان برند تا ایشان حکم فصل باز نمایند و آن اختلاف
رفع نکنند که این نزاعها هم از جانب ایشان پیدا گشته
چو نکه بر سر و ترا ده ریش هست   مرهمت بر خویش باید کار بست
باری بر همه کس معلوم است که تا مقدور است باید نزاع و اختلاف
و حیرت و اشتباه خود در دین نزد قومی بردن که آنجا امید
رفع و دوای آن باشد نه جایی که این درد آنجا از همه جا افزا و انتر
باشد و البته این قوم بخلاف خلفا و علمای عامه نباشند
که خود نیز معترف باشند که اختلاف میان ایشان بیش از همه کس است
و جز امامان حقایق دان که بحکم وصایت علم کتاب و سنت
بایشان میراث رسیده هیچکس دعوی علم قطع و حکم فصل در
جمیع مسائل و احکام نکرده پس واجب آمد رجوع بایشان
کردن بلی چون ایشان سر در نقاب احتجاب کشیدند و
همانگونه اختلاف و اشتباه که عامه ناس را در کتاب و سنت

بودیم در احکام و روایات ایشان پدید آمد انجا ناچار چون کس
نماند که حکم فصل تواند و نزاع زد او رفع شود هم رجوع بقول
مجتهدین تابعین ایشان نمودند تا مهما امکن آن اختلاف و نزاع
رفع کنند و بالجمله چون حق سبحانه و تعالی امر نمود و اعلام فرمود
بر طبق علمی و شناختی که در نفوس و فطرتها کامن و مدفون است
باز که چون تنازع کنیم و اشتباه افتد در دین باز گردانیم آن نزاع
آنجا که حکم فصل در آن باشد پس واجب آمد مهما امکن نزاع
جایی بریم که علم بکتاب و سنت آنجا تمامتر باشد و اهل بیت
رسول ع بخلاف و اشتباه این امر اشایسته تر بودند
که علم از رسول یافته بودند و اوصیا بودند بقول سنی و
شیعی الا بعض متعصبین از ناصبین که قول ایشان التفات را
نشاید پس ما بهدایت الله تعالی اختلاف خود بر علم قطعی شامل
ایشان علیهم السلام عرض کنیم و این در حقیقت عرض کردن
بر کتاب و سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حائز
و جامع بودند و در آن علم راسخ و چون این اشتباه با آن

هم رفع نشود حق عز و جل بعضی بندگانش [دانا] علم باشند باری
روا نباشد اگر دست از متابعت قومی که علم قطعی بکتاب و سنت
نزد ایشان باشد بداریم و نزاع و اشتباه خود پیش قومی دیگر
همچو خود نادانان و حیران بریم مثال این حال آن باشد که جماعتی مثلا
در راه حج در بادیه راه گم کرده باشند و در بیابان بی آب و نان
متفرق شده هر یک سمتی و جانبی گرفته راه گم کردگان هم طالب
کسی باشند که بلد راه باشد و آن راه را البته داند پس ببینیم مردم
درین بیابان هر کدام سمتی میروند یکیک و دو دو و بسر راهی
گرفته اند سرگردان و حیران و متردد میروند میروند باز میگردند و متحیر
وار در راه نظر میکنند و نشان راه میجویند ما نیز بر مثال ایشان در آن
بیابان سرگردان گشته ایم نزدیک هر کدام از ایشان آییم
و باستغاثت و نفیر راه طلبیم ببینیم که ایشان نیز همچو ما راه گم کرده کار
و کشتی شکستگان شده ایم و سراسیمه راه میجویند پس امید از ایشان
ببریم و ببینیم که فوجی مطمئن و آسوده جاده گرفته اند و بی تشویش
و تحیر می روند سر در کردیم و با امید تمام سوی ایشان تازیم و دنباله

فصل در صفت متعلق بامر حکام شرع و قضاة صه

ایشان کبریم و تقدیم خود را با ایشان ملحق کردانیم و از عقب ایشان
تازیم و چشم بر کرد ایشان داریم ثم اختر للحکم بین الناس
افضل رعیتك فی نفسك پس اختیار کن برای حکم میان
مردمان بهترین رعیت را پیش تو باین صفات و شروط که مذکور
میسازد ممن لا تضیق به الامور از آن کس که تنگ نشود براو کارها

شرط اول در امور عاجز نگردد آ

پس از عهده نتواند برآمد و تفصی از آن نداند و قول ابابکر دعونی
واقیلونی ازین مقام باشد ولا تمحکه الخصوم و غالب نیایند

شرط ۲ از خصوم مغلوب نگردد آ

براو کارها خصمان بلجاج و کوشیدن از قلت ذکا و علم و زلل
در حکم یا از ضعف نفس و قلت انفاذ یا از آن و ازین و هر چه موجب
مغلوب و مبهوت شدن و ملزم کشتن از ارباب خصومات باشد
عامه و خاصه نقل کرده اند که شخصی در زمان عمر بمرد و از و دو برادر
مانده مادری و دو برادر دیگر پدر و مادری برای نزاع میراث نزد عمر آمدند
و قصه کفتند عمر ثلث آن میراث را برای دو برادر مادری حکم کرد و برای
دو برادر اعیانی چیزی نفرمود از آنجا که دین بود نسبت مادر در میراث
مقدم هست بر نسبت پدر لهذا برادر مادری در میراث سابق بر برادر اعیانی

بارث

باشد آن دو برادر دیگر که خود را محض میدانستند بمشارکت غیر
نکشتند با امیر هب ان ابانا کان حمارا فاشرکنا بقرابة امنا یعنی ای
امیر تو انکار که پدر ما خر بود هیچ نسبت او منظور مدار چنانچه خر
نسبت بنتاج هیچ بیگانه باشد باری ما را شریک بساز بنسبت
مادر چه ایشان را غیر نسبت مادری نیست و آن نسبت ما را نیز هست
عمر شرمنده گشت و ایشان را شریک گردانید و این مسئله را حماریه
و مشترکه و مشرکه گویند و قصه مغالات در صداق هم مانند اینست
و امثال اینها ولا یتمادی فی الزلة وصف سیم اگر پایداری

شرط ۳ در خطا پایدار نماند آ

نکند در زلت و خطا و در آن دراز نکشد چون آدمی بی زلت
نمی باشد پس از شروط صلاحیت حکم آن باشد که شخص متمادی
بر زلت نباشد بلکه از خطای خود رجوع کننده باشد یعنی اگر بلدرت
عثار کند اعتذار آرد و این صفت آوا این باشد نه آنکه او را
عثار و اعتذار پیوسته و خوی شده باشد چنانچه این حضرت
علیه السلم در خطبه شقشقیه در ذم عمر میفرماید جعلها فی حوزة خشناء
یخشن مسها و یغلظ کلمها و یکثر العثار و الاعتذار منها بیت
ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و باز نماند از رجوع

[illegible]

شرط ۴ چون حق معلوم گردد بر خطای خویش مصر نگردد آ

چون اطلاع یابد یا او را اطلاع دهند ازان باز گردد و آن خلل تدارک نماید
تا اگر بران آیت مصر ماند از غایت غفلت و سوء تامل و تدبر یا
از عناد و استکبار و لجاج یا آن را ناموسی شمارد باعتقاد اگر رجوع
ازان خطا حشمت و جاه او را ضرر رساند و فرق میان این دو صفت
آنست که مقتضای صفت اول آن باشد که تنبه هر وقت که بخطا
و غفلت خود عارف و مستبصر گردد و مقتضای ثانی جز این نیست
که چون عارف گردد لجاج و مکابره بر باطل نماید و رجوع از آن سخت
و دشوار نماید و ازینجاست که گفته اند الرجوع الی الحق خیر من التمادی
فی الباطل و احوال عثمان و احداث او ازین باب است و بدانکه
کلام قومی که بحکمت منسوبند درین باب موهم آنست که صواب آن
بود که ارباب جاه و اصحاب حشمت و متعینان و متقدمان قوم چون
رایی اندیشند و حکمی نفاذ دهند حرفی بزبان آورند پس فساد و خطای
آن برایشان ظاهر گردد و ازان رجوع نکنند و خطای خود واضح
نگردانند و خود را رسوا نسازند و غلط کار ننمایند تا حشمت و شکوه
ایشان در دلها کم نگردد و اعتقاد مردم بایشان فاسد نشود

این سخن

این سخن از بعضی وجوه و در بعضی مواضع حق نبود مثلا از مال خود
عطایی کرده باشد بگمان استحقاقی و خلاف آن ظاهر شود یا عفو
کرده باشد از جرمی که او را بوده است بسببی که دران بازی خورده باشد
و مانند این امور آنچه که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع نگردد و ضرری
ملک و ملت را نرسد و درین باب نقلها باشد از خداوندان ناموس
و بر زبانها مذکورست که تاجری معروف بشناخت جواهر الماسی
بمبلغی خطیر بخرید و وقت زر شمردن آن الماس در دهن افکند
و آن قطعه نبات بود با الماس شبیه ساخته آب شدن گرفت خواجه
رعایت ناموس را هیچ بزبان نیاورد و تمام زر بربایع بشمرد
و دندان بر تلخی آن بفشرد و آن غصه شیرین تر از نبات فرو خورد
و اما در مثل این امور اصرار بر غفلت و تمادی بر زلت روا نباشد
هر چند در بعضی مواضع بحسب ظاهر رجوع ازان حکم و رای موهم
آن معانی گردد که گفته شد و این مانند آن باشد که ملوک جابر
تشدید سلطان خود تقبل ظلم کنند و مانند آن و عنقریب اینجا
مذکور خواهد شد و نهی ازان خواهد نمود و بر مثال دیگر تسویلات

که شیطان آدمی را میکند مثلا وعده فقر که شیطان آدمی را
از عطا و انفاق منع کند باین حیلت که از فقر بترساند و اورا
وعده دهد که چون مال بخشی بفقر گرفتار شوی بشهادت حق
سبحانه و تعالی که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

۲ سوره البقره

ولا تشرف نفسه علی طمع شرط پنجم آنکه نفس او مشرف و مایل

شرط پنجم نفس وی طامع نباشد ۱۲

بطمع نباشد مخفی نیست که هر حاکم طامع را بر چشم کسی گسترد آن نظر
از مشاهده حق در حجاب عمی ماند و درین باب حکایات بسیار
آورده اند و از آنحضرت منقولست هم درین کتاب فرموده
اکثر مصادع العقول تحت بروق المطامع پس هر حاکم
وقاضی که مایل بطمع گردد اگر هم بزعم خود از اهل دین باشد

و در لباس هدیه عشوه رشوه پذیرد ۱۲

و خواهد بر طبق حق حکم کند نتواند که حق بروی ملتبس و مشتبه گردد

طمع پرده بر چشم او پوشد ۱۲

ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه و اکتفا نکند در حکم
میان خصوم باندک فهمی پی رسیدن بپایان بلکه استقصا کند

شرط ۶ پیش از تحقیق بالغ باول علم حکم نکند ۱۲

و بپایان رساند اوقفهم فی الشبهات شرط هفتم
آنکه وقوف کننده تر این ایشان باشد در شبهتها شرط هشتم

شرط ۷ در شبهات توقف وتثبت نماید ۱۲

آنکه بر

آن باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید و تمسک به
بینات و محکمات کند واخذهم بالحجج فرا گیرنده ترین ایشان
باشند بحجتهای واضحه بشبهتهای مردیه این هر دو جمله ناظر است
یک صفت باشند و تحقیق و تحدید کیالت نمایند واقلهم تبرما

شرط ۸ چنگ در حجت زند و لی حجت امری تشبث نزهد ۱۲

بمراجعة الخصم و کمترین ایشان در دلتنگی و ملول گشتن
بسبب مراجعت خصم در مرافعات و بسیاری مناقشات و لجاج

شرط ۹ از مکابره خصوم ملول و دلتنگ نشود ۱۲

ایشان آری آنکه حوصله اش ضعیف باشد و خلقش تنگ شایسته
حکم نباشد واصبرهم علی تکشف الامور و صابرترین ایشان
بر مشقت تفتیش و روشن ساختن حقیقت حال این دو صفت

شرط ۱۰ بر تکشف امور مصابرت نماید ۱۲

نیز از وجهی باهم باز گردند و نازل منزله یک صفت باشند جمعی
ناقصان از انجا که در علم فقه خوانده باشند مثلا البینة علی المدعی
والیمین علی من انکر هر جا دعوی با ایشان رسد بی تامل و تکشف
منکر را قسم دهند کانما من کان هر چند فاجری بی دین باشد
و اگر بعضی تدبیر و تفتیش از روی علم و بصیرت در ان کرده شود بطلان
منکر واضح گردد یا بینه از مدعی بی تامل مسموع دارند با آنکه موضع

محل نوعی از تهمت باشد واگر دران باب چیزی از تدبیر وتفحص بکار
رود حقیقت برخلاف شهادت ظاهر گردد مانند تفریق شهود
وامثال آن واین اهمال موجب ضایع بسیار حقوق وفساد
بسیار امور وجفا وبیداد گردد وهرکه از قضایای حضرت امیر علیه السلم
خوانده باشد حقیقت آنچه گفتم داند چنانچه در بسیاری از طرق تدبیر احکام معلوم
گردانند • واصرمهم عند اتضاح الحکم وقطع کننده ترین ایشان
برحکم نزد روشن شدن حق بسیار باشد که از خصمین نزد حاکم
معلوم گردد وحکم شرعی مبیّن واو در اجرای آن وحکم فصل دران
تعلل نماید وتعویق اندازد از ضعف رای وسستی عزیمت یا ملاحظه
دیگر پس موجب سرگردانی مردم واطناب منازعات شود
وبدین سبب ضرر عظیم بناس عاید گردد ومنهم من لا یؤذ هیه
اطراء ولا یستمیله اغراء از آن کسی که متکبر نگرداند اورا
مبالغه مردم در ثنای او ومایل نگرداند اورا یکی از دو جانب بر انگیختن
کسی وترغیب کردن او واین بسیار باشد که احد خصمین مشتمل بر
دعا وتکرار باشد صاحب قضارا بکلمات ثناء واطراء باسلوب

مطبوع

شرط آنچون حکم معلوم گردد توقف وتعلل روا ندارد ومنازعت البته قطع نماید ۱۲

کلمات مرغوب

مطبوع وطریقی معروف بفریبد ونفس او را من حیث لا یشعر مایل
بخویش گرداند وآن قاضی با دعوی ذکا وعلم آن حال از خود فهم
نکند واز میل وانحراف خود باخبر نباشد واین علت ارباب
نفوس مستعلیه وطالبان جاه وریاست را بیشتر افتد واین
قسمی از رشوه باشد ولیکن باطنی ومخفی وبسیار باشد که صاحب
حکم از علو نفس برشوهٔ ظاهری از راه نرود وباین رشوه باطنی
از راه برود وپندارد رشوه جز مال نباشد واو دران قضیه از طمع
آزاد باشد وهمچنین اغراء احد خصمین بر دیگری بسیار باشد که از
راهی لطیف وخفی باشد وقاضی هیچ بآن راه نبرد واز راه برود
مثلا کسی را برانگیزد تا از خصم پیش قاضی سخنان بروجه نقل ذکر کند
که دران طعن وانکار قاضی باشد پس نفس قاضی از جای بجنبد
وبران شخص سرگران گردد وهرچند در صدق وکذب آن در گمان
باشد بدان اغراء از جای برانگیخته گردد وبغیر میل وحیف کند
واولئک قلیل واین گروه بصفات مذکوره کم باشند پس در
طلب ایشان غایت اهتمام باید گماشت ثم اکثر تعاهد

تعهد

امر تعاهد قضا ایشان تا حیف ومیل نشود در مرافعات ۱۲

قضاء او پس از آن بسیار کردن خبردار بودن و وا رسیدن قضاء او برای احتیاط تا بدانان ایشان حیفی یا خطایی واقع گردد و تدارک آن نشود این نوعی اغراء بر باطل و ظلم باشد وافسح له فی البذل ما یزیل علته وتقل معه حاجته الی الناس و فراخ کردان از برای او در عطا آنچه زایل کرداند علت او را از فقر و تنگدستی و غیر آن و با طلبه آنچه در بیوتات آن کار باید تا آن کار ضایع نماند و کم گردد بآن عطاء واسع حاجت او بسوی مردمان تا او را بهانه و باعثی بر گرفتن رشوه نباشد و حکم براستی تواند کردن و کفت کم باشد حاجت او و کفت نباشد حاجت او چه آدمی هرگز بی حاجت نگردد و اگر گردد از فسحت بذل نگردد بلکه از قناعت نفس گردد و مع ذلک وضع قلت در موضع عدم امر لیست معهود سیما در لغت عرب واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک و بده او را از منزلت نزد خود آنچه نتواند طمع کرد دران یعنی در ازالهٔ آن غیر او از خاصان تو چنانچه لازمست تعاهد نمودن قضاء او وسعت فقر و حاجت او

فراخ دادن عطاء باید ایشان تا از حاجت طالب رشوت نشوند

منزلت و قرب نمودن ایشان تا ایمن باشند از کید خاصان

بمال

٧٦

بمال لازمست او را اعتبار فرمودن و حرمت نمودن و منزلت افزودن تا حاسدین طمع نتوانند کردن در او به بدگویی و سیما کاتبین لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک تا ایمن باشد بدین سبب از آنکه ناگاه او را نزد تو ضایع گردانند و در بلاء و هلاک افگنند زیرا که چنین کس را دشمن و حاسد بسیار باشد و چون منزلتی خاصه نداشته باشد ایمن نماند و مردم طمع در ضایع ساختن او کنند و بدان کشند که از آن ترس احکام حقه اجرا نکند و نسبت بخاصان میل و تقیه کند فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و یطلب به الدنیا و نظر کن در آنچه فرمودم در اختیار قضاة و مراعات صفات و آداب مذکوره نظری بلیغ و رسا چه بدرستی که این دین بود پیش از این بتحقیق اسیر و گرفتار در دستهای اشرار یعنی والیان سابق بر او و بر محمد بن ابی بکر عمل کرده می شد در او بهوای طمع و طلب کرده می شد بآن دنیا یعنی از راه تلبس بدین دنیا طلب میکردند دانه دین دام صید مرغ دنیا ساخته بودند و این

بسیار قبیح‌تر از آن باشد که شخص صید مرغ دنیا هم بدانه دنیا کند چه آن
مستدعی ریا و ضلال و تزویر و نفاق نباشد بخلاف این حکیم غزنوی
گفته باری از این شکار نیست گریز مرغ دنیا بدام دنیا گیر

فصل در وصیت متعلق بعمال اختیار ۲

ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا بعد از وصیت
در امر قضاة وصیت بامر عاملان میفرماید یعنی پس نظر کن در امور
عاملان خود پس ایشانرا عمل بفرما از روی آزمایش شارح گوید یعنی
باید عامل از اهل تجربه باشد عملها کرده و آزموده شده و میتواند مراد
آن باشد که او را امتحان نموده باشی و دیانت او دانسته و در
بعضی نسخ اختیارا آمده از اختیار یعنی تعیین کس بعمل بر وجه اختیار

در نهی از فرمودن اعمال بگرفتن مال رشوت یا باستقلال رای بی مشاورت عقلای رعیت ۱۲

و مصلحت و استحقاق کنی و لا تولهم محاباة و اثرة و مگمار
بر اعمال مردم را بر وجه محاباة یعنی عطا دادن و بر وجه اثره
یعنی اختیار کردن از هوای طبع شارح گوید محاباة آن بود که قوم
والی را مال برشوت دهند یا قبول کنند و عملها گیرند چنانچه
عادات والیان جابر است پس آن عمل بر وجه اثره دهند
یعنی باستبداد و استقلال رای خود بی مشورت و تحری و تواند

مراد

مراد آن باشد که دادن اعمال نباید از روی عطا و اثره باشد
یعنی آنرا که میل با او داشته باشی عمل عطا کنی و آن نعمت او را بخشی
بی تحری و اختیار اصلح و اولی و اثرة محرکة و اثرة و اثره اسم باشد
از استئثار لنفسه اولوله علی اصحابه هرگاه چیزی برای خود
یا فرزند خود برگزیند و با اصحاب انصاف در آن مرعی ندارد
پس هر چه شخص خود را یا دیگری را بدان اختصاص دهد بی استحقاق
و انصاف اثره باشد و هم اسم باشد از استئثار بالامر یعنی خود
سر آن کار کرد و میل خود اختیار کرد فانهما جماع من شعب
الجور و الخیانة و در بعضی نسخ چنین است فان المحاباة
و الاثرة جماع و در بعضی نسخ فانهم بنظر آمده یعنی چه این محاباة
و اثرة جمعیت از شعبهای جور و خیانت چه والی هرگاه در
تعیین عمال تحری و اختیار ترک دهد و میل بهوای طبع کند
و اغراض فاسد از اخذ مال و غیره منظور دارد جور کرده باشد
و از عدل بیرون شده و راه خیانت سپرده باشد و امانت
امت ضایع گذاشته و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء

در اختیار اهل تجربه و حیا و خلق کریم از ارباب خاندان قدیم ۱۲

من اهل البیوتات الصالحه والقدمه فی الاسلام المتقدمة
وطلب کن از ایشان برای عمل صاحبان تجربه و حیا، از آنها که
صاحب خاندانها، نیکواند وایشانرا هست در اسلام قدم پیشی گرفته
که رعایت حق ایشان در اسلام واجب باشد و اکرام و احترام
ایشان لازم درین کلام چند حکمت رعایت شده اول تجربه بجای
بستن چه کار فرمودن ناآزمودگان و خامان از خامی و ناآزمودگی
باشد چه عملها در دست ایشان ضایع ماند و همچنین سروری دادن
~~ناآزمودگان و خامان از خامی و ناآزمودگی باشد~~
بی‌شرمان و پاباکان لئیم اصل که ایشان را از قبیح رادعی نباشد
هم از بیخردی و ناآزمودگی است باشد چه حیا حارس و حاجز اکثر
قبایح و معاصی است و شخص بیحیا چون اسب حرون و سرکش و مخلوع
العنان باشد و مرد باحیا چون اسبی [illegible] که سرآموخته باشد
و رائض دانا توسنی او را عنان داری نموده و تواند که این دو صفت
باهم برای تعیین حد وسط باشد از دو طرف افراط و آن
آزرم ناآزمودگان است باشد و تفریط که بی‌آزرمی مطلق باشد

چه اگر شخصی باشرم تجربه دیده نباشد و باحوال مردم نرسیده از
شرم در حد فاحش بماند و موجب اختلال امور و اضاعه حقوق گردد
و چون تجربه یافت آن صفت از افراط باوسط آمد پس ذکر حیا
با تجربه قرین آمد تا تعیین حد عدالت دران ملکه نماید و همچنین
قومی که صاحبان خاندانهای قدیم و شریفند غالبا اوقات
نیک نهاد و شریف نفس و باحیا و صلحا می‌باشند و لابد برای
رعایت ناموس خانواده خود از جور و قبایح و آنچه موجب نکال
دنیا باشد اجتناب میکنند و حکمتی دیگر در نصب ایشان آنکه تفوق
و تقدم ایشان برخاطر مردم چنان گران نباشد و حسد و منافست
با ایشان کمتر نمایند و حکمتی دیگر آنکه چون از ایشان زللی صادر
گردد و تنبیهی و تادیبی واجب آید او بنا تادیبی و استخفافی کفایت
باشد و مردم فرومایه را آن حد کفایت نکند و محتاج سیاسات برتر
دیگر شوند و بعضی از ملوک در رعایت این شروط باقصی الغایت [illegible]
مینموده اند و اصلا اعمال با راذل و اسافل ناس جز ارباب
شرف و قدم خاندان نمیداده اند و قصه نظام الملک وزیر و

وحکمتی دیگر آنکه آن قوم اگر خلاف متوقع
طریقه ذمیمه اراذل و لئام سپرند عذر
والی الکافی واضح باشد و زبان طعن از منقطع

وسلاطین ممالک شاه درین باب مشهور است و بدانکه این امور حکمهای کلی و قطعی نیست بلکه حکم اغلبی و اکثریست و کلمات خطابیست و بسیار باشد که شخص از ارباب بیوتات قدیمه و اعراق شریفه بصفت لئیمان و بدگوهران باشد و بعکس و خود نظام الملک صورت نقض کلیت این قضیت باشد و همچنین واجب باشد در رعایت حکمت از راه حق گزاردن رعایت حقوق سابقه پیچ که تقدم در دین و خرد دارند تحکم در تفویض اعمال بدیشان آن حکمها که گفته شد مرعی باشد فانهم اکرم اخلاقا واصح اغراضا واقل فی المطامع اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا چه اینقوم کریمتر و نیکوترند در اخلاق و عادات و صحیحتر در غرضها و منظور داشتها و کمتر اعراض طمعها باشد یعنی صحیحتر و بی عیب ترند از روی غرضها و ناموسها یعنی ننگ بر نام خود روا نداشته اند و کمترند از روی مشرف شدن بر طمعها و رساترند از روی تامل و نظر در عاقبتهای امور و رعایت ناموس و حمایت نام و ننگ و آنچه حکمتی دیگر است مناسب انتقام

مذکو

مذکور میگردد و آن آنست که واجب باشد در حکمت این سیاست رعایت مناسبت میان عمل و عامل نموده عملها را باندازه ناس دهند و اشراف را با عمال شریف و ادانی را با عمال دنی اختصاص بخشند چه پیش ارباب خرد معلوم گشته که کارهای بزرگ بخوردان فرمودن و کارهای خورد به بزرگان حواله نمودن موجب اختلال امور گردد از بعضی ملوک که دولت او بزوال آمده بود از سبب زوال دولت او پرسیدند گفت کارهای بزرگ بخردان حوالت کردم و کارهای خرد با بزرگان فرمودم آن خرد امر ضایع ماند بزرگان از علو همت سر بدان کارهای خرد فرو نیاوردند و خردان از ضعف حوصله و پستی همت کارهای بزرگ تمشیت نتوانستند نمود پس هر دو کار ضایع ماند ثم اسبغ علیهم الارزاق پس تمام و وافر گردان برایشان رزقها تا ایشان را بموضع حاجت نمانده باشند اگر در قضاة وصیت بآن شده فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم چه اسباغ رزق برایشان موجب قوت ایشانست بر طلب صلاح نفسهای خود

وغنىً لهم عن تناول ما تحت ايديهم وبا نيازيست
مر ايشان را از گرفتن وخوردن آنچه در زير دستهای ايشانست
از مال مسلمانان وحجة عليهم ان خالفوا امرك
او ثلموا امانتك وحجتست بر ايشان اگر مخالفت کنند امر ترا
يا رخنه اندازند وبشکنند بخيانت امانت ترا ثم تفقد اعمالهم
وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم پس تفقد
اعمال ايشان کن نه اعتماد بر حسن ظن با ايشان وبگمار جاسوسان
از اهل راستی ووفا داری بر ايشان تا تجسس آن امور کنند وآنرا
براستی بسوی تو انها نمايند نگويی که تجسس در دين منهی عنه است
وهرکس خبر مردم فاش کند در عداد واشی وساعی باشد که آنچه
منهی عنه است تجسس در اموری است که ضرر آن مقصور بر فاعل
آن باشد واما در امثال اين امور از عمال از ظلم وعدل و
انصاف وحيف منهی عنه نباشد وافشاء آن خبرها برای اصلاح
احوال عباد سعايت وبدگويی نبود ومع ذلک پيشتر اشاره
کردم که وجود اين طبقه با مصلحتی نباشد که اگر برای خود خبر نباشند

غالبا

در ذکر اطلاع داشتن از کار
عاملان وجاسوسان راست
قول گماشتن بر ايشان

غالبا برای دفع بدکاران خبر باشند وچون بايشان حاجت
افتد بايد قول نيکتر ايشان که بصدق وديانت نزد ديگران باشند
مسموع ومعتبر باشد چنانچه آن حضرت بدان فرمود فان
تعاهدك فى السر لامورهم حدوة لهم على استعمال
الامانة والرفق بالرعية چه بدرستی که تفحص نمودن
وباخبر بودن تو در نهان از امور عمال انگيزنده وباعث
بودنست ايشان را بر بکار داشتن امانت ونرمی ومدارا کردن
با رعيت ومثل اين وصيت درباره قضاة نيز فرمود مخفی نماند
که هيچ سببی در حفظ عمال از جور وحيف قوی تر از تعهد واطلاع
ولاة بر امر ايشان نباشد چه هرگاه والی از کار ايشان بی خبر
نبايد رفته رفته بر حيف وظلم دلير گردند واز راه عدل وانصاف
بگردند پس نبايد والی ديوان مظالم عباد على الاطلاق
بر دست ايشان نهد واز کار ايشان بی خبر باشد که اين طريقه ملوک
جائر باشد که از روی بی باکی وفراغت طبع هيچ با کار عمال
نپردازند وگوش سوی دادخواهان ننهند بلکه ايشان را

باعمال و دیوان خود حوالت نمایند و بسیار باشد که شکایت ایشان
از عمال دیوان بود باشد به دیوان میند از فریاد او که شاید دیوان
و وضع نهی و جاسوس از روی این مصلحت بزرگ روا و
صحیح باشد هرچند نفس تفتیش احوال و عیوب مردم حسن نباشد

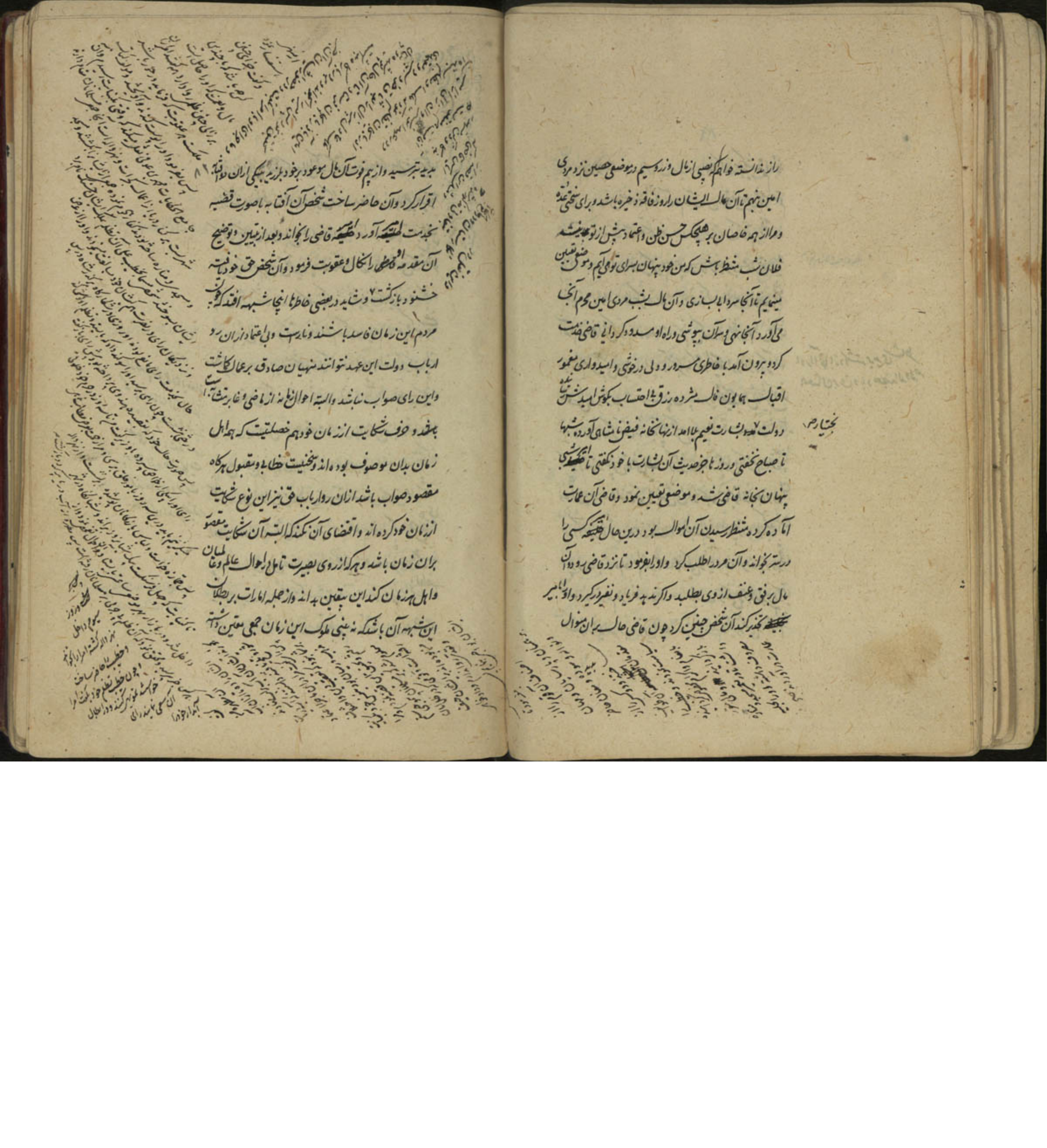
بلکه واجب و لازم بوده

و تجسس و انهاء اخبار از رذائل صفات شمرده گردد و ملوک سابقه
از ارباب عقل و تدبیر و رای رزین و دین متین این خصلت را
ملازم بوده اند و بمعاونت این حکمت ابواب عدل و انصاف
بر روی رعیت گشوده اند و درین باب حکایات بسیار آمده
از انجمله آورده اند که در عهد عضدالدوله یکی از شهریان او
براهی میرفت با مردی رفیق شد از وی آثار ضر و اندوه شدید
فراست نمود استکشاف حال کرد او بعد از ابا و امتناع حال خود
با او شرح داد و قصه غصه خویش با او در میان نهاد گفت من مردی
باثروت بودم از اهل خراسان اموال خود نقد کرده بعزم حج
قاصد بغداد شدم و از خوف بادیه نقد خود در دو آفتابه کرده
بنزد قاضی امانت نهادم و چون حج بگزاردم عزم غزو فرنگ

نمودم

نمودم چند جراحت بر روی من رسید و در دست کفار اسیر گشتم و بعد از
مدتی مدید خلاص شده باز آمدم و آن مال از قاضی امین بخواستم
انکار آورد و استبعاد و استنکار نمود با او مدتی طریق مدارا گرفتم و برفق
بازخواست امانت خود میکردم او همچنان بر انکار مصر بود تا مرا تهدید و
وعید کرد و خواست مرا مکروه رساند از خوف ترک بدادم و بیرون
آمدم تا سر خویش گیرم و راه غربت در پیش که روی رفتن بوطن خویش
ندارم منهی بجنب خبر بدوانید و آنخبر انها کرد امیر او را امر نمود که آن
شخص را در سر بخدمت فرستد چون بیامد و با امیر حال خویش بگفت
او را امر فرمود که آن راز با هیچکس نگوید و چند وقت بیرون شهر جای
آسوده کرد و پس با قاضی لطف در گرفت و در تبجیل و اکرام سابق بخود
و دران باب مبالغت نمود پس شبی او را بخلوت بخواند و با او در میان
نهاد که او را تامل در امر فرزندان و عاقبت ایشان بیخور و خواب کرده [illegible]
و چون لابد قائم مقام ممالک جز یکی از ایشان نتواند بود و باقی
فرسوده اقدام ضر و فقر و هدف سهام محنت و تنگی خواهند بود درین
شبها رای صواب دراین باب اندیشیده ام و غیر تو کسی را محرم آن

او را آنجا باز داشته بر پیری شاطر
همعنان برق و باد بعضدالدوله صح



راز نداشته خواهم که نصیبی از مال و زر و سیم در موضعی حصین نزد مردی
امین نهم تا آن عیال ایشان را روز فاقه ذخیره باشد و برای سختی عده
و مرا از همه خاصان بر هیچکس حسن ظن و اعتماد بیش از تو نیست
فلان شب منتظر باش که من خود پنهان بسرای تو می آیم و موضعی تعیین
مینمایم تا آنجا سردابی سازی و آن مال بشب مردی امین محرم آنجا
می آورد آنجا نهی و سر آن بپوشی و راه او مسدود گردانی قاضی خدمت
کرده بیرون آمد با خاطری مسرور و دلی در خوشی و امیدواری مغمور
اقبال همایون فال مژده رزق بی احتساب بگوش امید او رسانیده
دولت بشارت نعیم بلا امد از نهانخانه فیض نثار آورده شبها
تا صباح نخفتی و روز تا حدیث آن بشارت با خود نگفتی تا خلیفه شبی
پنهان بخانه قاضی شد و موضعی تعیین نمود و قاضی آن عمارت
آماده کرده منتظر رسیدن آن اموال بود درین حال خلیفه کسی را
در سر بخواند و آن مرد را طلب کرد و او را فرمود تا نزد قاضی رود و آن
مال برفق و عنف از وی بطلبد و اگر ندهد فریاد و نفیر در گیرد و او را بر
خلیفه تحذیر کند آن شخص چنین کرد چون قاضی حال بر آن منوال

بدید بترسید و از بیم فوت آن مال موعود بر خود بلرزید بیکی از آن ودایع
اقرار کرد و آن حاضر ساخت شخص آن افتابه با صورت قضیه
بخدمت خلیفه آورد خلیفه قاضی را بخواند و بعد از تبیین و توضیح
آن مقدمه او را فقط بانکال و عقوبت فرمود و آن شخص حق خود یافته
خشنود بازگشت و شاید در بعضی خاطرها اینجا شبهه افتد که چون
مردم این زمان فاسد باشند و نابرست و بی اعتماد از آن رو
ارباب دولت این عهد نتوانند نهیان صادق بر عمال گماشت
و این رای صواب نباشد والبته احوال زمانه از ماضی و غابر نشانه است
بلند و حرف شکایت از زمان خود هم خصلتیست که همه اهل
زمان بدان موصوف بوده اند و شخصیت خطابه و مقبول هرگاه
مقصود صواب باشد از آن رو ارباب حق نیز این نوع شکایت
از زمان خود کرده اند و اقتضای آن نکنند که البته آن شکایت مقصود
بر آن زمان باشد و هر که از روی بصیرت تامل احوال عالم و عالمیان
و اهل هر زمان کند این متیقن بوده اند و از جمله امارات بر بطلان
این شبهه آن باشد که نه بینی ملوک این زمان جمعی معتین داشته

و درا اینمقام گفته اند که تفحص و استطلاع احوال امرا و عمال از [illegible] که بثقت عقل و دیانت موسوم اند اصلح اعظم باشد [illegible]

باشند از طلبی نه صلحی که احوال ملوک دیگر و اوضاع مملکت ایشان ازیشان
انها کنند و از خوف و رغبت دران کذب روا ندارند پس چرا بعید باشد
که قومی نیکان برای اصلاح عباد و بلاد ایشان را دست باید تا خبرهای
عمال و حکام براستی تقریر نمایند و از نظر و ضرر آن طبقه مختفی و مستتر باشند
چون حرف شکایت روزگار مذکور شد فقیر نیز شکایتی اندوز کار
دارم بیش ازین صبر بر کتمان نتوانم بهرکه رسیدم از صغیر و کبیر و غنی
و فقیر و رعیت و امیر از شکایت میکند و دران مبالغت میکند چون
از روی تامل نظر کرده شود شکایت از زمان آشنا یا از سلطان باشد
و امیران یا از حال رعایا و طبقات ناس یا از محن و بلا و قحط و غلا
و هرج و مرج و ناایمنی و چون از روی بصیرت و انصاف نظر کنی
کمتر عهدی احوال برین خوبی و استقامت بوده است اما پادشاه
اوان حماه الله عن نکار الزمان بحمده تعالی که در هیچ عهدی
پادشاه باین حسن خصال و عدل و کمال نبوده از سیرت حسنه
رعیت پروری و مرحمت گستری و نیت خیر و بذل وافر و لطف
کامل و حب فقرا و اهل الله و تعظیم علما و تقویم دین و رحمت

زمانه
از حد میبرند چون دیده اند
که پیشینیان از زمانه شکایتها
کرده اند پندارند که فهمیدگی
مقتضی آن باشد که شخص
پیوسته از هر حال شکایت
کند و اندوه و حسرت
ظاهر کرده اند و بالحقیقه

بر ساکین اما امرا و وزرا و سایر طبقات رعایا ایشان نیز با قتضی
الناس علی دین ملوکهم با خلاق فاضله و ملکات مستحسنه از شیوه
بر و عدل و بذل فقرا و حب اهل الله و طلب علم و امانت
و مفوضات مشتملند و عهدی بیش که ما دیدیم این خصال او این
احوال ده یک این وجود نداشت و اما امر حوادث آسمانی شکر و منت
بیحد بیعد خالق زمین و آسمان را که نیت با برکت پادشاه را برای
سپر تیر حوادث و آفات ساخته در رعیت عباد و بلاد در عهد
این پادشاه خجسته طلعت پسندیده سیرت صادق دم همایون
قدم از حوادث جهان و نکاره زمان مرفه و آسوده اند امید که
خدای کریم پادشاه ما را پاینده دارد و دعای ما بپذیرد و ما را الجم تا
سپاسی و حق ناشناسی نکرد انه المنان العظیم الاحسان
غرض ازین کلام که اینجا بانسبت مینماید تنبیه هست مردم را
تا کافر نعمتی نکنند و قدر نعمت الهی بشناسند تا مستوجب تغییر
نعمت نگردند قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم الآیه آری
شکر باری عقال نعما و قید آلاء او باشد چون این قید

و دیانت و عفت و لازم عبادات هم

خیر و سایه معمول و آفتاب حجسته فال هم

دفع کفایته علیه السلام من عظم صغار المصائب
ابتلاه الله بکبارها

بر داشته شود برند واز دوام بجهند کالنعم اوابد فقیدو ما بکر

ولیکن شکایت از زمان خصلتیست که فرزندان زمان بدان مفطور

کشته از هر کس بجز اوز زبان ما تامل و اختیار سر برزند و در خوب

نوشته بدیع همدانی عمره الله برحمته در جواب استاد یا بعضی

اخوان خویش که با و نامه نوشته مشتمل بر شکایت زمان و فساد آن

دوران و او آن شکایت برو رد کرده و بر دعوی فساد استبعاد و

انکار نموده بعبارتی در کمال حلاوت ترجمه آن قریب باین باشد

کمان میبری که زمانه اکنون فاسد شده و اکنون یا چه وقت صالح

بود در دولت خلفاء عباسی و ما دیدیم آخر آن دولت را و شنیدیم

اول اورا یا در ایام خلفای مروانی و در اخبار آن ایام آمده

مایکسع الشول باغبارها یعنی از قحط و تنگی تمام بدرجه رسند

که هفت ماه از وضع ایشان گذشته وقت خشک شدن

شیرشان رسیده و هیچ بقیه در پستان بجا نگذارند تا موجب

زیادتی شیر شود چنانچه عادت باشد میان ارباب شتر یا در ایام

حربیه مراد اولاد ابا سفیانست و غلاف شمشیرها در آن عهد

کونها

کونها بود و مرکز نیزها کرده کاهها یا در ایام هاشمیه یعنی عهد خلافت

محمد حضرت امیر علیه السلام و علی علیه السلام میگفت با اصحاب

خود لیت لی بعشرة منکم واحد من بنی فراس بن غنم کاش

مرا بجای ده نفر از شما یک شخص از بنی فراس می بود و امام

~~آنحضرت میفرماید جای کاش معاویه با من معامله میکرد در شما~~

~~همچو معامله صراف دینار را بدرهم که ده درهم ستاند و یکی دینار به~~

یا در ایام امویه یعنی عهد عثمان و حال آنکه بتحقیق نفیر از خلق بر خواسته

بود بجار و چشمها در جسته بود از اعجاز یعنی و نبالها یعنی هیچ کس از

لب سر خود ایمن نبود یا میکر بخشند امین سیدند یا در امارت عدویه یعنی

عمر و صاحب او میگفت هل بعد النزول الا الزوال غالبا و اراده

تمنی زوال و ابطاء مدت باشد یا در خلافت تیمیه یعنی ابی بکر و

ابو بکر میگفت طوبی لمن مات فی نأنأة الاسلام یا در عهد رسالت

صلوات الله علیه علی عاملها و بتحقیق گفته شد در روز فتح اسکتی

یا فلانة فقد ذهبت الامانة که شخصی بازنی میگفت خاموش شو

ای فلانه که رفت از روی زمین امانت یا در عهد جاهلیت



ولبید شاعر میگوید ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت
فی خلف کجلد الاجرب یعنی رفتند آنان که زندگانی کرده میشد
در کنف حمایت و جوار ایشان وماندم در قومی باقی مانده از ایشان
همچو پوست اشتر جرب دار که آن پوست پاره پاره واز هم
رفته باشد وهیچ کار نشاید یا اشتر از جاهلیت و پر ادباری
میگوید شو بلاد بها کنا وکنا نحبها اذ الناس ناس والبلاد بلاد
یعنی شهرها که بودیم آنجا و بودیم دوست میداشتیم آن شهرها را یا معشوقه
آن وقت که مردمان مردم و شهرها شهر بودند بر وجه تاسف و
تلهف بر عهد ماضی و دیار شیرین شگفته یا از آن هم بیشتر
وبتحقیق روایت شده است از پدر ما آدم علیه السلم که گفته است
تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح یا دیگر ابیات
یعنی تغییر یافته است از حال خویش شهرها و آن که بر آنها بودند
پس روی زمین تیره وخاک آلوده وقبیحت گفته اند این بیت
وقتی گفت که قابیل هابیل را کشته بود یا بیشتر از خلق
پدر ما آدم علیه السلم وبتحقیق گفتند ملائکه اتجعل فیها من یفسد

فیها

فیها ویسفک الدماء پس بتحقیق بدان که زمان فاسد نگشته است
بلکه قیاسیت ... هیچ وقت نبوده مگر فاسد بوده و
تاریک نگشته است اللیل که همیشه تاریک بوده است وتا اکنون
کشیده است آیا هیچ فاسد توان گفت چیزی را مگر بعد از صلاح
وهیچ شام گفته آید مگر بعد از صباح انتهی این نامه را صفدی
در شرح لامیه عجم و دیگری نیز آورده واما شکایت حضرت امیر از
زمان خویش وقوم خویش بسیارست ونهج البلاغه بآن مشحونست
و در دیوان او علیه السلم متعدد واقع شده است ذهب الرجال
المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر وبقیت فی خلف
یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور سلکوا بنیات الطریق
فاصبحوا متنکبین عن الطریق الاکبر ودر باب نون میگوید زمان
لیس اخوانه یا ایها المرء اخوان اخوانه کلهم ظالم لهم
و وجهان الی آخر الابیات وتحفظ من الاعوان یعنی بپرهیز
وبا حذر باش از اعوان ظلمه از عمال تو که اعمال فاسد ایشان
می آرایند وعیوب ایشان می پوشند وایشان را در ستر وجهر نصرت

در تحفظ از اعوان وکارداران بی اعتماد ظلم نهاد

لا اری عجبا الدهر کالدهر
والایام واحدة والناس کالناس
والدنیا لمن غلبا

بیکنند چنانچه عادت باشد که عمّال وارباب مناصب بر درگاه
سلطان اعوان داشته باشند تا ایشان را بر ظلم ناصر و مدد
و بر جور موافق و موازر
فان اجلّهم تبسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندك
اخبار عیونك اکتفیت بذلك شاهدًا پس اگر یکی از
ایشان یعنی عمّال و اعوان دست بخیانت دراز کند و جمع گردد
بآن خیانت باو نزد تو خبرهای جاسوسان تو باید اکتفا کنی
بآن اخبار از روی گواهی اینجا سؤالیست که حال اینجا غیر آنست که
معهود است میان فقها از شرایط شهادت در هر باب از عدد
خاص و عدالت و غیر آن فبسطت علیه العقوبة فی بدنه
واخذته بما اصاب من عمله پس بگستران بر او عقوبت بسبب
بر خیانت در بدن او و فرا گیری او را بآنچه یافته است بروجه خیانت و بآن
رسیده است از عملش ثم نصبته بمقام المذلّة ووسمته
بالخیانة وقلّدته عار التهمة پس بعد از آن او را بمقام خواری
و نشان بکن او را بداغ خیانت و در گردن و در گردن او قلاده

یعنی چون خبرهای ایشان بر موافق [illegible] شد
او را بدان مؤاخذت و عقوبت
کنی و از او عذر و بهانه نپذیری صح

عار تهمت و بدنامی تا عبرت باشد دیگران را و پند باشد امثال
ایشان را و تفقّد امر الخراج بما یصلح اهله فانّ فی صلاحه
وصلاحهم صلاحا لمن سواهم صنف چهارم اهل
خراجند و در باب ایشان نیز وصایا میفرماید و تفقّد کن امر خراج را
بآنچه صلاح کند ارباب خراج را چه در صلاح خراج و صلاح خراج گزاران
صلاحست غیر ایشان را از آنان که خراج در مصالح ایشان صرف
میشود از لشکری و محتاجین و سایر رعیّت ولا صلاح لمن سواهم
الّا بهم و صلاح نیست غیر ایشان را مگر بایشان اولا فهو و چون
امر خراج باصلاح باشد ما عدای ایشان از رعیت باصلاح آیند پس فرمود
بر وجه ترقّی که صلاح نمی باید غیر ارباب خراج مگر بارباب خراج و در این
کلام زیادتی تأکید و توضیح باشد و فی الحقیقه امر خراج و عمارت ارض
و رعایت خراج گزاران اهمّ واجبات و لا یقست چنانچه میفرماید لانّ
النّاس کلّهم عیال علی الخراج و اهله برای آنکه مردمان همه
عیال اند بر خراج و اهل آن ولیکن نظرك فی عمارة الارض ابلغ
من نظرك فی استجلاب الخراج لانّ ذلك لا یدرك الّا

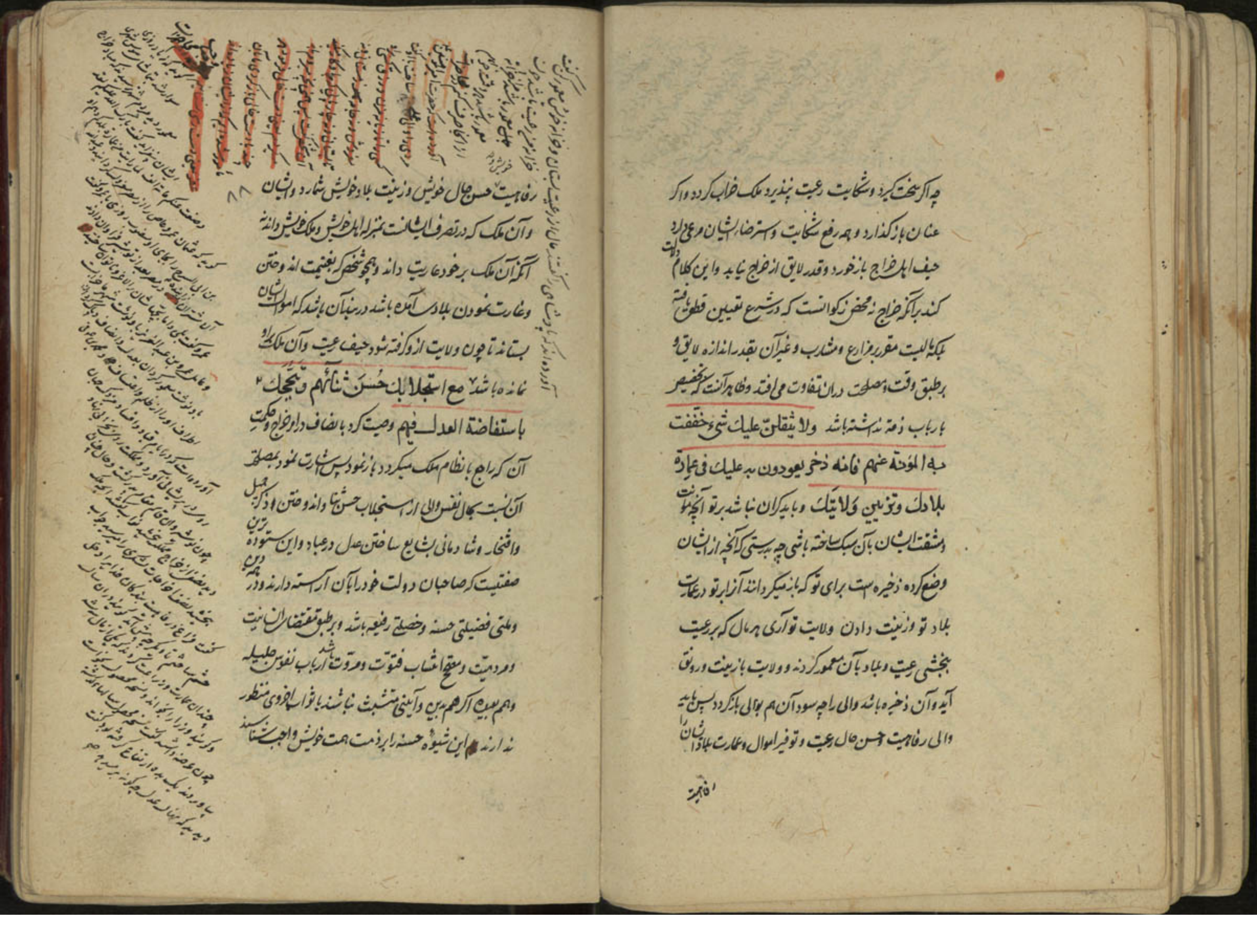
فصل در وصایای
متعلق بامر خراج

در ترجیح عمارت بلاد
بر طلب توفیر خراج


بالعمارة باید بعی ونظر تو در عمارت زمین یعنی آنچه ازان خراج گرفته
میشود بالغتر باشد از نظر تو در کشیدن وستاندن خراج زیراکه خراج
دریافته نمیشود مگر بعمارت وسعی در آبادی مملکت ومثال ارض خراج
واهل خراج مثال مایه است در بیت تا جنانکه مایه رانگهداری وبیفزای
سود بیابد ومایه نیز برجای باشد وکنجی باشد لاینفد وچون مایه را نیز
صرف کنی بعد ازان نه سود باشد ونه اصل مایه چنانکه شیخ سعدی گوید
از رعیت شهی که مایه ربود   پای دیوار کند وبام اندود
ومضمون روایت کم اکله منعت اکلات اینجا متحقق گردد ازان رو
میفرماید ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلك
العباد ولم یستقم امره الا قلیلا وهرکه بطلبد خراج بی عمارت خراب
گرداند بلاد را وهلاک کند عباد را ومستقیم نگردد امر او مگر اندکی مانند
تاجری که رأس المال خود باسراف وتبذیر صرف کند دیر نپاید که
درویش وبی چیز گردد یا صاحب باغ درخت باغ برکند وحرج
کند عنقریب بی باغ وبی میوه بماند فان شکوا ثقلا او
علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض
اغمرها

87

اغمرها غرق او اجحف بها عطش پس اگر شکایت کنند
اهل خراج از گرانی وسنگینی آن مال که بر ایشان مقررست یا از
آفتی وعلتی که بمحل خراج رسیده باشد یا منقطع شدن حصه آب
ایشان مثلا کاریز ایشان منسد شده باشد یا بندی که برا ... ی
داشته اند سیل برده ومانند آن یا از انقطاع باله یعنی تری زمین
ایشان نرسیده باشد از مثل باران وشبنم یا شکایت کنند که زمین
ایشان از حال خود گشته است واز صلاحیت زراعت بیرون شده
یا ناقص شده بسبب پوشانیدن وفرو گرفتن آب یا رسیدن عطش
یا اجحاف بسیار باشد که زمینی در زمستان آب خورد از سیل یا مد
نهری یا جوی وتابستان آنجا تخم افشانند وبرگیرند وچون آن آب
نیاید آن زرع نیاید خففت عنهم بما ترجوان یصلح به
امرهم چند اهل خراج را اینگونه شکایتها بر تو رفع کنند تخفیف میدهی
از ایشان بانچه امید آن داری که باصلاح آید بآن امر ایشان و
اندازه این تخفیف موکول برای وصوابدید والی وعامل باشد و
تو دانی که تا عامل صاحب تجربة وکاردیده نباشد تدبیر این امر ...



چه اگر سخت گیرد و شکایت رعیت نپذیرد ملک خراب گردد و اگر
عنان بازگذارد و به رفع شکایت و استرضاء ایشان مراعات
حیف اهل خراج بازخورد و قدر لایق از خراج نیابد و این کلام دلالت
کند بر آنکه خراج نه محض زکواتست که در شرع تعیین قطعی یافته
بلکه البته مقرر بر مزارع و مشارب و غیر آن بقدر اندازه لایق و
بر طبق وقت و مصلحت در آن تفاوت می افتد و ظاهر آنست که تخصیص
بارباب ذمه نداشته باشد ولا یثقلن علیک شیء خففت
به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة
بلادك وتزيين ولايتك و باید گران نباشد بر تو آنچه مؤنت
مشقت ایشان بآن سبک ساخته باشی چه بدرستی که آنچه از ایشان
وضع کرده ذخیره ایست برای تو که باز میگردانند آن را بر تو در عمارت
بلاد تو و زینت دادن ولایت تو آری هر حال که بر رعیت
بخشی رعیت و بلاد بآن معمور گردند و ولایت با زینت و رونق
آید و آن ذخیره باشد والی را چه سود آن هم بوالی بازگردد پس مایه
والی رفاهیت حسن حال رعیت و توفیر اموال و عمارت بلاد ایشان را

رفاهیت

۸۸

رفاهیت حسن حال خویش و زینت بلاد خویش شمارد و ایشان
و آن ملک که در تصرف ایشانست بمنزله اهل خویش و ملک خویش دانند
اگر آن ملک بر خود عاریت دانند و همچو شخص که بغنیمت اند وختن
و غارت نمودن بلادی آمده باشد در بند آن باشد که اموال ایشان
بستانند تا چون ولایت از او گرفته شود حیف رعیت و آن ملک را او
نمانده باشد مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك
باستفاضة العدل فيهم وصیت کرد بانصاف در او خراج و حکمت
آن که رواج با نظام ملک میگردد باز نمود پس اشارت نمود بمصلحت
آن نسبت بکمال نفس والی از استجلاب حسن ثنا و اندوختن ذکر جمیل
و افتخار و شادمانی بشایع ساختن عدل در عباد و این ستوده ترین
صفتیست که صاحبان دولت خود را بآن آراسته دارند و در دین
و ملت فضیلتی حسنه و خصلتی رفیعه باشد و بر طبق مقتضای انسانیت
و مردمیت و مقتضای فتوت و مروت ارباب نفوس جلیله باشد
و هم سیری اگر هم دین و آیینی متشبث نباشند با ثواب اخروی منظور
ندارند این شیوه حسنه را از ذمت همت خویش واجب شناسند

و حسن ذکر و اکتساب مروت را غنیمتی بزرگتر از مال فراوان و خزاین پر بار دانند چنانچه نوشیروان و امثاله از حکم رعایا که بنی نوع اند نشان آن نیت کامل و مروت شامل باشد و لله در من قال

شیخ سعدی

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم عامل در معتمدا لفظ خففت باشد یعنی در حالتی که اعتماد کننده باشی افزونی قوت ایشان را در مال و گزاردن خراج بسبب آنچه ذخیره نهاده باشی نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن ایشان بسبک کردن مؤنت و برداشتن اثقال از ایشان والثقة منهم بما عودتهم من عدلك علیهم فی رفقك بهم قوله والثقة عطفست بر قوله فضل قوتهم یعنی و هم اعتماد کرده باشی بر وثوق و اعتماد ایشان بر تو و حسن عدل تو و دل نهادن ایشان بر دولت تو بسبب آنچه عادت داده باشی ایشان را از عدل کردن و بر

ایشان

٨٩

ایشان و نرمی کردن با ایشان غرض ازین دو فقره آنکه از جمله فواید تخفیف غیر آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و تزیین ولایت و تحصیل ذکر جمیل باشاعه عدل و خیرات حصول اعتماد والیست در نفس مال بر قوت و ثروت رعیت و تمکن از امداد ایشان والی را بمال خود وقت حاجت اینجا مسئله ایست آیا جایز باشد والی را که وقت حاجت مالی زاید از مال معهود از رعیت طلبد یا ایشان را امر کند بکاری که مال در آن صرف کنند مثل ساختن حصنی و عمارت قلعه و مانند آن هرگاه رعیت معمور باشند و از آن ضرر نیابند و تحقیق آن موکول بعلم فقه است و هم حصول اعتماد والیست بر وثوق و خشنودی رعیت از وی بسبب نیکوکاری و عدل و رفق فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته پس بسا باشد که حادث شود از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن کار بر ایشان بعد آن نیکوکاری با ایشان متحمل آن شوند و آن کار کفایت کنند بمال و نفس خود در حالتی که

جمعیت خاطر والیست از راه جمعیت و ثروت رعیت و هم حصول وثوقست بر رعیت بسبب عدل و رفق با ایشان و خود در غرر الحکم از او علیه السلام روایت است من وثق باحسانك اشفق علی سلطانك

چون معمور باشند

و از آن تکالیف پریشان نگردند

خوشدل باشند و از طیب نفس بی کراهت و اجبار مال خود دران
امر بذل کنند زیرا که مملکت آباد ان تواند شد تحمل آنچه برا و
حمل کنی ولیکن [illegible] سبب حسن حال
رعیت و وثوق ایشان بر تدارک والی خلل و فقر ایشان با
و انما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها و جز این نیست که
زمینها خراب و بایر می شوند از جهت بیچیزی و تنگی اهل آن زمین و
انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و سوء ظنهم
بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر و جز این نیست که پریشان و بیچیز
میشوند اهل [illegible] رعیت آن زمین از جهت حریص شدن نفوس والیان
بر جمع مال و بد گمانی ایشان به بقا و ثبات دولت خود و کم منتفع
شدن ایشان به عبرتها اسباب پریشانی رعایا و خرابی بلاد ایشان اینها
باشد چون والیان را چشم عبرت بین نباشد و مع ذلک اعتماد بر دولت
خود نداشته باشد بسبب سوء کردار خود و عدم خشنودی رعیت
یا عدم تمیز آن ملک که او را گماشته یا بسببی دیگر مثلا عدم قصد
کماینبغی عدل و نیکوکاری و مراعات رعیت را یا بخشیدن ولایات

در ذکر خرابی زمین از راه
پریشانی رعیت و پریشانی
از راه ناانصافی و زیاده
طلبی والی ولایت ۱۲

بروجه

بروجه محاباة بهر یک از دو معنی که گذشت یعنی برشوه گرفتن یا
بروجه تربیت و عطا دادن چنانچه گویند فلان لشکری چند سال
انعام نیافته و پریشان شده حکومت فلان او را باشد تا حال
وی نیکو گردد و با سامان آید و باشد که هزاران کس خراب گردد
و مملکت پریشان شود و آواز بد وضعی بسامان نیاید که این یک کس
پریشان باشد و خلق در امان باشد و چون چنین باشد آن
حکام و عاملان همه سعی در اخذ و جمع کنند و هیچ بر ایشان
ابقا نکنند ۷ ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم
صنف پنجم نویسندگانند میفرماید پس نظر کن در حال نویسندگان
و بگمار بر امور خود بهتر ایشان از راستی و نیک نفسی یا خیر ایشان
یعنی پرهیزکار و نیکوکار و کاردان و کارگزار و اخصص
رسائلک التی تدخل فیها مکائدک و اسرارک باجمعهم
لوجوه صالح الاخلاق و خاص کردان نامه های خود را
که ثبت میکنی دران کیدهای خود را برای دفع دشمن و امور پنهان
خود را در مصالح ملک با آن کس از ایشان که جامع باشد

فصل ششم در وصیت متعلق بنویسندگان

وجود اخلاق پسندیده را واین منصب را درین عهد در ایران
واقعه نویسی گویند وثانی وزارت باشد والبته باید صاحب این
منصب محلی بکرائم اخلاق باشد از دیانت وامانت و درست
قلمی وخیرخواهی وحسن ادب واطوار مرغوب ورای صحیح ونفس عفیف
چه محرمیت این شخص وایرا در غالب اوقات بیش از وزیر کل است
وایراد واصدار مکاتبات اطراف بروالی او کنند و بر اسرار ملک
او را اطلاع از همه بیشتر باشد ممن لاتبطره الکرامة یعنی باید صاحب
رسائل یا مطلق کتاب از آن کسها نشد که در بطر وخودپسندی
نیفکند او را اکرامت و بزرگواری چنانچه عادت لئیمان وسفلگی است
که چون شرف ونعمت یابند مغتر وسرکش گردند وکفران نعمت کنند
وحق صاحب نعمت نشناسند وهم آن حضرت فرموده که احذروا
صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع حذر کنید از نیکان وقت
گرسنگی ایشان واز لئیمان وقت سیری ایشان ناصر خسرو گوید
مردم سفله بسان گرسنه گربه است گر تو چو فرزند مهربانش بپروری
چو چیزی بدست کرد و فرو خورد چون تو بدو بنگری چو شیر بغرد
وفی غرر الحکم عنه علیه السلام اذا بلغ اللئیم فوق مقداره تنکرت احواله
وال

واین صفت ناشایسته همه فرقه را از استحقاق اکرام وانعام دور
ومطرود گرداند ونباید ملوک هیچ ازین قوم را منظور نظر عاطفت
گردانند وصلاح اینقوم دران باشد که ایشان را هرگز چنگال نباشد
واثر در نفسشان ببرف حرمان افسرده ومرده باشد ومستمالت
خاص ملک که ایشان را منزلت خاصه است ووالی امور مملکت
بمشورت وصوابدید ایشان انفاذ میدهد وکارهای خلق بایشان
باز میگذارد فیجتری بها علیك فی خلاف لك بحضرة
ملأ پس جرأت کند بسبب کرامت ومنزلت که یافته بر تو در
خلاف تو در مجلس وحضور اعیان ملک ولا تقصی به الغفلة
عن ایراد مکاتبات عمالك علیك واصدار جواباتها
علی الصواب عنك وکسی که قاصر گرداند او را غفلت از
عرض کردن نامهای عمال ومطالب ایشان بر تو وباز گردانیدن
جواب مکاتبات بر وجه صواب از جانب تو چرا اهمال این کار
موجب اختلال عظیم میگردد وفیما یاخذ لك ویعطی منك
ودران اموری که می گیرد از جانب رعیت برای تو ومیدهد

ایشان را از جانب تو ولا یضعف عقدا اعتقده لک و
سست نه بندد عقدی را که بسته باشد برای تو بلکه استوار کرداند
از روی تدبیر ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک و عاجز
نباید از کشادن آنچه به بندند بر تو و فی الجمله بر حل و عقد و رتق
و فتق امور قادر باشد و هوشمند و کاردان و آگاه باشد
ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور و جاهل نباشد حد
مرتبه خود را در امور تا کام بانداز پایه خود نهد فان الجاهل
بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل زیرا که جاهل بپایه خود
می باشد بپایه دیگری جاهلتر بخلاف و این شناخت بر بسیاری
مردم خفی باشد و اصل در آن باب قول اوست علیه السلم قیمة
کل امرئ ما یحسنه و واجب باشد بر کاتب خاص ملک که پایه
هر کس و هر کار شناسد تا تدبیر او در آن بر وجه صواب باشد
ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک و استنامتک
وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات
الولاة بتصنعهم و حسن خدمتهم و دیگر اگر نباید باشد

اختیار

دیدانکه جهل کس بقدر خویش از جهالات
باشد خاصه ارباب حل و عقد امور خلق را
و اصل این جهالت آن باشد که مشغول چو
که متصدی امری گردد که از عهده تمشیت
آن بیرون نتواند آمد پس عاجز و حیران
بماند و راه بیرون شدن از آن مخمصه
نداند آنحضرت فرموده هلک امرؤ
لم یعرف قدره

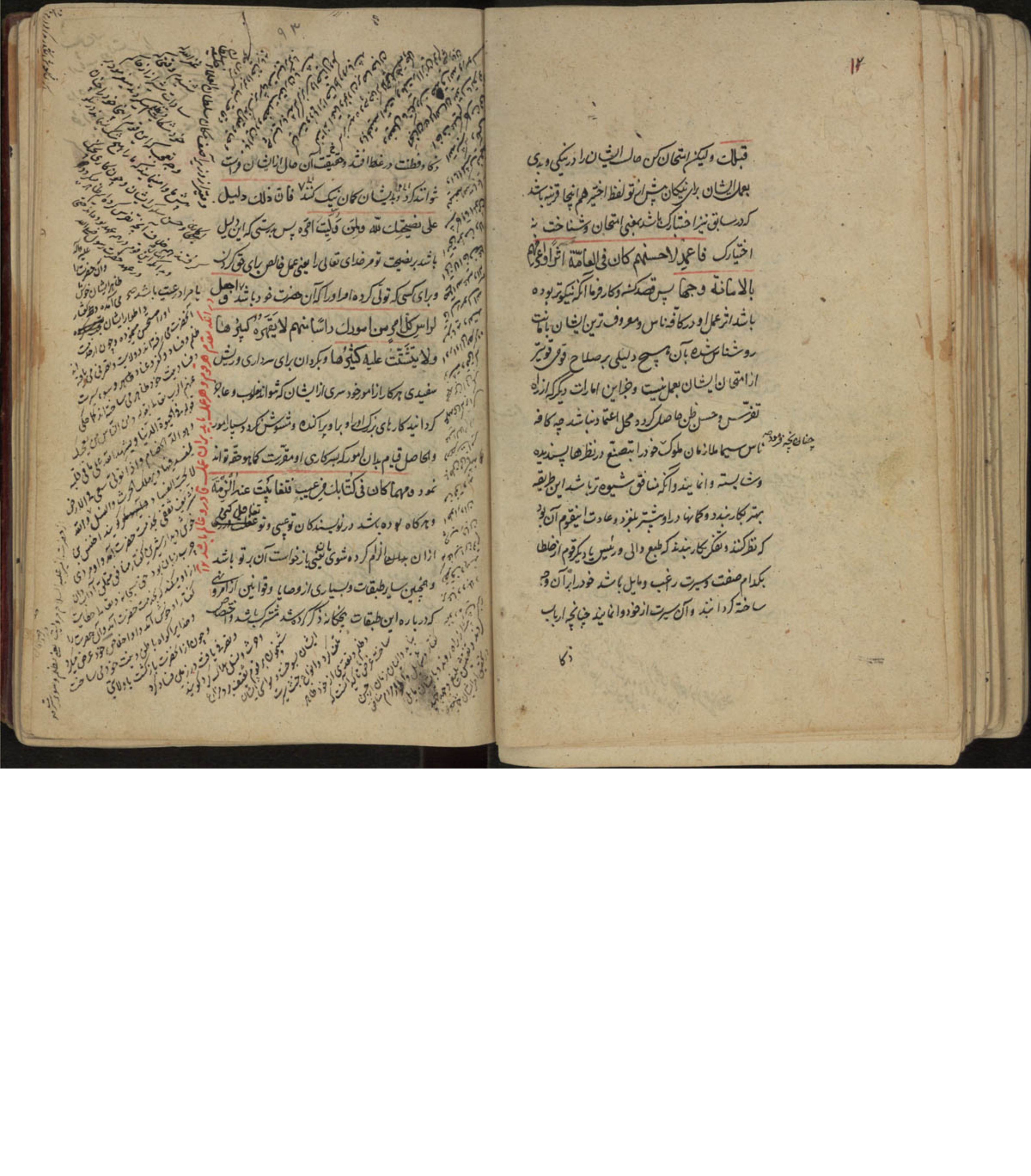
در آنکه اعتماد در تعیین عمال
بر تفرس و ظن نمودن بلکه
باید عمل بر امتحان فرمودن

یعنی علم القدر و قیمت خویش

اختیار تو ایشان را با امتحان و شناخت تو ایشان را بنا بر فراست
خود و اعتماد خود و نیکو گمانی خود چه بدرستی که مردان خود را
شناخته میگردانند برای فراستهای والیان بآراستن
خویش و نیکو خدمتی یعنی امانت و نیک نفسی و خیراندیشی از خود
ظاهر می سازند و ذمائم اخلاق و عیوب خویش را بر والی
مستور میگردانند تا فراست والی را می فریبند و والی با ایشان
اعتقاد و حسن ظن پیدا میکند و ایشان را اعمال و مناصب
دیوانی میدهد و چنانچه حضرت میفرماید لیس وراء ذلک من النصیحة
والامانة شیء غیر آنچه ظاهر میگردانند از خود بتصنع
نیست در ایشان از نصیحت و امانت چیزی و نصیحت و مخفی
نباشد که این تصنع در همه فرقه از طلازمان ملک تا سیاسات بخصوص نویسندگان باشد
و دیگر در کتاب اغلب بوده که خود را بر صفت راستی و ...
کم طمعی وانمایند تا منصب بگیرند پس ظاهر گردد که از آنچه مینمودند
ایشان را هیچ نصیب نبوده و در این عهد این صفت در جنود
بیشتر باشد و لکن اختبرهم بما ولوا للصالحین

نیست چو

یکی از آنحضرت ... [illegible]



قبلک ولیکن امتحان کن حال ایشان را در نیکی و بدی
بعمل ایشان برای نیکان پیش از تو لفظ اخیر هم اینجا قرینه باشد
که در سابق نیز اختبارک باشد یعنی امتحان و شناخت نه
اختیارک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم
بالامانة وجها پس قصد کن و کار فرما اگر نیکوتر بوده
باشد اثر عمل او در کافه ناس و معروف ترین ایشان بامانت
روشناس شده بآن هیچ دلیلی بر صلاح قوی قویتر
از امتحان ایشان بعمل نیست و جز این امارات دیگر که از راه
تفرس و حسن ظن حاصل گردد محل اعتماد نباشد چه کافه
ناس سیما ملازمان ملوک خود را بتصنع در نظرها پسندیده
و شایسته وانمایند و اگر منافق شیوه تر باشد این طریقه
بهتر بکار بندد و گمانها در او بیشتر بلغزد و عادت اینقوم آن بود
که نظر کنند و تفکر بکار بندند که طبع والی و رئیس یا دیگر قوم از اخلاط
بکدام صفت و سیرت راغب و مایل باشد خود را بآن وجه
ساخته گردانند و آن سیرت از خود وانمایند چنانچه ارباب

ذکا

ذکا و فطنت در غلط افتد و حقیقت آن حال از ایشان و آن
تواند کرد و بدیشان گمان نیک کنند فان ذلک دلیل
علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره پس بدرستی که این دلیل
باشد بر نصیحت تو مر خدای تعالی را یعنی عمل خالص برای حق کردن
و برای کسی که تولی کرده امر او را که آن حضرت خود باشد واجعل
لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها
ولا یتشتت علیه کثیرها و بگردان برای سرداری و ریش
سفیدی هر کار از امور خود سری از ایشان که نتواند مغلوب و عاجز
گرداند کارهای بزرگ او را و باور اکند و مشوش کرده بسیار امور
والحاصل قیام بآن امور که بهر کاری او مقرر است کما هو حقه تواند
نمود ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته
و هر گاه بوده باشد در نویسندگان تو عیبی و تو تغافل کنی
از آن جمله الزام کرده شوی یعنی باز خواست آن بر تو باشد
و همچنین سایر طبقات و بسیاری از وصایا و قوانین از امر و نهی
که درباره این طبقات بجگانه ذکر کرده شد مشترک باشد و تخصیص

پس بر ارباب دولت واجب باشد که چون کسی برعملی خطیر ... [illegible]
خواهند تربیت کنند و بقدر حالات ... [illegible]
کردانند تا چندانکه ... [illegible]

فصل در وصایای متعلق بتجار و محترفه

یکی از ین طبقات نداشته باشند ولیکن باین قوم انخراط اولی باشد فقط

استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا

طبقه ششم تاجران وارباب حرفتند هر که بیع وشری کند از قلیل وکثیر
داخل تجار بود اگرچه بقال وبدال باشد وهر که عمل بید بعضی از حاجات
ناس ساخته کند داخل ارباب صناعات باشد هر چند فعله و حمال
باشند واین دو طبقه باهم کمال اختلاط واشتراک داشته باشند
ازانجهت باهم ذکر کرد برخلاف سایر طبقات وهر چند ارباب خراج
نیز با ارباب تجارت و حرفت مشارکت دارند [illegible] چه از بیع و
منفک نکردند لیکن چون نظر ایشان از وجه خراج [illegible] بیع
تعلق بتجارت و حرفت نداشت ایشان را نیز علیحده بیان کرد و چون
اعظم والزم وانفع واحوج طبقات بودند در ذکر مقدم داشت مینوید
پس وصیت بپذیر بسوداگران و پیشه کاران و وصیت کن درباره
ایشان بخیر رعیت خود را چه اینقوم باهم ناس سر و کار داشته باشند
چه وایا وجه رعیت از طبقات گذشته و واجب بود [illegible] والی
سفارش ایشان کردن تا همه ناس با ایشان بنیکوئی معامله کنند

از اعمال ایشان و بجار هم

و قواعد آن هم

والیها

و عمال ایشان را بخیر و سیره نکرداند تا قدم ازان مملکت
کشیده ندارند چه اکثر ایشان غریب وطاری باشند و ناصر و
معین [illegible] کمتر داشته باشند
وایضا مال وثروت داریشان بیشتر باشند و عمال طمع آن مال ایشان را
مجرم گردانند و سایر ناس برایشان حسد برند پس واجب آید سفارش
و وصیت ایشان بکافه ناس نمودن و حاجت عباد و بلاد
بایشان منکشف ساختن المقیم منهم والمضطرب بماله
والمترفق ببدنه اضافه اینقوم رامی شمارد اگر مقیم است
جایی و همانجای ستاند و می فروشد یا شریک او متاعی از جایی دیگر
آنجا میفرستد و او میفروشد و اگر تردد و حرکت میکند درین
قطع میکند با مال خود و اگر ببدن خود ناس را نفع میرساند و حاجات
ایشان آماده میگرداند از اصحاب حرفتها و حتی مزدور و کلکار
درین قسم داخل باشند فانهم مواد المنافع واسباب
المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک
وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا

در ان بلد هم

و ایضا اموال ایشان دست انداز کنند هم

وسایر اشرار هم

و برای اغراض فاسده حکام را برایشان ... هم

يجترءون عليها چه برستی که ایشان مادتهای منفعتها
و اسباب حاجتها اند و کشنده اند آن منافع را از مکانهای دور
و ولایات بعیده در بیابان و دریا و هموارها و کوهستانها و
از جایها که بهم نپیوندند مردمان از برای مواضع آن منافع که اکثر
وجرات نمیکنند بران و تواند حیث برای زیان باشد یعنی اوقات
که مردم نتوانند بدان مواضع رفت برای آن منافع مثلا در دیارها
کبریت و نمک که اگر قوم جلاب نباشند وجود کبریت حکم کبریت
احمر خواهد داشت و نمک در نان و طعام کمتر خواهند چشید
فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته
زیرا که ایشان هم آشتی و دوستی اند رسیده نمیشود ضرر و
آن آشتی و صلح‌اند هم نیست از بدی و آسیب ایشان و همچنین
هر کس ظاهرست که تجار و مترددین از دوست و دشمن و از اهل دین
و مخالف دین آمد و شد ایشان در دیار همه سود و خیر باشد و
از ایشان هیچ ضرری و آسیبی متصور نباشد الا ما شذ و اعتقو
فی حرمهم بنجانیدن و رمانیدن ایشان البته مضاد مصالح

مملکت

٩٥

مملکت داری باشد و هیچکس از ارباب دولت و اصحاب خود
آن روا نداشته و هر که بران ظلم جرأت نموده اثر شوم آن باو
رسیده و قصه سلطان محمد خوارزمشاه و تعرض او با تجار و رسولان
چنگیز برای عبرت تا قیام قیامت کفایت باشد وتفقد
امورهم بحضرتك وفی حواشی بلادك و جهت جور کسی
اموال ایشان را بحضور خود و در نواحی شهرهای خود از دور و نزدیک
متفحص باش تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود واعلم مع ذلك ان
فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتكارا للمنافع
و بدان با آنچه گفته شد در صفات و مصالح ایشان آنکه در بسیاری از
ایشان تنگی فاحش و بخلی ناخوش و خست و حرصی بد باشد
و حبس منافع که کمال حاجت بدان هست از مردم وقت
ضرورت از قبیل جو و گندم و روغن و نمک و همچنین هیزم و خرما
وتحكما فی البياعات و حکم کردنی بر طبق مراد خود در فروختنها
یعنی چند انکه توانند بگران فروشند و هیچ انصاف مرعی
ندارند و مقید بشرع و عرف نباشند وذلك باب مضرة

للعامة وعیب علی الولاة واین راه مضرتست برای عامه
از سایر مردمان وعیبست بر والیان هرگاه تعدیل این جور
واصلاح این فساد نکنند هر که ممارست ومکافحت با این قوم
کرده باشد بعیان دانسته باشد حرص قبیح ونفس شحیح وحیل و
تدابیر وسوء مروت وجرات ایشان بر قسم وذکر حق سبحانه بغیر
حق تعالی عما یفعل الظالمون واحتکار اقوات وقت ضرورت
وبیرون شدن از طریق انصاف ومروت چنانچه آنحضرت علیه السلام
میفرماید سیما فرومایگان وکم مایگان واهل کسب فقوض لذا ایشان
از اشارۀ دم کیسلان فامنع من الاحتکار فان رسول الله
صلی الله علیه وآله منع منه پس منع کن از احتکار که رسول
خدای ازان منع فرموده وضوابط آن در کتب فقه مبین شده
ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف
بالفریقین من البائع والمبتاع وباید بیع از روی سماحت
وجوانمردی واقع شود نه از روی خست شحیح ومکاس وبخیل قبیح
چنانچه عادت بسیاری است چنانچه گذشت ترازوهای راست

در منع از احتکار و امر بسماحت در معامله و تعدیل اسعار ۱۲

ونرخها

ونرخهایی که نقصان فاحش بجانبین نرساند از فروشنده و
خریدار ظاهر این کلام آنست که شاید اگر حاکم ایشان را بنرخ
عدل الزام کند تا حیف بر جانبی نرود وقول فقها با این
موافق نیاید فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکّل به
وعاقب فی غیر اسراف پس هر که ازین قوم احتکار کند بعد از
نهی تو اورا پس اورا عذابی کن که موجب رسوایی وخواری او
باشد تا عبرت باشد دیگران را وباید باسراف نکشد وعقوبت
زیاده از قدر جریمت نباشد وباید دانست که این تنکیل وعقوبت
نسبت بطبقات مردم وتفاوت اعراض واقدار مختلف گردد
شخص باشد که اورا اندک عتاب کردن تنکیل وعقوبت باشد
وباشد که بضرب وحبس متنبه نگردند پس باید هرکسی را این تنکیل
در خور حال واین عقوبت باندازه مروت باشد وهمچنین است
حال در سایر تعزیرها که برای والی موکولست ومحتسبان خودسر
این زمان مطففین ومحتکرین را بجای این تنکیل تخته کلاه و
شکنبه بر سر نهند لیکن نه خصوص تطفیف واحتکار را بلکه

صلاح کار را غرض آنکه بنای امر بر تخییر میان نکال و جریمت
بمال نهند پس آنکه آن کلاه و شکنبه ایشان را نکال شهد جریمه باب
اختیار کنند و آنان که آن کلاه فرق ایشان را شرف افتخار باشد
قرعه اختیار بر آن نکال همایون فال ایه ازینجا حکایتی عجیب بود
عبرت را در حاشیه ذکر کردم ثم الله الله فی الطبقة

فصل در ذکر طبقه فقرا و مساکین و مبالغه در سفارش آن قوم

السفلی من الذین لا حیلة لهم ذکر طبقه ختم میفرماید یعنی بس
بترس خدا را خدا را در طبقه ادنی باعتبار حال دنیا چون صلاح
طبقات دیگر هم عاید بمصلحت دین گردد و از محض وجه طاعت
باشد که فایده اکثر مردمان از آن نظام دنیا باشد و بر وجه نیت
قربت و عدم آن واقع و نافع باشد بخلاف طبقه فقرا که
رعایت ایشان محض بوجه طاعت و اصلاح دین و زینت
دین و دنیا می باشد و شاید از آن رو کمال مبالغه و اهتمام بجا
بجای آورد و بدکار را درین باب بخدای متعال تحذیر میدهد پس
ذکر بعضی اوصاف آن قوم کرد تا حجت باشد بر وجوب غایت
اعتنا بحال ایشان فرمود من الذین لا حیلة لهم والمساکین

والمحتاجین

والمحتاجین واهل البؤسی والزمنی از آنان که نیست
حیله ایشان را برای رزق بیچاره و مضطر مانده و مساکین
و محتاجان و گرفتاران در ضرر و سختی و صاحبان بلاها و
مرضها که افتاده و شکسته شده اند فان فی هذه
الطبقة قانعا ومعترا چه بدرستی که درین طبقه قانع
هست و معتر قانع سائلست و معتر آنکه متعرض عطا می شود بی
سؤال و غیر این هم گفته اند واحفظ لله ما استحفظك
من حقه فیهم و نگاه دار از برای خدا آنچه امر کرده است ترا
خدای بر حفظ آن از حق خود درباره ایشان واجعل لهم
قسما من بیت مالك وقسما من غلات صوافی الاسلام
فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی و معین
گردان از برای ایشان حصه از بیت المال خود و حصه از غلهایی که
حاصل شده از زمینهای غنیمت اسلام در هر شهری زیرا که دورترین
ایشان راهست مثل آنچه نزدیکتر را هست از نصیب یعنی چون
در هر بلدی از ایشان جمعی باشند که رسیدن ایشان ببلد تو مقدور

عیت پس در بهر شهر بر ایشان تعیینات باید نمود تا کسی از
ایشان محروم نماند و حق او ضایع نگردد چنانچه میفرماید وکلٌّ
قد استرعیت حقه و هر یک از ایشان خواسته شده است
از تو رعایت حق او و تواند بود قوله کلٌّ قد استرعیت حقه
جمله معترضه یا مستانفه باشد چون تاکید نمود در وصیت ایشان و
رعایت حق هر یک بانفراده مگر سوالی متوهم شد برای
رفع آن توهم فرمود و هر یکسان این طبقات مشترکند در وجوب
رعایت حق ایشان تخصیص ندارد بمحتاجان و مسکینان از قبیل
قول آنحضرت در آنیم وکلٌّ فاعذر الی الله یا همچو قول شاعر
دمی فی حفظ والاقدار غالبة فی تضعی دا الولی فحواه
والحرب فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر
بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم وصیت سیم
پس باید مشغول نگرداند ترا از ایشان بطر و نشاط چه بدرستی که
تو معذور نخواهی بود بضایع گذاشتن اندک از ایشان و امور ایشان
که خیر ولیت و بدان اهتمام بیشتر است عرض تا کرده است در

رعایت

۹۸

رعایت این طبقه و سعی بلیغ در تفقد ایشان جمیعا دور و نزدیک حاضر و
غایب خامل و نبیه و همه وقت و همه حال تا اکتفا نکند بر جلائل امور
ایشان یا بر رعایت قومی از ایشان که ظاهر و حاضر باشند با اهمال
از بعضی دیگر و فرمود که اگر امر جزئی از امور ایشان بواجب رعایت نشود عنده
تو پیش خدا و خلق خدا مقبول و مسموع نباشد و درین کلام غایت
مبالغه است بر مراعات این قوم و بطر آن باشد که آدمی را خوشی و
نعمت رسد پس او از آن شادمان و مغتر گردد و طریق خضوع و خشوع
بگذارد و بفقرا و ضعفا اقبال نماید و از ایشان ~~سرگران باشد~~ یاد نکند و پروای ایشان نداشته باشد
و این صفت بغایت مذموم و مشوم باشد و موجب زوال نعمت
و راحت گردد چنانچه قرآن کریم بآن شاهد است گفته اند که بطر
اشد مراتب فرح باشد و حالتی فوق فرح بود و حال آنکه حق سبحانه
و تعالی فرح را در کتاب خود بغایت مبغوض و مذموم داشته
و موجب اخذ و انتقام و زوال نعمت گردانیده آنجا که فرموده فلما
نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شی حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون چون فراموش کردند آنچه ایشان را

فی سورة الانعام

عطا شده بود گرفتیم ایشان را آگاه «فلا تشخص همتک
عنهم ولا تصعر خدک لهم» هم در تاکید وصیت ایشان
فرمود پس بردار و بیرون مکن اندیشه خود را از ایشان بغفلت
واهمال و یکسو مکن رخ خود را برای ایشان یعنی از روی تکبر
روی از ایشان مگردان تا جانب روی برایشان کن بصفت متکبران
نه تمام روی و این از قول حق سبحانه وتعالی است که از لقمان حکایت
میکند آنجا که فرزند خود را وصیت میکند بقوله تعالی ولا تصعر خدک
للناس وگفته اند صعر میلست در گردن بجانبی و گفته اند علتیست
که شتر را می افتد پس گردنش بجانبی میگردد «وتفقد امور من لا
یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال»
چون امور متعلق باین طبقه از دو وجه است اول بذل کردن برایشان
ورسانیدن ارزاق ایشان از زکوات وغیرها و دوم گزاردن حاجات
واستماع شکایات ایشان در هر باب بعد از وصیت در حق ایشان
از وجه اول وصیت نمود از وجه دوم یعنی وتفقد کن امور آنکسی که نمیتواند
رسید بتو از فقرا وضعفا از ان قوم که خوار مشمارد چشمها ایشان را

درامر تفقد وتفتیش امور فقرا
وضعفا که راه بحضرت والی
آسان نبرند ۱۲

دهخ

وتحقیر میکنند ایشان را مردمان معلومست که رسیدن بخدمت
والی و دیوان ملک ضعفا وفقرا را بغایت دشوار باشد سیما
ملوک جبابره که سرهنگان ایشان از غایت تجبر ضعیفان تهی
دست را بار ندهند ونزدیکان گوش سوی ایشان نیندازند پس واجب
باشد ملوک عدالت آیین را که تدبیر بلیغ ورای قوی در باب امینان
بیندیشند تا گاهی مطالب ایشان بی زحمت و وحشت بر ایشان
معروض گردد کسی از ایشان مظلوم ومغموم نماند وشکایت از
والی پیش خدای جبار نبرد   چراغی که بیوه زنی برفروخت
بسی دیده باشی که شهری بسوخت «ذکر نوشیروان وزنجیر عدل او
بر زبانهای عالمیان تا قیامت مذکورست و وصف جمیل و عدل بالغ
عدلیه او میان طوایف امم وطبقات بنی آدم مشهور طاق رواق
معدلت او انگشت نمای آفاق ونام او و ایام دولت او میان
عالمیان بگوی باطاق حضرت خاتم المرسلین وسید النبیین صلی الله علیه وآله
زبان گهربار خود بر وجه افتخار فرموده ولدت فی زمن الملک العادل
واین قول از ان سرور عالم در فضیلت آن طبقه بر جمیع طبقات

پادشاهان سعادت عنوان که بهر زمان
این وصیت حلقه گوش خویش کرده گوی
نیکبختی ونیکنامی از میدان جهان بردند

ملوک جهان کفایت باشد و نعم ماقیل خواجه حسن عمل بین که روزگار هنوز
خواب می کند بارگاه کسری را و آورده اند که بعضی [illegible]
گوش گران شده بسیار اند و یکی گشت و میگفتند [illegible]
گرانگوش است برای آنست که داد مظلومان نتوانم شنید
گردو که درو دیا او جز مظلومان و ارباب حاجات کسی جامه سرخ
نپوشد تا ایشان را بدان جامه بشناسد نقلست که معتصم خلیفه

حکایت
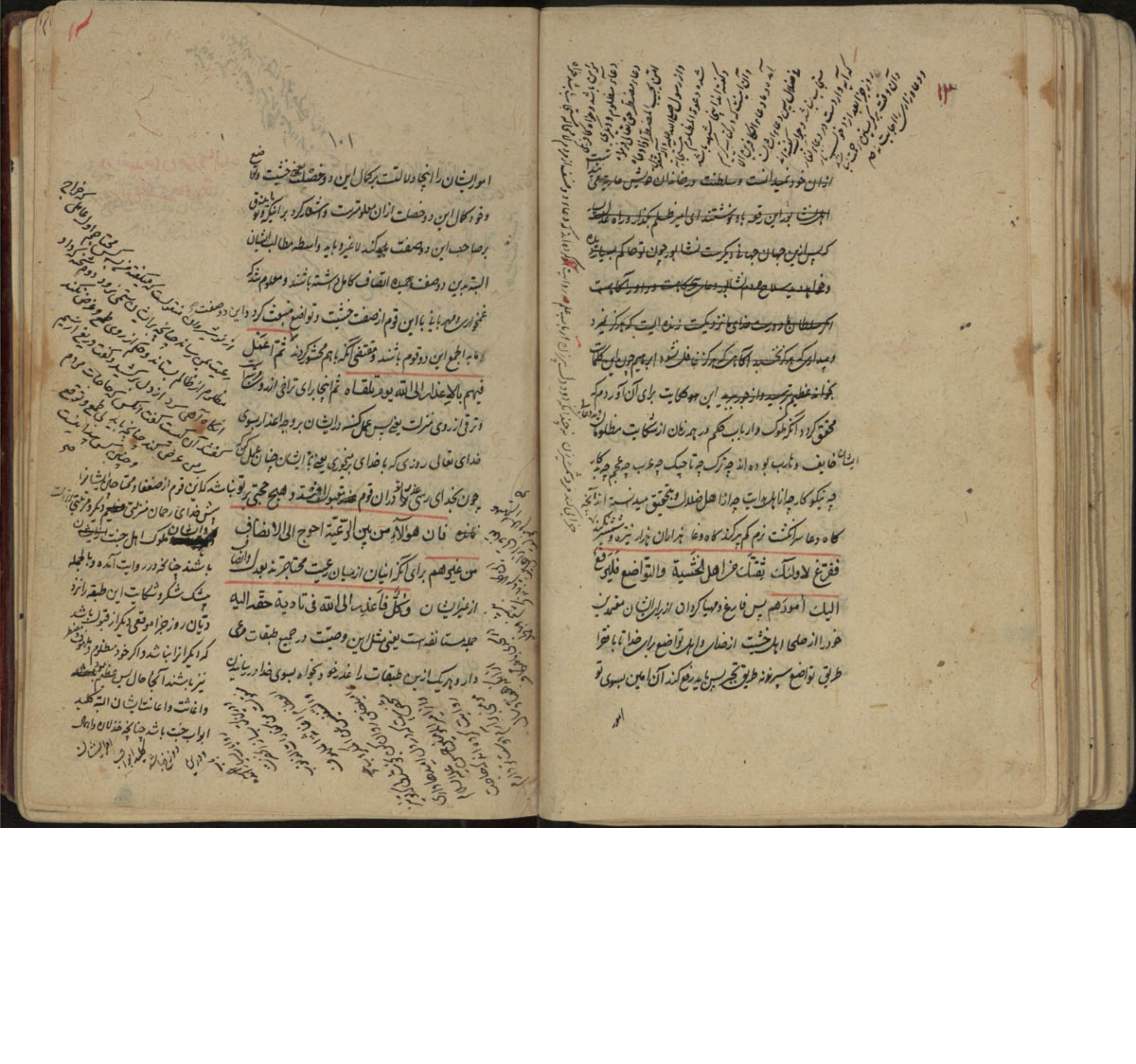
عباسی پادشاهی بغایت غیور و قهار بود و دران باب
ازو حکایات آورده اند و او را هشت هزار غلام بود ضبط
ایشان بسیار مشکل مینمود مردم بغداد از ایشان جفاهای دیدند در تحفظ
حرمات خود ازان قوم که اکثر عزب و بیباک می باشند زحمت
میکشیدند روزی پیرزنی سر راه بر معتصم بگرفت و بی مبالات
فریاد برداشت معتصم عنان بکشید پیرزن گفت غلامان تو
پرده ناموس ما دریدند کار بجان و کارد باستخوان رسید
غلامان خویش برگیر و از شهر ما بیرون شو و اگر نه بدان که
با تو مقاتله کنم و بنای دولت تو از بیخ برکنم معتصم از گفتار پیرزن

در تعجب

مکرر

در تعجب شد و از روی حیرت گفت ای عجوزه تو با کدام لشکر و سپاه
با من مقاتله کنی پیرزن دست بآسمان برداشت و گفت با این
سر انگشتان نرم که در دلهای شب تاریک بخدای خود بردارم
و پیش رحمت او تقاضا برآرم و تیر قهر و انتقام او بسپارم معتصم چون
این سخن بشنید لرزه براندام وی افتاد و گفت ای مادر سخن تو پذیرفتم
مرا چندان مهلت ده که کار سفر ساخته کنم و با غلامان خویش از شهر تو
بیرون روم و گویند هم دران روزها از بغداد با غلامان و نزدیکان
خویش بیرون رفت و زمین سامره را برای خویش اختیار نمود و غلامان و
منسوبان خویش را بفرمود تا از برای خود آنجا عمارات بنا نمودند و آن
همه عمارات و مقاصیر که خلیفه و لشکریان را در بغداد بود معطل و خراب
بماند باندک روزگاری شهر سامره معمور گشت و تا هفت خلیفه پایتخت
و قاعده سلطنت آنجا داشتند و آورده اند که چون سلطان مسعود بن
محمود سبکتکین بغزای هند مشغول بود سلجوقیان خروج کردند سلطان
طغرل بیک در غیبت او [illegible] مسعودی [illegible]
[illegible] بود [illegible] بسیار میکرد چه آن مملکت

مکرر



از آن خود غیداست و سلطنت در خاندان خویش عاریتی

ابدیست بدان رقعه باو نوشته ای امیر ظلم بگذار و راه عدل

کی پس از این جهان جهانی دیگرست نشاید چون تو حاکم بسیار

و خلایق بصلاح صدمت الید و حاکی کفایت و داور کفایت

اگر سلطان در دست خدای نزدیک تر یا زنی است که به کریه غرد

و بیداری که بخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم چون این کلمات

بخواند عظیم بترسید و از هر بیداین بیهوده حکایت برای آن آوردم که

محقق گردد اگر ملوک و ارباب حکم در هر زمان از شکایات مظلومان

ایشان خایف و تایب بوده اند چه ترک چه تاجیک چه عرب چه عجم چه بد کار

چه نیکوکار چه از اهل هدایت چه از اهل ضلال و بتحقیق میدانسته اند آنچه

گاه دعا سر انگشت نرم کم بر کند گاه دعا هزاران هزار نیزه و شمشیر نکند

ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع

الیک امورهم پس فارغ و مهیا گردان از برای ایشان معتمدی

خود را از جمله اهل خشیت از ضعفاء و اهل تواضع برای خدا تا با قوا

طریق تواضع سپرند طریق تجبر پس باید رفع کند آن امین بسوی تو

امور

امور ایشان را اینجا دلالت بر کمال این دو خصلت یعنی خشیت و تواضع

و فوق کمال این دو خصلت از آن معلوم است و اشعار کرد بر آنکه تو باید متوفق

بر صاحب این دو صفت بحیثیتی که لا غیر و باید واسطه مطالب ایشان

البته بدین دو صفت حسن اتصاف کامل داشته باشند و معلوم شد که

غمخواری و مهربانی با این قوم از صفت خشیت و تواضع منبعث گردد و این دو صفت

ما به الجمع این دو قوم باشند و مقتضی آنکه با هم محشور کردند ثم اعمل

فیهم بالاعذار الی الله یوم تلقاه ثم اینجا برای تراخی از دو راست مرتبت

و ترقی از روی منزلت یعنی پس عمل کن در ایشان بر وجه اعذار بسوی

خدای تعالی روزی که با خدای برخوری یعنی با ایشان چنان عمل کن که

چون بخدای رسی عذر توان قوم مقبول افتد و هیچ حجتی بر تو نباشد که از
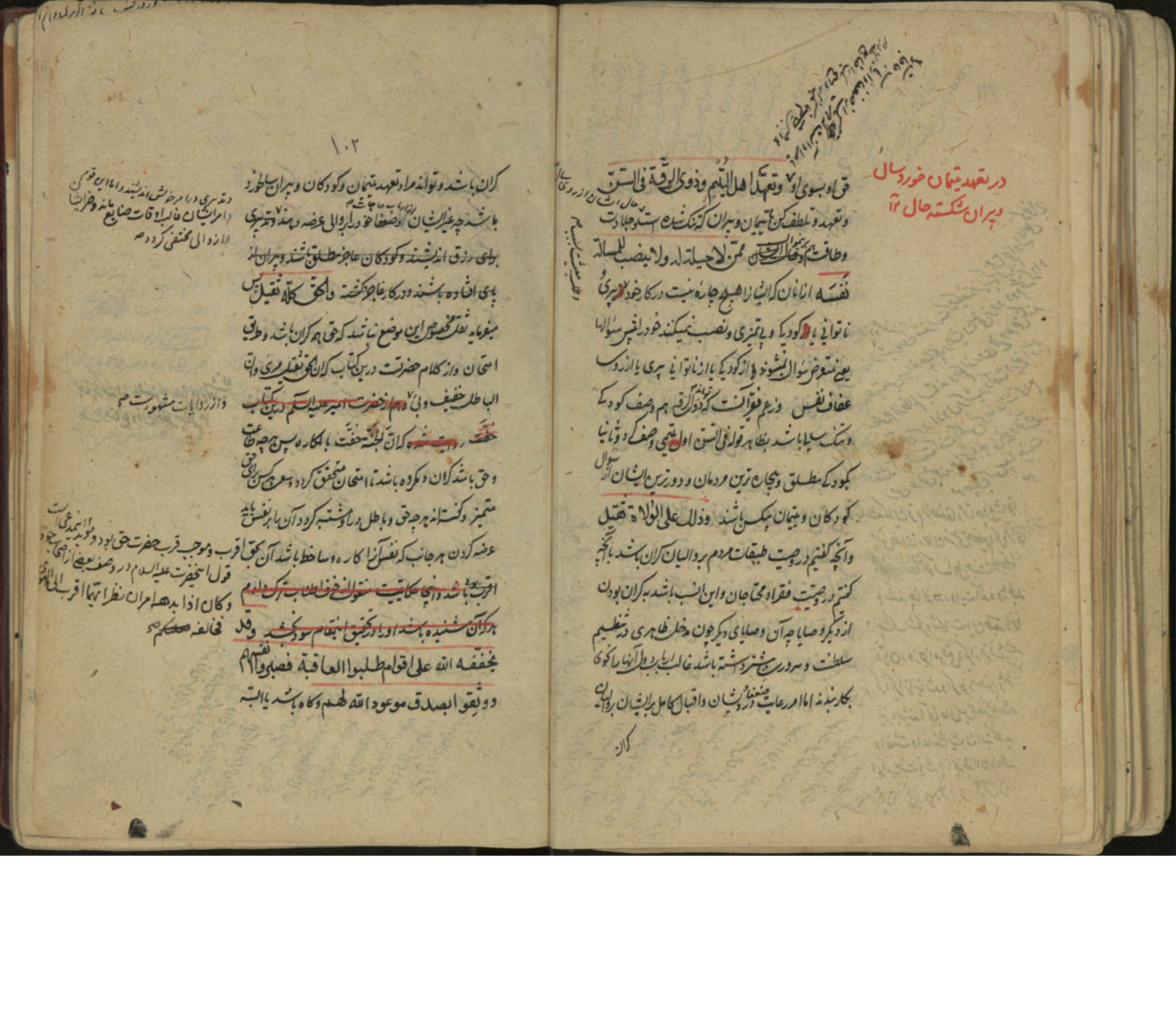
فانّ هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف

من غیرهم برای آنکه اینان از میان رعیت محتاجترند بعدل و انصاف

از غیر ایشان وکلٌّ فاعذر الی الله فی تادیة حقه الیه

جملۀ مستانفه است یعنی مثل این وصیت در جمیع طبقات رعی

دار و هر یک از این طبقات را عذر خود بخواه بسوی خدا در اینکه



در تعهد یتیمان خورد سال و پیران شکسته حال

حق او بسوی او و تعهّدا اهل الیتم وذوی الرقّة فی السّن
و تعهد و تلطف کن با یتیمان و پیران که تنگ شده است و جلادت
و طاقت ایشان و نحال [illegible] ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسالة
نفسه از آنان که ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود پیری و
ناتوانی یا کودکی و بی تمیزی و نصب نمیکند خود را نفس سؤال
یعنی متعرض سؤال نمیشوند از کودکی یا از ناتوانی پیری یا از دوس
عفاف نفس و زعم فقیر آنست که ذوالرقة هم وصف کودکی
و تنگ سال باشد بظاهر قوله فی السن اول یتیمی و صفی کودکی ثانیا
بکودکی مطلق و بیچاره ترین مردمان و دورترین ایشان از سؤال
کودکان و یتیمان بیکس باشند وذلک علی الولاة ثقیل
و آنچه گفتیم در رعیت طبقات مردم بر والیان گران باشد با آنچه
گفتیم در رعیت فقرا و محتاجان و این انسب باشد به گران بودن
از دیگر وصایا چه آن وصایای دیگر چون مدخل ظاهری در تنظیم
سلطنت و سروری بیشتر داشته باشد غالب ارباب دول آنها را نکوی
بکار بندند اما امر رعایت ضعفا درویشان و اقبال کامل بر ایشان بر والیان
گران

۱۰۲

گران باشد و تواند مراد تعهد یتیمان و کودکان و پیران سالخورد
باشد چه غیر ایشان از ضعفا خود را بر والی عرضه دهند و تدبیری
برای رزق اندیشند و کودکان عاجز مطلق باشند و پیران از
پای افتاده باشند و در کار عاجز گشته والحق کلّه ثقیل پس
میفرماید ثقل مخصوص این موضع نباشد که حق همه گران باشد و طاقت
امتحان و از کلام حضرت در این کتاب که الحق ثقیل مری و ان
الباطل خفیف وبی و هم از حضرت امیر علیه السلام در این کتاب
حکمت روایت شده که ان الجنة حفت بالمکاره پس چه طاعت
و حق باشد گران و مکروه باشد تا امتحان متحقق گردد و سعی کس برای حق
متمیز و گفته اند هر چه حق و باطل بر او مشتبه گردد آن را بر نفس باید
عرضه کردن هر جانب که نفس آن را کاره و ساخط باشد آن بحق اقرب و
اقرب باشد و اینجا حکایت منقول است فی فواتح الکتاب ترک داده ام
هر که آن شنیده باشد او را در تحقیق انتقام سود بخشد وقد
یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبّروا انفسهم
ووثقوا بصدق موعود الله لهم وگاه باشد یا البته

سبک میکرداند عمل بحق را خدای تعالی برقومی که طلب کردند
عاقبت وآفت را پس صبر دارند نفوس خود را واعتماد کردند
برراستی وعده خدای مرایشان را پس سبک حق گران باشد ونفس
راغب بضد آن ولیکن چون آدمی از تصمیم عزم وخلوص نیت و
صدق محبت بر تلخی حق صبر نماید وخود را بدان خوکار کند آن تلخی
رفته رفته برا و شیرین کرده شود ومنازعت هوای نفس ضعیف و
توفیق ایزدی عون ودلیل گردد مثلا روزه همکس از خود دریافته
باشد که اوایل شهر رمضان روزه بر آدمی بس گران وجفا باشد
با آنکه قوت تمام وتن با مدد وتوان باشد وباخرهای ماه روزه بر
آدمی بسیار آسان شود با آنکه دران ایام قوت روز بروز کم شود وضعف
ولاغری افزون گردد وتن بیمدد وبی توان باشد ومع ذلک روزه
در آخر سبکتر از اول باشد واین از برکت صبر وتصمیم عزیمت باشد
نه بینی که چون ماه روزه بیرون رود آدمی را یک روز روزه بغایت
دشوار باشد وشبیه محال ومالا یطاق نماید واین سستی عزم خیزد
چنانچه آن از قوت عزیمت ازین رو فرمود فصلبوا انفسهم

چنانچه گفته اند النفس کالطفل ان تهمله شب علی
حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

فضیلت صبر بحصر در نیاید وصبر کلید فرج وظفر باشد وامر دنیا وآخرت
بی صبر منتظم نگردد ومحتاج ترین مردمان بصبر ملوک وارباب فرمان
باشند ایشان را صبور وتحمل از همه کس بیش باید وگفته اند که بزرگ
نمیشود آنکه صبر نداشته باشد وزود ملول ودلتنگ گردد وگفته اند
صبر دو نوع باشد صبر نفوس وصبر اجسام اول کریمان را باشد ودوم
لئیمان را وگفته اند صبر برای خدا عناست وصبر بخدا بقاست وصبر با
خدا وفاست وصبر بر خدا جفاست وگفته اند من صبر نال المنی ومن شکر
حصن النعماء وحضرت امیر علیه السلام منسوبست که گفته الصبر مطیة واکثر
ندامة واز بهتر آنچه شنوا در گفته اند امنت صابر الصبر فاستغاث به
الصبر فصاح الصبور یا صبر صبرا ونزدیک است این بیت
صبرت علی الایام صبرا صارنا الا ان تبارک الحال للصبر للصبر
واز حضرت امیر علیه السلام منقولست در وصف صابری منتهی داده
نترا زاد صبرا کانما هو المسک بین الصلایة والفهر لان فتیت
المسک یزداد طیبه علی السحق والحر اصطبار اعلی النهر واهم از گفته
آنحضرت الصبر مفتاح کل خیر وکل شر یهون اصبروان قال

و کلام آنحضرت آنست الرا باسته سعة الصدر ودر مضمون آن فرمود الصبر صبران
صبر علی ما تکره وصبر عما تحب
یعنی صبر دو نوعست نوعی صبر بر مکروه
وسختیهای طاعات ونوعی صبر از
محبوب ونگاه داشتن نفس از لذات
وشهوات صح



فربما ساعد الحوان وربما نیلت باصطبار ما قیل هیهات لا یکون
فالصبر مفتاح ما یرجی وکل ضیق به یکون ۷ در جهان نعمت حقیر دنیا
بصبر و کوشش حاصل کردد فکیف بنعمت عظیم باقی آخرت ۷ چون کسی
برای حرفتی بخدمت استادی رود تا قدم دران کار ثابت ندارد و
دندان بر تلخی آن نفشارد بجایی نرسد هر بلا کرا بینی یکجاه درست
دان که او آنرا بصبر و کسب جست هر کرا بینی برهنه بینوا
هست بر صبری او آن کوا هر که از استا گریزد در جهان
او ز دولت میگریزد این بدان تا چنان کردد که میخواهد دلش
آن دل که زده بد بچا صلش کر جنان کشتی که سینا خواستی
خویش را و خویش آراستی واجعل لذوی الحاجات
منك قسما تفرغ لهم فیه شخصك وتجلس لهم مجلسا
عاما چون ذکر اصناف همکانه نمود و درباره هر کدام وصایا
فرمود مذکر ساخت ذکر فقرا و ضعفا را اندکر ارباب حاجات
علی العموم و وصایا درباره ایشان چه اکیشان غالب احوال
ضعفا و مظلومین می باشند یعنی بکردان از برای صاحب

حاجات

و از آن حضرت در نهج البلاغه مرویست
وعلیکم بالصبر فان الصبر من الایمان
کالراس من الجسد لا خیر فی جسد
لا راس معه ولا فی ایمان لا صبر معه
و هم منقولست الایمان نصفان نصف
شکر و نصف صبر و انعام مرویست
لا ایمان لمن لا صبر له و در کتاب مجید
صبر با حق قرین کشته که فتواصوا بالحق
و تواصوا بالصبر و مولانای رومی کوید
صبر چون پل صراط آن سو بهشت
هست با هر خوب یک لالای زشت
کر ز لالا میگریزی وصل نیست
زانکه لالا را ز شاه نفصل نیست
صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر والعصر را آکه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
عاقبت جوینده یابنده بود
کر فرج از صبر زاینده بود
این تأنی پرتو رحمان بود
وان شتاب از هز ز شیطان بود

حاجات از جانب خود حصه از وقت که فارغ سازی از
برای ایشان دران وقت شخص خود را یعنی بدن خود را و
بنشینی برای کارسازیهای ایشان مجلس عام تا هر کس نزد تو
بار تواند یافت چه غالب ایشان چنانچه کفتیم ضعفا و اذلا
باشند فتتواضع فیه لله الذی خلقك وتقعد
عنهم جندك واعوانك من احراسك وشرطك
حتی یکلمك متکلمهم غیر متتعتع پس تواضع کنی در آن
مجلس برای خدایی که ترا خلق کرده و بنشانی و باز داری از
ایشان لشکریان و یاری دهندکان خود را از نکهبانان
و سرهنکان که بدان کار خود ایشان کرده اند تا سخن کوید
کوینده ایشان بی تتعتع یعنی تردد در کلام که از دهشت
خوف بهم رسد فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف
فیها حقه من القوی غیر متتعتع چه بدرستی که من شنیدم
از رسول خدای صلی الله علیه وآله میکفت در غیر موضع واحد بلکه

بدان که تواضع حقیقی آن باشد که
شخص تذلل و افتادکی کند و خود را
در نفس خویش از آن برتر نداند
و آن حال را از خود تواضع شناسد
والا از نخوت در عداد متکبرین باشد

مواضع متعدده که یک نمیشود هر کز امتی که کرفته نشود از
برای ضعیف دران امت حق او از قوی با تعتعه در کلام یعنی بخاطر
ایمن وزبان روان بی بسته شدن سخن ضعیف و مضطرب
شدن و تم احتمل الخرق منهم والعی ونح عنك
الضیق والانف یبسط الله علیك بذلك اكناف
رحمته ویوجب لك ثواب طاعته چون بسیاری
از ارباب حاجات و شکایات تنك و عاجز در سخن می باشند
و چون والی خوشخوی و صبور نباشد امر ایشان ضایع ماند
فرمود پس تحمل کن از ایشان درشتی و ناهمواری و ندانستن
طریق حرف زدن و دور کن از خود تنگ خویی و ننگ داشتن
از مجامله و مخالطه ایشان تا پهن کند خدا بسبب آن
جانب رحمت خود را و ثابت کرداند از برای تو ثواب طاعت
خود را واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال واعذار
چون یک حصه از ارباب حاجات ارباب سوال اند و بذل حوائج
و قضای اقتراحات ایشان همیشه میسر نگردد چه حاجات رعیت فوق
غور رسی شکایت او فرمود و چون برفت بعضی از محرمان گفتند این شخص جرات از اندازه برد و ادب
در خطاب رعایت نکرد آن والی فرمود شکر و منت خدا را که سیرت معدلت من پیش رعیت واضح کردانیده
تا متظلمین و ضعفا شکایت خود بی هراس و دهشت بر من عرض میکنند و با حتمال و بردباری من
واثق کشته خرق و درشتی در خطاب ظاهر میکردانند و بالجمله نباید ارباب جاه توهم کنند که مجامله ایشان

استطاعت ولاة باشند وایضا بسیار مطلب باشد که عطای آن
مصلحت نباشد امر نمود که وعطا کن آنچه عطا میکنی از روی خوشی
تا آن عطا کوارا باشد بر سائل و منع کن آنچه منع کردنی باشد در
نیکویی کردن و عذر آوردن بسیار منع باشد که بخوبی کرده شود
بس خوشتر و آسانتر باشد بر خاطر سائل از عطا که نه بر وجه اجمال
کرده شود و بسیار عطا باشد بر عکس این ثم امور من امورك
لابد لك من مباشرتها وصیتی چندست هم متعلق بارباب
حاجات میفرماید پس کاری چندست از کارهای تو ناچارست ترا از
مباشرت آنها بنفس خود منها اجابة عمالك بما یعیا عنه
كتابك از انجمله جواب گفتن مطالب عمال تست و کارسازیهای
ایشان بآنچه عاجز شوند از آن نویسندکان تو و درمانند در جواب
آن بسیار باشد که نویسندکان امور کلی را خود سر توانند جواب
گفت و در جواب آن عاجز باشند و جرات نتوانند در امثال آن
امور جزو اما جواب نتواند گفت مثلا استدعای تخفیف جمع نموده
باشند و یا استزاده رسوم قوم پس اگر والی آن امور بخود مباشرت

کنند موجب سرگردانی گردد و فصول عمال دو روز دیگر بجواب رسید

ومنها اصدار حاجات الناس یوم وروده علیک

در آنکه زود حاجات مردم ساخته کردن و به تعلل اعوان حوالت ننمودن ۱۲

بما تحتج به صدور اعوانک وازانجمله بازگردانیدن حاجتهای

مردمانست وجواب دادن مطالب ایشان روز آمدن آن حاجات

بر تو با آخر و انتظار تنگ نشود تا بن سینهای اعوان تو یعنی از

عهده برنیایند ~~تو یار در~~ وداران عاجز مانند ~~و تا تو با آنها متعلق باجابت باشد در~~

~~تحج متعلق باصدار که هم متضمن معنی جواب گفتن است~~ کارسازی

کردن غرض از وصیت سابق آن بود که آنجاکه نویسندگان از جواب

عاجز مانند وبیرون شدن از آن نتوانند بخود جواب آن مطالب بدهی

وانجا وصیت میکند که چون آن اعوان بتنگ آیند از بسیاری حاجات

وعرایض و خواهند آن جوابات بتعویق اندازند راضی نگردد مگر

بدیدن عرایض هم در روز ورود آن و تو دانی چه جفا رود بر

ارباب حاجات بسبب تعویق دیدن مطالب ایشان بسیار باشد که

بعضی از ایشان زیاده از سال باشد که بدرگاه ملک آمده اند

از اهل و اخوان دور شده خرج و استطاعت تمام شده در عنایت

سختی

١٠٦

سختی و تنگی گرفتار نه روی بازگشتن دارند و نه مجال ایستادن

حیران و سرگردان مانده نه جواب یاس شنوند تا دل بر احدی

الراحتین نهند و نه کارسازی کنند تا از زندان محنت و غربت

برهند کار ایشان بشب ناله و نفیر باشد و بروز گریه و تقصیر وورد

زبان ایشان ان هذا الیوم عسیر گاه از اولیا بخدای متعالی شکایت

کنند و گاه عمال و کارداران را بانتقام ملک قدیر حوالت نمایند

عرایضشان در خریطهای نویسندگان هاروت وار محبوس چاه

امتحان گشته و تنها خودشان بجرم بی جرمی در زندان فراموشان

مانده نه در دست ایشان نقدی و نه در دل قوم رحمی شبها با ستاره

راز گویند و روز با غم دل پیش بیگانگان باز گویند اگر بعد عمری فرصت

سخن با کهتران یابد از غایت خشونت و رعونت جواب دهند

که ارباب حاجات و عرایض بسیارند فرصت کارسازی نمیشود

ما نیز آدمیم جانی داریم فرصت نمیدهید لقمه نان بخوریم چه قومی

بیحیا بوده اید تا امروز کجا بوده اید پس بیچاره زبان درکشند و

عمری دیگر سر دران لجه غم فرو برند آن قوم را خدای بی نیاز کارساز

انصافی بدید و دردی درجان بنهد تا در صحاب درد بدانند
و اگر نه نشود می کرد از ناصواب انتقوم دین و دولت نامخلک گردد و ترهو
المنتقم للعباد و هم بالمرصاد و شنیده ام که بعضی از وزرای
این دولت ابد مقرون که چون عرایض ارباب حاجات باو میرسانیدند
لا ناصر لکم الیوم میخوانند و هیچ بجواب ~~مقید نمیگشت و در زمان~~ گرفتاری
گرفتار میماند و در مقام اعتذار ازین حال میگفت که این قوم که برای کارسازی
قصد دارند میکنند مطالب فراوان بر رشتهای قوت طامعه تفصیل
داده اند و در رشته فهرست کشیده چون یکی از آن مطالب بتعب و
زحمت ساخته گردد دو و سه دیگر بجای آن در عدد فهرست بیفزایند
و اگر دو ساخته گردد ده بران اضافه کرده اند و هم چرا تازه مانند چند
سخت و سرگردانی نکشند بجا چه کرات را گذارده نتود خشنود نکردند که
قدرت آن کس را که بعجبی در ماند این شبهه را ابلیس در نظر او تزیین
داده بود و ازین رو در های امتحان بر خلق گشاده و بعد از اتمام آن
عرایض که کیسهای آن صفت لتنوء بالعصبة داشت و از زمان دراز
مجتمع شده بود اندک وقتی بجواب رسید و هیچ آن مفاسد که آن بزرگ

درهم و دینار در دست بخیلان روزگار صرف

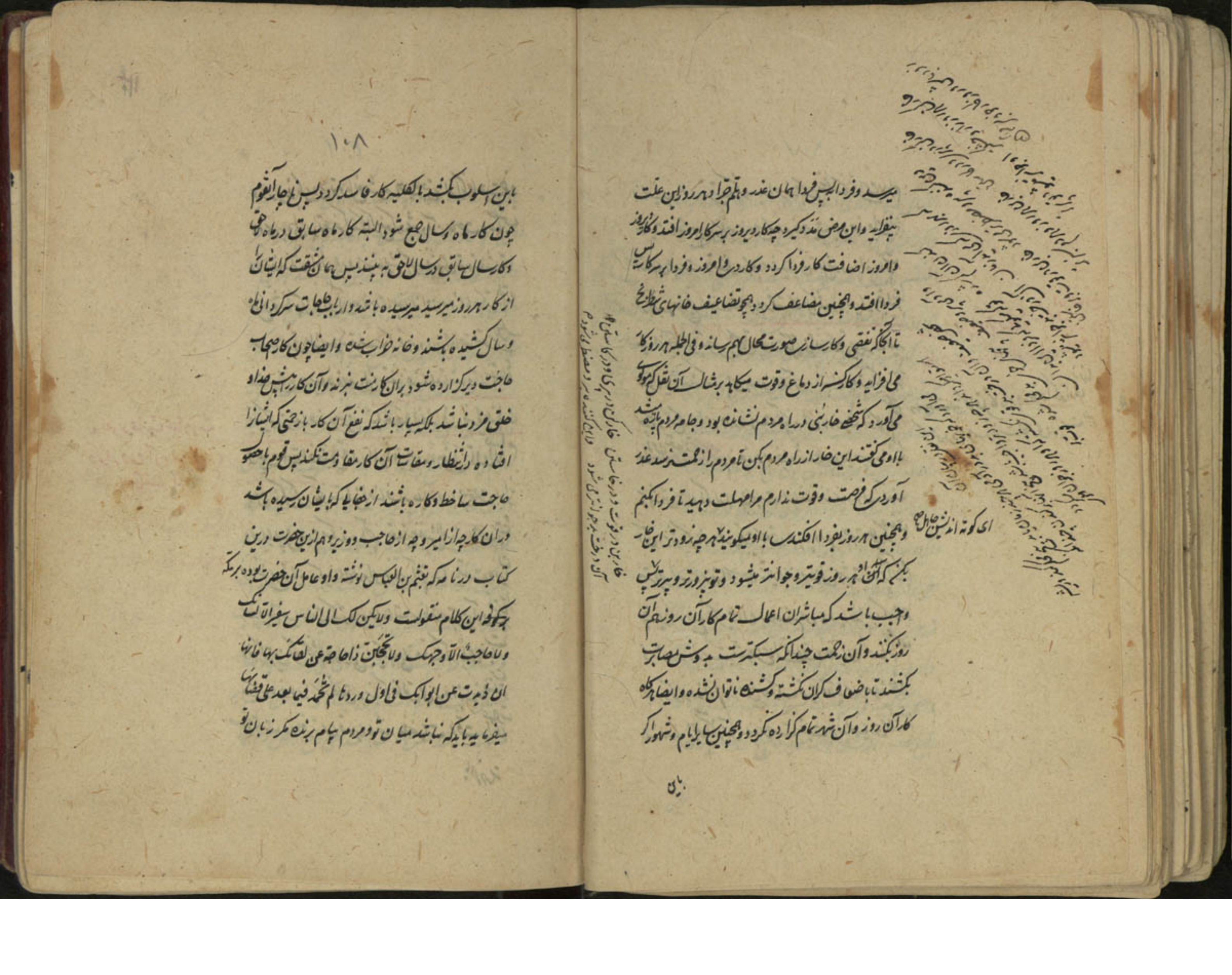
مراد میرزا تقی است که حال میرزا حبیب الله اوبا نفی میکرده بکار سازی مردم و او این جواب میگفت مت

اندیشیده

اندیشیده بود مترتب نگردید و امروز بحمد الله متکفل این مهام
غایت اهتمام در کارسازی عباد و رفاهیت بلاد میدهد و البیدار
اندوی عبرت و تیقظ در کار پیشینیان تامل نموده راه حاجات
ارباب حوایج بلطف شامل و رحمت کامل گشوده سیاد جزاه الله
خیر الجزاء وامض لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه
میفرماید و امضا کن برای هر روز کار آن روز را و بروز دیگر منینداز
چه بدرستی که از برای هر روز هست آنچه در آن روز است از کارها و این نکته
~~احتمال~~ ~~[illegible]~~ و این تعویق از چند وجه خیزد شغل بی پروایی و بیدردی و طمع
داشتن در مالی که ارباب حاجات ادا نتوانند نمود و عمده آنها
آن باشد که از روی تن پرستی و بی پروایی و راحت طلبی که صفت
مترفین است و خدای سبحانه ایشان را مبغوض داشته و در قرآن کریم
چندین موضع ذکر ایشان بروجه ذم نموده و هر عذاب که بر قریه
فرستاده و فرستد بشوم اعمال فسوق و عصیان ناصواب ایشان
بوده که و اذا اردنا ان نهلک قریة الآیة کار امروز بفردا
اندازند بزعم آنکه آن روز فرصت نیست و از بسیاری کار زحمت

در آنکه کار امروز بفردا نباید انداختن
بلکه در هر روز کار آن روز ساختن آ

~~و این تعویق~~ که قبل کار امروز بفردا مگذاری زنهار
که چو فردا برسد نوبت کاری دگرست ص



میرسد و فردا لیس فردا همان غد و تلم جرا دهر روز این علت
بیفزاید و این مرض مند دکیرد چه کار دیروز بر سر کار امروز افتد و کار امروز
و امروز اضافت کار فردا کردد و کار دو امروز و فردا بر سر کار پس
فردا افتد و همچنین مضاعف کردد همچو تضاعیف خانهای شطرنج
تا انجا که نفقی و کارسازی صورت محال بهم رساند و فی الجمله هر روز کار
می فزاید و کارکن از دماغ و قوت میکاهد بر مثال آن نقل که مولوی
می آورد که شخصی خاربنی در راه مردم نشانده بود و جامه مردم پاره میشد
با او می گفتند این خار از راه مردم بکن تا مردم را زحمت نرسد عذر
آوردی که فرصت و قوت ندارم مرا مهلت دهید تا فردا بکنم
و همچنین هر روز بفردا افکندی با او میگفتند هر چه زودتر این خار
بکن که آن خار هر روز قویتر و جوانتر میشود و تو پیرتر و بیرتر پس
واجب باشد که مباشران اعمال تمام کار آن روز هم آن
روز بکنند و آن زحمت چندانکه سبکترست به وش مصابرت
بکشند تا با ضعف کران گشته و کشته ناتوان نشده و ایضا هر گاه
کار آن روز و آن شهر تمام گزارده نگردد و همچنین سال ایام و شهور اگر

باین

باین اسلوب بگذرد بالکلیه کار فاسد گردد پس با چار آن قوم
چون کار ماه و سال جمع شود البته کار ماه سابق در ماه لاحق
و کار سال سابق در سال لاحق به بیفتد پس همان مشقت که ایشان را
از کار هر روز میرسید میرسیده باشد و ارباب حاجات سرگردانی ماه
و سال کشیده باشند و خانه خراب شده و ایضا چون کار صاحب
حاجت دیر گزارده شود بران کار منت ننهند و آن کار پیش خدا و
خلق مزد نباشد بلکه بسیار باشد که نفع آن کار با زحمتی که ایشان را
افتاده در انتظار و مقاسات آن کار مقاومت نکند پس قوم با حصول
حاجت ساخط و کاره باشند از جفایی که بایشان رسیده باشد
و بران کار چه از امیر و چه از حاجب و وزیر و هم ازین حضرت درین
کتاب و رنامه که بقثم بن العباس نوشته و او عامل آن حضرت بوده بر مکه
میگوید این کلام منقولست و لا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک
و لا حاجب الا وجهک و لا تحجبن ذا حاجة عن لقائک بها فانها
ان ذیدت عن ابوابک فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها
سفیر ما یه باید که نباشد میان تو و مردم پیام برنده مگر زبان تو

و دربانی کمر روی تو و مانع مشو صاحب حاجتی را از انکه حاجت خود
روی بروی بر تو عرض کند که اگر منع کرده شود آن حاجت و صاحبش
از درخانه تو در اول ورود ستایش کرده نشوی تو و نباشد ترا
مدح و ثنا بر گزاردن آن حاجت بعد از ان و از امام بحق ناطق
جعفر صادق علیه السلم منقولست که فرمود ان الحاجة لتعرض للرجل
عندی فابادر بها خوفا من ان یستغنی عنها او تاتیه وقد استبطاها
فلا یکون لها عنده موقع   واجعل لنفسك فیما بینك
وبین الله افضل تلك المواقیت واجزل تلك الاقسام
چون ذکر کرد انچه متعلق باصناف رعایا و ارباب حاجات بود از
وصایا پس وصیت میکند در انچه متعلق بنفس والیست از عبادات و
فرایض میفرماید و بگردان از برای خود در انچه میان تست و میان
خدا یعنی عبادات مکتوبه و طاعات موظفه بهترین آن وقتها را
و بزرگترین آن بخششها را یعنی باید بخشی از وقت که برای عبادت
میگردانی و از کار خلق به بندگی خالق می پردازی فاضلترین
اوقات و وافرترین قسمها باشد و فضیلت وقت برای عبادات

یا از جهة

در امور رعایت عبادات وگزاردن آن در بهترین اوقات ۱۲

یا از جهات معدوده مرویه است مثلا اول وقت برای نماز یومیه
وقرب باسحار برای دعا و مناجات یا از جهة فراغ ضمیر از یاد غیر او
واقبال دل بجناب او تعالی و بر همه کس واجب باشد بهترین اوقات
خود در عبادت او تعالی نهد نه آنکه تا چند انکه نشاط و دماغ داشته باشد
کار دیگر انجام دهد و چون بیدماغ و بی نشاط و دل افسرده گردد
از روی ملال و کلال با اقبال دل بعبادت او تعالی قیام نماید
واکثر ناس باین علت مبتلا باشند علی الخصوص طلاب و ارباب
علوم که تا نشاط طبع داشته باشند بمطالعه مشغول باشند و چون
وقت تنگ شود بنماز برخیزند   وان کانت کلها لله
اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة هر چند
تمام آن احوال و اوقات که در کار خلق مصروف میگردد از ان خدمت
و در راه اوست و نفس عبادتست هرگاه نیکو باشد در آن نیت
و سالم گردد از جهت آن رعیت آری بعضی الاعمال امور چند که بظاهر
متعلق بمعیشت دنیا باشد چون نیت آدمی در ان جهت خیر
و قربت باشد نفس عبادت باشد حتی نکاح و اکل و نوم و مجالست

در انکه اشغال و اعمال ارباب سلطنت که متعلق است بامور رعیت محض طاعت و موجب ثواب و قربت چون نیت نیک باشد و خلق را از ان راحت رسد ۱۲

دوستان و سیر بوستان و خود را مو سروری و سلطنت
و نظم لشکری و رعیت از نجملها بزرگ باشد ولیکن

در وصیت باقامت فرایض و طاعات بی قصور و اهمال و قیام شرایط و قواعد آن بر وجه کمال ۱۲

فی خاصّة ما تخلص به لله دینك اقامة فرائضه
التی هی له خاصّة و باید که باشد در خاصه آنچه خالص میکردانی
بآن از برای خدای دین خود را اقامت واجبات او که آن اوست تعالی
پس و چنانچه لازم باشد که کسی بهترین اوقات برای عبادات گذارد
هم لازم باشد که بهترین اوقات عبادات برای فرائض و واجبات
گذارد فاعط الله من بدنك فی لیلك و نهارك و وفّ
ما تقرّبت به الی الله من ذلك کاملا غیر مثلوم و لا منقوص
بالغا من بدنك ما بلغ پس عطا کن خدا را از بدن خود در شب
خود و روز خود و بده بتمام آنچه نزدیکی جستهٔ بآن بسوی خدا از آن اعمال
در حالتی که کامل باشد نه رخنه شده و نه ناقص گشته برسد کار از بدن
تو هر جا برسد این کلام دلالت بران کند که هر عبادت که بآن تقرب
باو تعالی کنند باید از شرایط و تتمات او چیزی فوت و فروگذاشت
ننمایند هر چند بدن را از آن ضرر رسد و تعب و مشقت لاحق گردد

مثلا

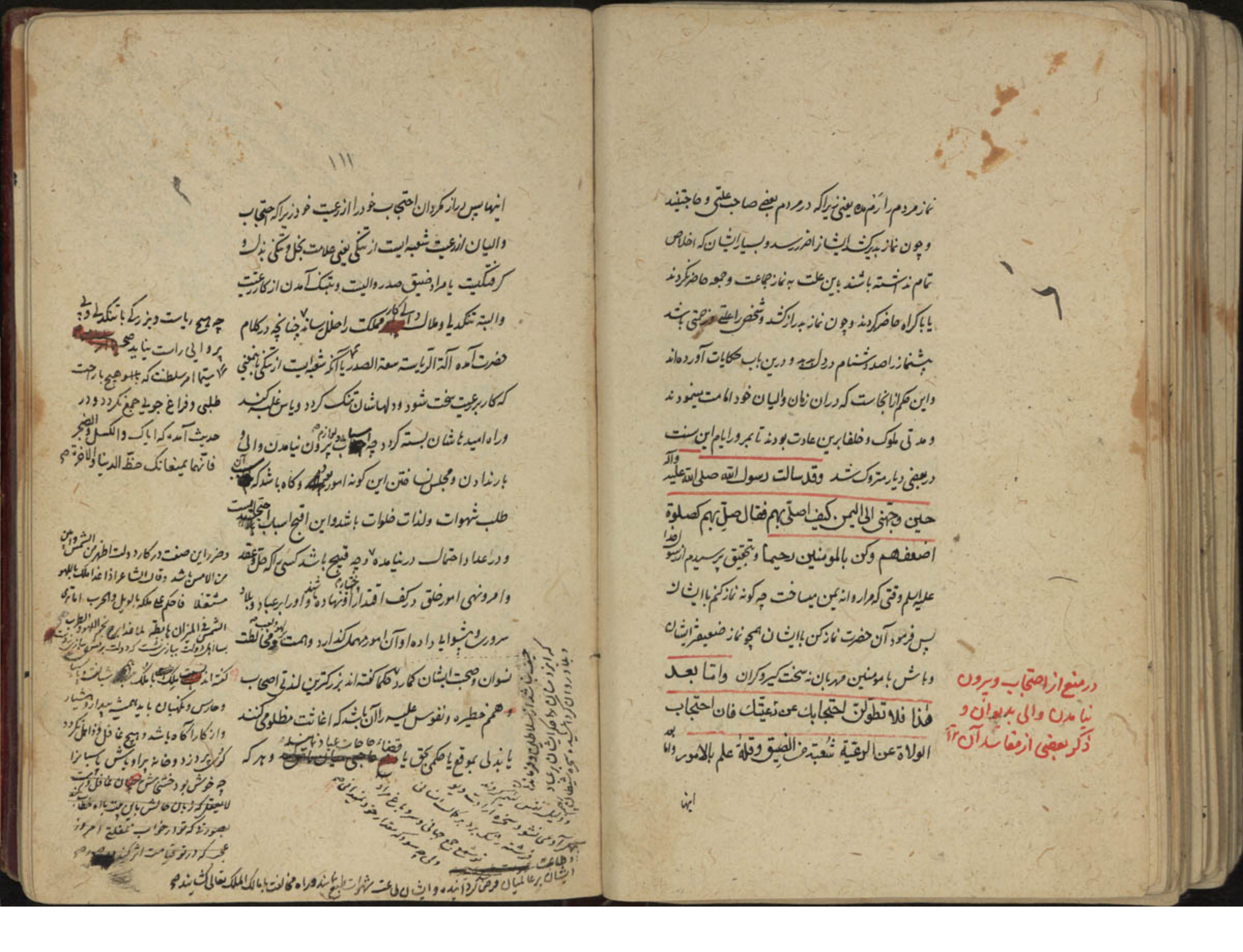
مثلا ضرر یافتن از سرمای شدید بسبب غسل و کاستن و ضعیف
شدن بدن بسبب روزه یا سفر حج و قوله تعالی و امر بالمعروف

فی سورة لقمان

و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور نیز از این
باب است خیر من ذلک باراح بطلق علت یا آن عمل که عطا کرده است
خدا را از بدن خود و اعمالی که آدمی بدن خود را از آن در رنج افکند
جهت متابعت فرمان حق تعالی بعضی از آن اصل عبادت نباشد
و لکن بر وجهی از صلاح نیت بعبادت باز کردد مثلا رفتن بزیارت
اخوان و احباب و سعی نمودن در ارض برای معیشت اهل و اولاد و بعضی از آن
نفس عبادت باشد و موضوع برای آن غرض که بآن تقرب بخدای تعالی
جویند چون فرائض موقته و نوافل مرسومه پس باید اهتمام بشان ایشان
بیشتر باشد و اذا قمت فی صلاتك للناس فلا تکوننّ

در آنکه نماز تطویل نکنند تا حاضران را ضجرت نرسد ۱۲

منفّرا و لا مضیّعا فانّ فی الناس من به العلّة و له الحاجة
و چون قیام کنی در نماز خود برای مردمان پس مباش البته رماننده
مردم را از طول نماز و نه ضایع کننده نماز را از غایت قصر یعنی نماز
میانه بگذار و شرایط واجبه مرعی دار و قوله فان بیان آنست که بدرستی



نماز مردم را تمام نمیگذارند یعنی زیرا که در مردم بعضی صاحب علتی و حاجتی‌اند
و چون نماز بدیر کند ایشان از ان ضرر رسد و بسیار ایشان که اخلاص
تمام نداشته باشند باین علت به نماز جماعت وجمعه حاضر نگردند
یا باکراه حاضر گردند و چون نماز دراز کشد و شخص را علتی و حاجتی باشد
بشما نماز را صد دشنام در دل میدهد و درین باب حکایات آورده‌اند
واین حکم ازانجاست که دران زمان والیان خود امامت مینمودند
و مدتی ملوک و خلفا برین عادت بودند تا بمرور ایام این سنت
در بعضی دیار متروک شد وقد سالت رسول الله صلی الله علیه وآله
حین وجهنی الی الیمن. کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة
اضعفهم وکن بالمومنین رحیما و بتحقیق پرسیدم از رسول خدا
علیه السلم وقتی که مرا روانه یمن میساخت چه گونه نماز کنم با ایشان
پس فرمود آن حضرت نماز کن با ایشان همچو نماز ضعیفتر ایشان
و باش با مومنین مهربان نه سخت گیر و گران واما بعد
هذا فلا تطولن احتجابك عن رعيتك فان احتجاب
الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والا

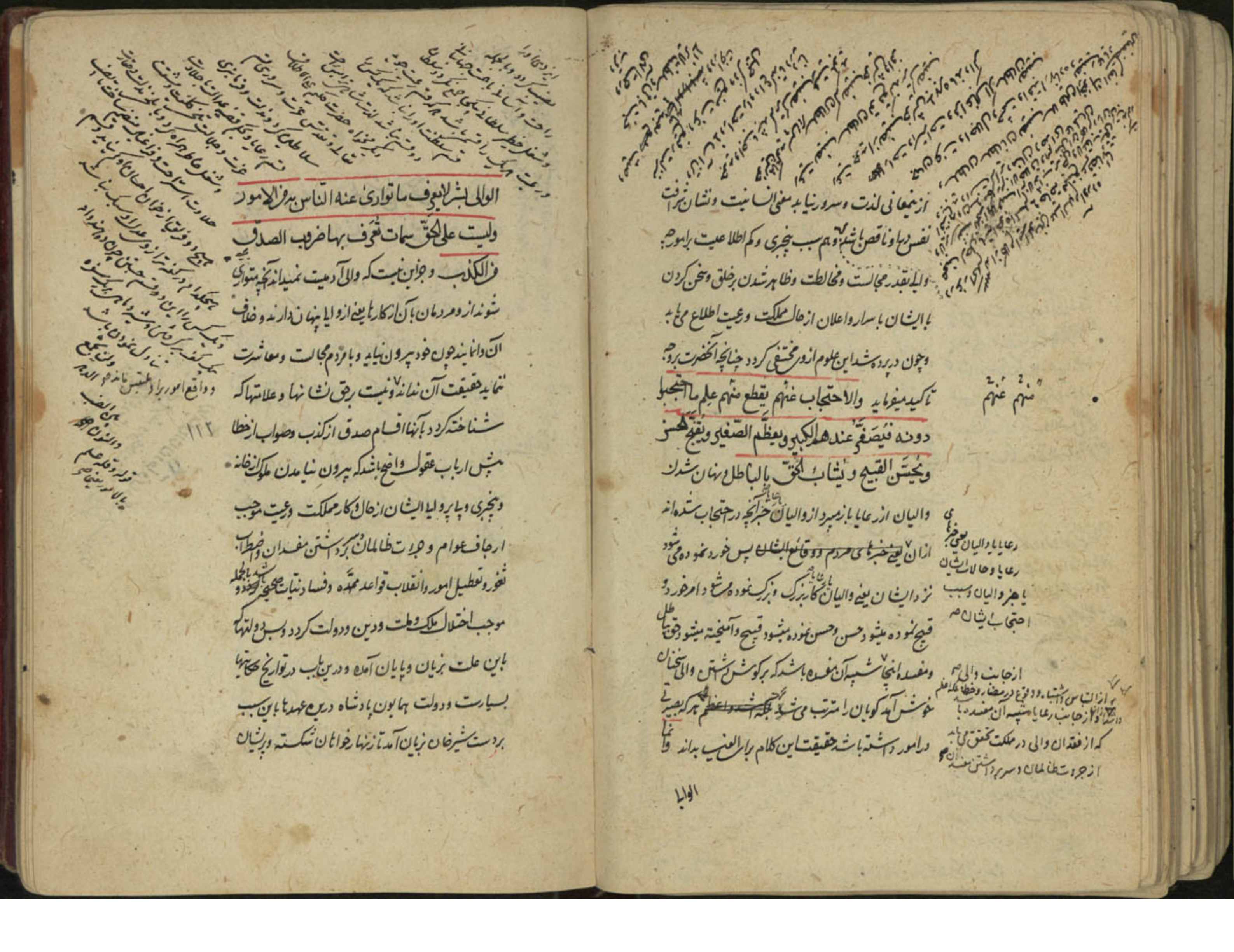
ابنها

در منع از احتجاب و بیرون نیامدن والی بدیوان و ذکر بعضی از مفاسد آن ۱۲

۱۱۱

انها پس دراز مگردان احتجاب خود را از رعیت خود زیرا که احتجاب
والیان از رعیت شعبه ایست از تنگی یعنی علامت بخل و تنگی بذل و
کرمکیست یا مراد ضیق صدر والیست و بتنگ آمدن از کار رعیت
والبته تنگدل و ملال و اهل کار مملکت را حلل رساند چنانچه در کلام
حضرت آمده آلة الریاسة سعة الصدر یا آنکه شعبه ایست از تنگی یعنی
که کار بر رعیت سخت شود و دلهاشان تنگ گردد و یاس غلبه کند
و راه امید ایشان بسته گردد چه اسباب و لوازم بیرون نیامدن والی و
بار ندادن و مجلس نرفتن این گونه امور و گاه باشد که سبب آن
طلب شهوات و لذات خلوات باشد و این اقبح اسباب احتجاب است
و در عدا احتمال در نیامده و چه قبیح باشد کسی اگر حل و عقد
و امر و نهی امور خلق در کف اقتدار او نهاده و اورا بر عباد و بلاد
سروری و پیشوایی داده او آن امور مهمل گذارد و همت و مهمی لطف
نسوان و صحبت ایشان گمارد حکما گفته‌اند بزرگترین لذتی اصحاب
همم خطیره و نفوس علیه را آن باشد که اغاثت مظلومی کنند
یا بذلی بموقع یا حکمی بحق یا قضاء حاجات عباد نمایند و هر که

چه هیچ ریاست و بزرگی با تنگدلی و
پروایی راست نیاید
سیما در سلطنت که با لهو و هیچ بار رحمت
طلبی و فراغ جویی جمع نگردد و در
حدیث آمده که ایاک والکسل والضجر
فانهما یمنعانک حظ الدنیا والاخرة



از معانی لذت و سرور نیابد معنی انسانیت و نشان تراّفت
نفس در او ناقص باشد و هم بسبب بیخبری و کم اطلاعیت بر امور
والی بقدر مجالست و مخالطت و ظاهر شدن بر خلق و سخن کردن
با ایشان با سرار و اعلان از حال مملکت و رعیت اطلاع می یابد
و چون در پرده شد این علوم از وی مختفی گردد چنانچه آنحضرت بر وجه
تاکید میفرماید والاحتجاب عنهم یقطع منهم علم ما احتجبوا
دونه فیصغر عندهم الکبیر و یعظم الصغیر و یقبح الحسن
و یحسن القبیح و یشاب الحق بالباطل پنهان شدن
والیان از رعایا باز میبرد از والیان خبر آنچه در حجاب شده اند
از ان یعنی خبرهای مردم و وقایع البلاد پس خورد نموده می شود
نزد ایشان یعنی والیان کار بزرگ و بزرگ نموده می شود امر خورد و
قبیح نموده میشود حسن و حسن نموده میشود قبیح و آمیخته میشود حق بباطل
و مفسده اینجا شبیه آن مفسده باشد که بر گوش اشتر والی سخنان
خوش آید گویا آن را مترتب می شود بلکه اعظم هر که بصیرتی
در امور داشته باشد حقیقت این کلام بر او الغیب بداند وانما

الوالی

الوالی بشر لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور
ولیست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق
من الکذب و چون ثابت که والی آدمیت نمیداند آنچه متواری
شوند از و مردمان با آن از کارها یعنی از والی پنهان دارند و خلاف
آن وا نمایند چون خود بیرون نیاید و با مردم مجالست و معاشرت
نماید حقیقت آن نداند و نیست بر حق نشانها و علامتها که
شناخته گردد بآنها اقسام صدق از کذب و صواب از خطا
پس ارباب عقول را واضح باشد که بیرون نیامدن ملوک از خانه
و بیخبری و پرده ایشان از حال و کار مملکت و رعیت موجب
ارجاف عوام و جرأت ظالمان بر داشتن مفسدان و اضطراب
ثغور و تعطیل امور و انقلاب قواعد ممهده و فساد نیات صحیحه باشد و بالجمله
موجب اختلال ملک و ملت و دین و دولت گردد و بس دولتها که
باین علت بزیان و پایان آمده و درین باب در تواریخ حکایتها
بسیارست و دولت همایون پادشاه درین عهدها باین سبب
بر دست شیرخان بزیان آمد تا زنهار خواهان شکسته و پریشان

با یران آمد و خبر مجد الدوله دیلمی و شیخ ابو اسحق شیرازی و امین
خلیفه عباسی و امثال ایشان شاهد این مقال باشد و شاهان
عاقل کاردان در هر زمان پیوسته میان مردم ظاهر میبوده اند
و رخصت خلوت هیچ از خود نمیداده اند شبها بر صفت اوباش
گرد دکانها و خانها و صوامع و مجامع میگشته اند و ناشناخت و پنهان
با مردم سخن میگفته و امور دین و مملکت تحقیق میکرده و درین باب
حکایات از سلاطین ماضی روایت کنند و از پادشاه جنت مکان
گیتی ستان شاه عباس ماضی انار الله برهانه درین باب خبرها بر زبانها
بلخصه و این مصلحت از اهم مصالح امرا و ملوک باشد و انما انت
احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق
ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم
تسدیه چون اشبه جهات احتجاب ولاة نمی ملاحظه
حاجات و سؤالات مردمست برای رفع این شبهت فرمود و جز این
نیست که تو یکی از دو کس باشی یا مردی که جوانمردست نفس تو
ببذل و بخشش در آنچه حق است پس از جهت احتجاب تو از حق واجب

عطاکن

عطا کنی یا کاری نیکو که اداکنی او مبتلی بالمنع فما اسرع کف
الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک یا مردی
مبتلا بمنع و عدم عطا پس چه زود باز خواهند داشت مردم دست
از سؤال تو آنگاه که نومید شدند از عطای تو مع ان اکثر
حاجات الناس الیک مما لامؤنة فیه علیک من شکاة
مظلمة او طلب انصاف فی معاملة با آنکه اکثر حاجات مردم
بسوی تو از ان امورست که مشقتی و صرف مالی نیست در ان بر تو
از قبیل شکایت مظلمه که بر کسی رفته باشد یا طلب انصاف در معامله
که والی باید بدان برسد تا حقوق در موضع خود گزارده شود ثم

در باز داشتن خاصان از ستم بر مردمان ۱۲

ان للوالی خاصة و بطانة فیهم استیثار و تطاول
و قلة انصاف فاحسم مادة اولئک بقطع اسباب
تلک الاحوال پس از این بدرستی که والی را مخصوصان و
نزدیکانست که در ایشانست اختیار کردنی و دراز دستی و نا انصافی
پس قطع کن ماده ایشان را بریدن اسباب و وسایل این احوال
و این قاعده از جلایل قواعد سلطنت باشد و از غوامض تدبیرات

مملکت چون ولات از زراعات آن غافل گردند و اهمال نمایند دست
انداز ظلمه کار بزیان آورد ولا تقطعن لاحد من حاشیتك
وحامّتك قطیعة ولا یطمعن منك فی اعتقاد عقدة
تضرّ بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترك
یحملون مؤنته علی غیرهم و باقطاع مده ابدا کسی از آنان که
بکرد تواند و نزدیکان و خویشان تواند زمینی و قریه اقطاع آن باشد
که زمینی و مزرعه کسی بخشند و فی جمیع الوجوه باو واگذارند و باید در طمع
نیفتد کسی از تو در گرفتن قریه و مزرعه که ضرر رساند ~~آن~~ یعنی بودن آن
قریه در چنگ او بکسانی که در پهلوی آن قریه اند از مردمان در حصه
آب او یا کار مشترک میان ایشان که بار کنند خرج و مشقت آن ده
یا شرب و عمل مشترک را بر غیر خود یعنی آن همسایگان بگرفتن بیگار
از ایشان و امثال آن غالب اوقات قوی دستان که ملکی باقطاع یا باجاره
گیرند با همسایه آن ملک ستم شریکی و حیف و تعدی کنند بلکه از ملک
و آب ایشان نیز شریک غالب گردند و ازین ممر ضرر عظیم بضعفا و
زیردستانی لاحق گردد پس آن نفع دیگری برد و وبال بر گردن وا
باشد

و نزدیکان هم

در نهی از اقطاع نزدیکان و اشتراک ایشان در آب و زمین مردمان ۱۲

و یا فتن اختیاری در محلی از وجه اقطاع یا بر سبیل اجاره و امثال آن هم

و اندازه خرج بار کردن ایشان هم

باشد چنانچه نبود. فیکون مهنأ ذلك لهم دونك وعیبه
علیك فی الدنیا والآخرة پس باشد گوارایی آن ایشان را نه ترا و
عیب و تبعه آن بر تو ماند در دنیا و آخرت پس زبان حال و قال ارباب
کمال با تو گوید دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه بر دو جانبک زر رسانید
والزم الحق من لزمه من القریب والبعید و لازم گردان حق را بر هر که لازم
گردد آن حق او را از نزدیک و دور وکن فی ذلك صابرا محتسبا واقعا
ذلك من قرابتك وخاصتك حیث وقع و باش در آن شکیبا و
مزد خواه از خدا در حالتی که فرود آید آن انصاف از خویشان و خاصان
تو هر جا که فرود آید یعنی کار بهر جا بکشد مثلا لازم شود از روی حق قصاص
بعضی از ایشان در نفس یا عین و انف وابتغ عاقبته بما یثقل
علیك منه فان مغبة ذلك محمودة و طلب کن خیر عاقبت
آن را با آنچه گران باشد بر تو از جانب آن چه بدرستی که عاقبت آن خیر تو
محمود و نیکوست وان ظنت الرعیة بك حیفا فاصحر لهم
بعذرك واعدل عنك ظنونهم باصحارك و اگر گمان کند
رعیت بتو ستمی و انحرافی پس اظهار کن از برای ایشان بعذر خود

یکسان داشتن نزدیک و دور در الزام حق بی میل و فتور ۱۲

ظاهر ساختن بر رعیت عذر خویش آنجا که مقام اعتراض و انکار باشد ۱۲

وبکردان از خود کمانهای ایشان را باظهار توعذر آن را فان فی ذلک
اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق زیرا که دراین طریقه
عذرخواستنیست که میرسی بسان بجا جستنو از تقویم رعیت برحق غرض
آنست که چون رعیت والی را متهم کوردانند باید والی عذر خویش
برایشان ظاهر گرداند وآن کمان ازیشان رفع کند نه بطریقه کبرا
مستکبر در امثال اینقام اعذار واعلام بحقیقت حال از خود نقص وعار
شناسند وازان استنکاف نمایند پس هیچ آن سخن با روی خود
نیاورند وراه حرف دران ننهند واین مقتضی آن باشد که اگر هم
او اعذری باشد آن عذر معلوم مردم نگردد پس او را جفاکار و
راغب بر حیف دانند ودل از ولای او بگردانند وفرمان ولی از
روی رغبت نبرند وچون واضح کرد نزد رعیت صواب والی و
نیکو گرد دباو کمانهای ایشان آسان باشد بر والی تقویم ایشان برحق
ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضی
فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا
لبلادک ودفع مکنی البته صلحی را که بخواند ترا بآن دشمن تو

دربابی داشتن صلح ووفا بان نمودن وپذیرفتن صلح از دشمن ۱۲

ریاضه بالت لیشک وردفیا

جزا
...

مر خدا را دران رضا باشد زیرا که در صلح راحت وآسایش است
لشکریان ترا ورهست ترا از اندیشها وغمها وامن امنیت بلاد ترا
فائده صلح ازان ظاهر تر وبیشتر است که شمرده گردد واز جمله فوائد
صلح آبادانی بلاد وکثرت عبادست که زراعت وعمارت بلاد بران
موقوف بود واین دو در امنیت بلاد حاصل باشد وحق تعالی در کتاب
فرموده وان جنحوا للسلم فاجنح لها در این کهنه در بر
غلغلا افکنده که الصلح خیر واما تمیز صلحی که خدا را دران رضاست
از غیر آن بر عالم باحکام واغراض شارع کلم پوشیده گردد وقاعده کلی که
اینجا تواند همچو اصلی باشد آنست که ستی محکوم به از سنن دین مبین
وحکم ثابت باصل شرع از احکام ملت قویم مبدل نشود وبکمونه جوری
عاید بعباد وبلاد نگردد وحوزه الاسلام دین مصون ماند وبیضه اسلام محروس ماند
وحق سبحانه وتعالی در کلام مجید فرموده فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء
الی امر الله وفرموده تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین وحضرت امیر علیه السلام در خطبه شقشقیه این
آیت میخواند در بطلان قوم که با او مخالفت کردند واکر صلح ظنون

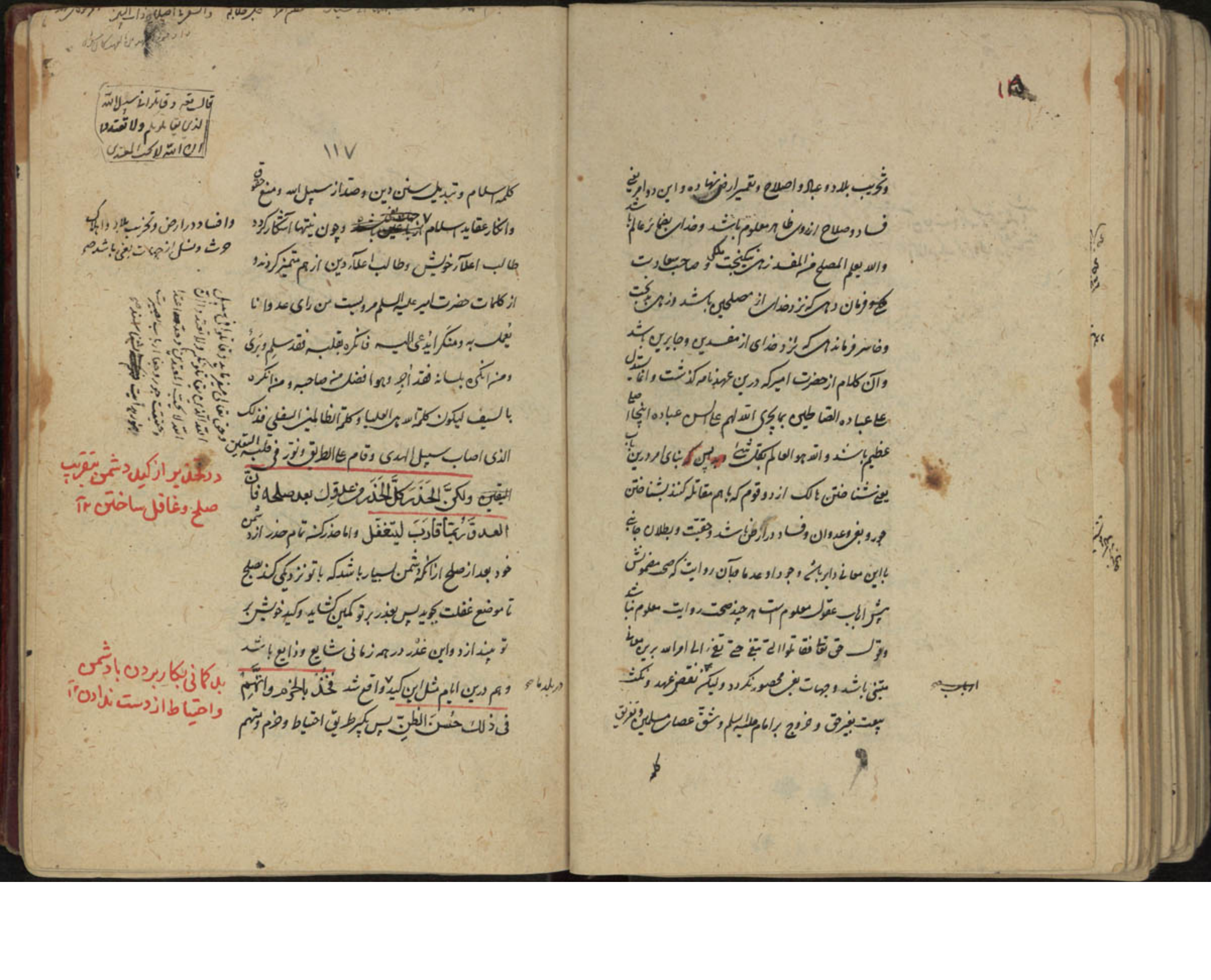
دوافقت برموز دنیا هم

ودر حکمت شعر آمده ان المکارم کلها
لو حصلت رجعت بجملتها الی شیئین
تعظیم امر الله جل جلاله والسعی فی اصلاح
ذات البین
وتحقیق پیوسته است که هر کاه از دو
پادشاه یا دو خصم یکی فروتنی کند
ودر مقام صلح درآید آن دیگر استکبار
کند در عناد وخصومت اصرار
نموده از صلح امتناع کند عزت
آخر البته او را مغلوب ومنکوب گرداند
وذلیل را عزیز وغالب واین معنی بتجربه
در احوال سلاطین وغیرهم معلوم شده
واین پند در سیر السلاطین مذکور است
وهمچنین است حال در نقض عهد وغدر
که از دو خصم انکه نقض عهد کند وغدر
نماید غالب اوقات مغلوب ومنکوب گردد
واین دو معنی مجرب ارباب الباب گشته

باشد وجهات خیر و شر در او متعارض گردد حکم باکثر و اهم باشد و تمیز آن حال
و خفایا از اشغال والعضال نیاشد و غایت احتیاط و تامل واجب گردد به جا
ضوابط مطلقه حقه کلیه باید مرعی باشد مثل آنچه حال شر قلیل برای
خیر کثیر و ما لا یدرک کله لا یترک کله و هر که تتبع احکام و اقوال ائمه هدیت
واقع در نهج البلاغه کند درین تمیز بصیرت کامل بهم رساند و اقرب مردم
باین بصیرت آنان باشند که درایه کتاب و احادیث اهل بیت علیهم السلام
کرده باشند و اغراض و معانی آن فهمیده نه اقتصار بر ظاهر الفاظ
و روایات نموده و از کلمات حضرت درین کتاب آنچه واجب باشد
دانستن درین باب قوله علیه السلام ولکنی آسی ان یلی امر هذه الامه سفهاؤها و
فجارها فیتخذوا مال الله دولا و عباده خولا و امثال این کلمات
و اینجا حکایتیست نافع ذکر آن درین باب صواب باشد در تواریخ
مذکورست که چون امیر تیمور حلب بگرفت علماء در مجلس او مجتمع گشتند
از ایشان سؤالها کرد و در هر باب جوابها شنید آنچه صواب
بود پسندید و آنچه خطا بود بران عتاب نمود از جمله سؤالی
آن بود که ما را با پادشاهان حروب می افتد چنانچه عادت ملوکست

و موجب اهراق دماء و اتلاف نفوس و افساد بلاد و عباد میگردد
اکنون کدام یک از ما و ایشان اهل بغی و عدوان باشند و کشتگان
آن جانب هالک و مستحق نار باشند
و کدام یک محق و مجاهد و کشتگان
آن جانب را اجر و درجه شهادت باشد علما در جواب در ماندند اعلم
ایشان گفت جواب این سؤال من بنص روایت دارم علما استبعاد
نمودند و از و روایت خواستند روایتی نمود از بعضی از کتب معتبره
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول شده در حق دو قوم
که با هم محاربه و قتال نمایند مجاهد فی سبیل الله آن جانب باشد
که غرض او اعلاء دین حق و کلمه اسلام باشد و علما آن قبول نمودند
و بصدق آن اقرار و اتفاق کردند و فقیر میگویم همین آیه کریمه از کلام
خدای تعالی که تلک الدار الآخرة الآیه که حضرت امیر علیه السلام بدان
مستند شده درین باب کفایت باشد و امثال این آیه
در کتاب خدا متعدد باشد کقوله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض الآیه و فی الجمله حق تعالی ملوک که بر ارض
بمشیت او تعالی صاحب فرمان شده اند بعضی را تهدید
و وعید کرده و بعضی را مدح نموده و ستوده و بنا بر امر فساد

بعضی از هم



وتخریب بلاد و عباد و اصلاح وتعمیر ارض نهاده و این دو امر یعنی
فساد و صلاح از دو ی ظاهر معلوم باشد و خدای بنفع ز عالم باشد
والله یعلم المصلح من المفسد زهی نیکبخت نیکوی صاحب سعادت
نیکو فرمان دهی که نزد خدای از مصلحین باشد و زهی بدبخت
و خاسر فرماندهی که نزد خدای از مفسدین و جابرین باشد
و آن کلام از حضرت امیر که درین عهدنامه گذشت و انما استدل
علی عباده الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده اینجا محل
عظیم باشد والله هو العالم بحقایق الامور پس که بنای امر درین باب
یعنی شناختن مالک از دو قوم که با هم مقاتله کنند بشناختن
جور و بغی و عدوان و فساد در ارض باشد و حقیقت و بطلان جانبین
با این معانی دایر باشد وجوداً و عدماً و آن روایت که صحیح مضمونش
پیش ارباب عقول معلوم است هر چند صحت روایت معلوم نباشد
و قول حق تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله برین معنی
مبتنی باشد و جهات بغی محصور نگردد و لیکن نقض عهد و نکث
بیعت بغیر حق و خروج بر امام علیه السلم و شق عصای مسلمین و تفریق

کلمه اسلام و تبدیل سنن دین و صد از سبیل الله و منع حقوق
و انکار عقاید اسلام از اجلی جهات بغی باشد و چون نیتها آشکار کرده
طالب اعلای خویش و طالب اعلای دین از هم متمیز گردند
از کلمات حضرت امیر علیه السلم مرویست من رای عدواناً
یعمل به و منکراً یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم و بری
و من انکره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه و من انکره
بالسیف لیکون کلمة الله هی العلیا و کلمة الظالمین السفلی فذلک
الذی اصاب سبیل الهدی و قام علی الطریق و نور فی قلبه الیقین
ولکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان
العدو ربما قارب لیتغفل و اما حذر کن تمام حذر از دشمن
خود بعد از صلح از آنکه دشمن بسیار باشد که با تو نزدیکی کند بصلح
تا موضع غفلت بجوید پس بغدر بر تو کمین گشاید و کید خویش بر
تو بند از دو این غدر در همه زمانی شایع و ذایع باشد
و هم درین ایام مثل این کید واقع شد فخذ بالحزم و اتهم
فی ذلک حسن الظن پس بگیر طریق احتیاط و حزم و متهم

تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله ولا تفسدوا فی الارض ان الله لا یحب المفسدین

وافساد در ارض و تخریب بلاد و اهلاک حرث و نسل از جهات بغی باشد

در تحذیر از کید دشمن بتقریب صلح و غافل ساختن ۱۲

بدگمانی بکار بردن با دشمن و احتیاط از دست ندادن ۱۲

در بلد ما هم

ساز دران کار نیکو کمان را غرض آنست که مباد از روی حسن ظن
کی غالب بر اخلاق مؤمنین است چنانچه روایت شده که
المؤمن غرٌ کریم اعتماد بر دشمن وعهد او وصلح او نمایی
واز احتیاط آن کار غافل مانی پس دشمن غدار از تو غفلتی
دریابد و آنرا فرصتی شمرد و هر که تواریخ پیشینیان خوانده باشد
غایت اهتمام باین وصیت و حکمت لازم شمرد سؤال
اگر تو گویا نه مؤمن باید بحسن ظن وساده لوحی موصوف باشد وغرٌ وکریم
وملا باشد یعنی باز خورده از خوش گمانی ونیک اعتقادی جواب
بر وجه اختصار آنکه مؤمن از روی پاکی عقیدت وحسن سیرت
با هر کس نیکو گمان باشد و بخبث سریرتها دیگر اطلاع باید
که آن حالات در خود نیابد بر خلاف منافق که چون باطن وی
خبیث باشد ونیتش بر غش وغدر مشتمل بهمه کس بدگمان باشد
که بعد نفوس وخبث سیرتها اطلاع عیانی داشته باشد و دیگر
ناس را بر صفت خویش پندارد چنانچه مثل است کافر همه را
بکیش خود پندارد پس فریب هم نیکان نخورد وصدق
پاک

۱۱۸

پاک ضمیران تیز باور ندارد واما مؤمن از روی فهم وعقل
باید آگاه و هشیار باشد واز ضرر وکید ارباب غدر ونفاق
احتراز واحتیاط واجب شمارد وحدیث الحزم سوء الظن نصب
عین خویش گرداند و بر سلاطین واجب باشد وقایع سلاطین
ماضی که ترک حزم کردند پس دیدند آنچه دیدند مثل ملک رحیم از
آل بویه وجذیمة الابرش از ملوک حیره واحمد خان از ملوک
مغول بخوانند تا از شرایط حزم غافل نمانند وروی لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین مؤمن دو نوبت از یک سوراخ گزیده نگردد
نگردد ونعم ما قیل نفس مباش وبدگمان باش وز محنت
بیخ در امان باش وگفته اند علامات الحمق ثلثة سرعة الجواب
وکثرة الالتفات والثقة بکل احد وقیل فی حکم آتشو

لو ترک الحزم فی شیء تحاوله | فان سلمت فما بالحزم من بأس
والعجز ذل وما بالحزم من ضرر | واحزم الحزم سوء الظن بالناس
وقال آخر وحسن الظن یحسن فی امور | ولکن فی عواقبه ندامة
وسوء الظن یسمح فی امور | وفیه عن سماجته خرامة وگفته اند

در روایت ثق بالناس رویدا

یعنی چون یک مرتبه از جایی ضرری وکیدی
باو رسید باید که اثر آن تجربه نیکو
نگهدارد تا دیگر نوبت هم از انجا
باو آن کید نیفتد

حسن ظن در روزگار گذشته عبادت بود و درین زمانه موجب
ندامت و حسرت باشد و هم از کلمات آنحضرت والطمأنينة الى كل
احد قبل الاختبار عجز و هم از آنحضرت درین کتاب روایتست که
چون غدر بر اخلاق اهل زمان غالب باشد بکلّی بکار نبندید
تا از ضرر و کید مردم ایمن باشید و چون صدق و وفا بر اخلاق
مردم غالب باشد حسن ظن بکار نبندید تا در بزه و اثم نیفتید
و کلام حضرت (درین باب) اینست اذا استولى الصلاح على الزمان
واهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزية
فقد ظلم واذا استولى الفساد على الزمان
واهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرّر
انتهى و تبیین و تفصیل مواضع حسن ظن و سوء ظن در بیان
نگنجد و موکول برای ارباب بصیرت باشد و امثال این امور
بسیارست مثلا اقتصاد در انفاق و صفح و حلم و مروت و
غیر آن که ارباب کیاست و بصیرت بنور هدی و عقل مواضع و
حدود آن فهم کنند و هر که را این بصیرت روزی نشده باشد

راه باشان این علوم نیابد وان عقدت بينك وبين
عدوّ لك عقدة او البسته منك ذمّة فحط عهدك
بالوفاء وارع ذمّتك بالامانة واجعل نفسك
جُنّةً دون ما اعطيت واگر ببندی میان خود و میان
دشمنی که ترا باشد پیمانی یا بپوشانی او را از خود جامه امانی یعنی
زنهار خود در آوری پس نگاه دار عهد خود را بوفا و دیانت و
پاس دار زنهار خود را بامانت و بگردان نفس خود را سپر پیش روی آن
پیمان و زنهار که داده و بر آن عهد نهاده این اشد تاکیدیست
در رعایت عهود فلا تغفل فانه ليس من فرائض الله شيء
الناس اشدّ عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم
وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود چه بدرستی
که نیست از واجبهای خدای هیچ چیز که سخت تر باشد اجتماع
مردم بران و محافظت آن با اختلاف هواها و خواهشهای
ایشان و پراکنده اندیشها و اعتقادات ایشان از تعظیم وفا
بعهدها وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين

در رعایت عهد و زنهار با دشمن و پیمان نشکستن ۱۲

در تعظیم وفا بعهود و مواثیق ۱۲

شکایت از مسلمانان به بزرگ داشتن مشرکان وفا بعهد را نزد ایشان ۱۲

لما استقبلوا من عواقب الغدر این کلام را بر وجه حکایت
از اهل اسلام میفرماید و بتحقیق لازم شده اند ایشان را یعنی وفا بعهد تا
مشرکان در میان خود نه مسلمانان و این عجب باشد که امر بر عکس
بایستی بجهة آنکه یافته اند آن مشرکان با ضلالت در مذهب و با
ضرر در جان و مال از عاقبتهای غدر و بدعهدی و نقض پیمان و بوفا
و توانند حیله و قدرتم معترضه باشد و فاعل در استوبلوا کافه ناس باشند
و این حکایت غالبا از قوم معاویه باشد که مدار او خود بر غدر و کید
نهاده بودند و این حضرت درین باب میگوید والله ما معویة باده
منی ولکنه یغدر و یفجر ولولا کراهیة الغدر کنت من ادهی الناس ولکن
کل غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء یعرف به یوم القیامة
و بدان که چنانچه آن حضرت فرموده بود و وبال غدر در هر زمان
بر همه آدمیان واضح و لایح گشته تا کفار و مشرکین که از متابعت ادیان
خلیع العذار و طلیق العنان اند از غدر و نقض عهد میپرهیزند و آنرا اعظیم
بزرگ میشمارند و درین باب حکایتهای عبرت انگیز ذکر کرده اند فلا
تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن
عدوک

هم در سفارش عهد و پیمان ۱۲

[illegible]

عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی درین کلام
غایت تشدید و توعید است بر غدر و نقض عهد میفرماید پس غدر مکن
بزنهار خود و مشکن پیمان خود را و فریب مده از روی غدر دشمن خود را
چه بدرستی جرات نمیکند بر خدای مگر نادانی بدبخت و زیان کار و قد
جعل الله عهده و ذمته امنا افضاه بین العباد برحمته
وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره و بتحقیق
گردانیده است حق سبحانه و تعالی پیمان و زنهار خود را امنی که گشانیده است
آنرا میان عباد برحمت خود یعنی از روی رحمت امر کرده است بمراعات عهد
و ذمت تا مردم را امان و خلاصی باشد از مکاره زمان از هرج و مرج و قتل
و فساد و خراب نسل و حرث و گردانیده است آنرا حریمی یعنی جای منیع که ساکن
و آسوده گردند بندگان باستواری و محکمی آن و بشتابند یا روند با ابو ... ی
و بسیاری یعنی همگی خلق کوار آن یعنی در پناه آن و همسایگی آن درین کلمات
غایت مبالغه در مدح عهد و مصالح صلح و منافع اتفاق ظاهر میگردد
فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه پس نیست فاسد
ساختن بدغل [illegible] کردن و نه فریب دادن در عهد و ذمت یعنی بهیچ وجه

هم در فواید عهد و صلح ۱۲

نیت دغل کاری
کردن و شه
تدلیس و تزویر

در انکه عقد و عهد و صلح باید مصرح و روشن باشد تا راه بهانه و حیله و توریه الخ نباشد ۱۲

روا نباشد ابهها و شاید ارتکاب ابهها و این کلمات شبیه و قریب بهم است
از قبیل مکر و فریب و تزویر ولا تعقد عقدًا تجوز فیه العلل این
وصیت از حقایق حکمت است در امر صلح میان ارباب دولت و غیره و در
او سد باب خداع و مطالست و ادغالست یعنی مبند عقدی و عهدی که
جایز باشد دران علل یعنی راه بهانه و تاویل دران یافته شود و جای رخنه
کردن بغدر داشته باشد بسیار باشد که قومی صلح نمایند و قوانین و
ستور آن محکم و متین نگردانند از روی غفلت یا از روی عمد تا راه اشتباه
و احتمال ایشان را نماند پس احد الطرفین یا هر دو طرف در مقام غدر
و نقض عهد کرده و راه بهانه و تاویل کشایند و مثال این بسیار باشد
مثلا صلح کند با دشمن بر نیکونه که اسیران او باز دهد و او فلان قلعه را از لشکر
خویش خالی کرداند و به وی سپارد پس اسیران با او باز دهد و خصم لشکر خود از
قلعه بیرون کند و خراب کرده با وی سپارد و صلح حکمین نیز از این قبیل بود و آن

صفین و وضع

القول ۲

در انکه بعد از عهد و زنهار بهانه و بیرون شد نجوید ۱۲

حضرت با کراه بدان رضا داد ولا تعولن علی لحن قول بعد
التاکید والتوثقة واعتماد مکن بر لحن قول بعد از تاکید و
استوار ساختن آن و لحن آن باشد که تورید کنند خود ادای مراد یعنی

بهمان

بنهان سازند مراد را و بیان تا ایشان را بیرون شدی باشد مثلا شخص مضطر
کردد بر قسمی بغیر حق پس در کلام توریه کند تا قسم دروغ نخورده باشد و آنکه بستوده
باشد ولیکن در مقامی که عهدی و صلحی با قومی بندند این روا نباشد که غدر
و چون این دعوی کند از او مسموع نکردد چنانچه آنحضرت فرموده که بران اعتماد مکن
یعنی نه از خود و نه از غیر ادعای لحن و تعریض و توریه روا مدار و این جمله هم در بیان نهی
جمله سابق است اولا فرمود در عهود شرط حزم و تبیین بجای آر و راه بهانه و ادعای
توریه مکذار و ثانیا اگر کسی دعوی توریه و لحن کند در عهود باید مسموع و معمول نکردد و شایع کوید
از مثال انتقام ادعای طلحه و زبیر است و لحن و توریه را در بیعت با آنحضرت یعنی گفتند
ما قصد نکردیم بآن بیعت بل والله از ضرورت بزبان آوردیم و این دعوی توریه از ایشان
نبود مگر دعوی بمعنی و از مثال توریه گویند که بعض از خلفا کفت اتم الله …
خلیفه ازان سخن کرم در ساهم شد بعضی از حضار عرض نمود که این عجوزه خلیفه را دعا کرد
باعث غبار خاطر عالی چیست خلیفه گفت نه دعا کرد که قصدش نفرین و زوال است
بلو وانظر زران دارد که هر چیز بکمال رسد وقت زوال او باشد و هر چه تمام گردد وقت
نقصان او باشد و میخوانند اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم و بعض
از آنچه متعلق است بلفظ و تحقیق مفهوم او برای توضیح آورده می شود

و از اسباب فتنه و فساد بوده
و از مثال توریه و لحن در صلح از روی غدر حکایت مسلم مروانیست با اهل قلعه شروان بزمان هشام بن عبد الملک
اهل آن قلعه از مسلم زینهار خواستند بران شرط که هیچکس را از ایشان نکشد مسلم سوکند خورد که یک مرد از ایشان
نکشد و آن قوم بران عهد اعتماد نمودند و در قلعه بکشادند مسلم جمیع آن قوم را بکشت الا یک مرد از ایشان و گفت
عهد بر نیکونه رفته بود و از مثال توریه که در حدیث وارد شده قوله علیه السلام لا یزال المنام طائرا حتی ینقص
فاذا انقص وقع ۱۲

لحن چند معنی دارد از انجمله پنهان کردن مدعی در کلام یعنی سخنی گوید و غیر آنچه
متبادر شود در اول نظر اراده کند نوعی از تصرف در سخن و آنچه البته
این مراد باشد و این در اصل کلام محسن کلام و نوعی از بلاغت باشد
از آن رو در لسان عرب مشتهر شده که خیر الحدیث ما کان لحنا و جاحظ
درین مقام گفته یعنی ما کان غیر فصیح و بر او انکار و اعتراض کرده اند که لحن
در فصاحت کلام نیفزاید نه بکاهد و اصل لحن در سخن زیرکی باشد و در حدیث
آمده و لعل احدکم ان یکون الحن بحجته ای افطن لها و اغوص علیها و لحن در
قول حق تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول هم ازین معنی گرفته اند یعنی از روی
دیگر سخنشان آثار نفاق ظاهر است و گفته اند لاحن آنرا گویند که عالم
بعواقب کلام باشد و لحن را معانی دیگر باشد که اینجا البته مراد نباشد
مثل لحن در قرائت یعنی خطا در آن و ظاهر شدن اعراب آن و لحن
اهل بغداد یعنی میل زبان ایشان با الفاظ عجمیه برای کثرت مخالطت
ایشان با عجم و لا یدعونّک ضیق امرٍ لزمک فیه عهد الله
الی طلب انفساخه بغیر الحق فانّ صبرک علی ضیقٍ ترجو
انفراجه و فضل عاقبته خیرٌ من غدرٍ تخاف تبعته و ان

تحیط

در آنکه تنگ شدن کار و مصالح سلطنت والی را باعث نگردد بنقض عهد و مخالفت امر حق

لا تستقیل

تحیط بک من الله فیه طلبته لا تستقبل فیها دنیاک
و لا آخرتک این کلام نیز در تاکید رعایت عهد و میثاق و عدم تحویل
برای علل اباطیل فرموده یعنی و باید که نخواند ترا و باعث نگردد تنگ شدن
کاری که لازم شده است بر تو در آن عهد خدا بر طلب بطلان آن و یا طلب
گشادیافتن آن بغیر حق اسناد عهد بخدای تعالی مفید تعظیم و تفخیم
عهود و تاکید در رعایت آنست و همچنین در کلام گذشته که فرمود و قد
جعل الله عهده و ذمته امنا زیرا که البته صبر تو بر تنگی که امید داری
گشادیافتن آن و فضیلت عاقبت آنرا بهتر است از غدری که بترسی از
تبعه و وبال آن و از آنکه احاطه کند بتو از جانب خدای در آن غدر
یا در آن عهد طلبه یعنی آنچه بدان مطالبه کرده شوی مراد عذاب و
بلا باشد که استقبال نکنی در آن طلبه دنیای خود را و نه آخرت خود را
یعنی نه روی بدنیا داشته باشی و امیدی بخیر دنیا و نه روی با آخرت
و نجات در آن پس صفة خسر الدنیا و الآخرة ترا ثابت گردد و در نسخه
نستقیل از استقال یعنی آن باشد که احاطه کند بتو از خدای باز خواستی
و بلایی که استقاله نکنی در آن دنیای خود و نه آخرت خود را یعنی خدای تعالی

اقاله نکند آن معصیت را یعنی عفو نکند از تو در دنیا و آخرت
درین کلام غایت تهدیدست بر نقض عهد بسیار باشد که قومی با
قومی از ملوک و غیرهم عهدی ببندند پس پشیمان کردند که کار
برایشان ازان عهد تنک کردد و احد طرفین را صرفه دران عقد
نباشد پس در مقام شکستن آن عهد شوند و بهانها سازند
از ادعا رحلی قول و توریه چنانچه طلحه و زبیر کردند یا غیر آن پس عهد
بشکنند تا امر ایشان کشادی و فوقی یابد و آن شکستن ایشان را
شوم باشد و دنیا و آخرت ایشان را تباه کرداند آری که از وفا
بعهد خدای و لزوم طاعت خالق در مضیق افتد و کار برو تنک
شود نقض عهد خدای و اقتراف معصیت اولی باشد که کار برو تنک
کرداند و ازان مضیق خلاصی نتواند و اگر از صدق نیت و خلوص عزیمت
بران تنکی و حالت غیر مرضی صبر کند فرج قریب کردد و حسن خاتمت
آن ظاهر شود همچو صلح مسلمانان با مشرکین در حدیبیه و تنک شدن
کار برایشان در اول امر و سبب آن صلح پس منفرج شدن و بفتح
مکه مؤدی شدن و بسیار باشد که قوم وقت ضعف و ضرورت

تسلیم
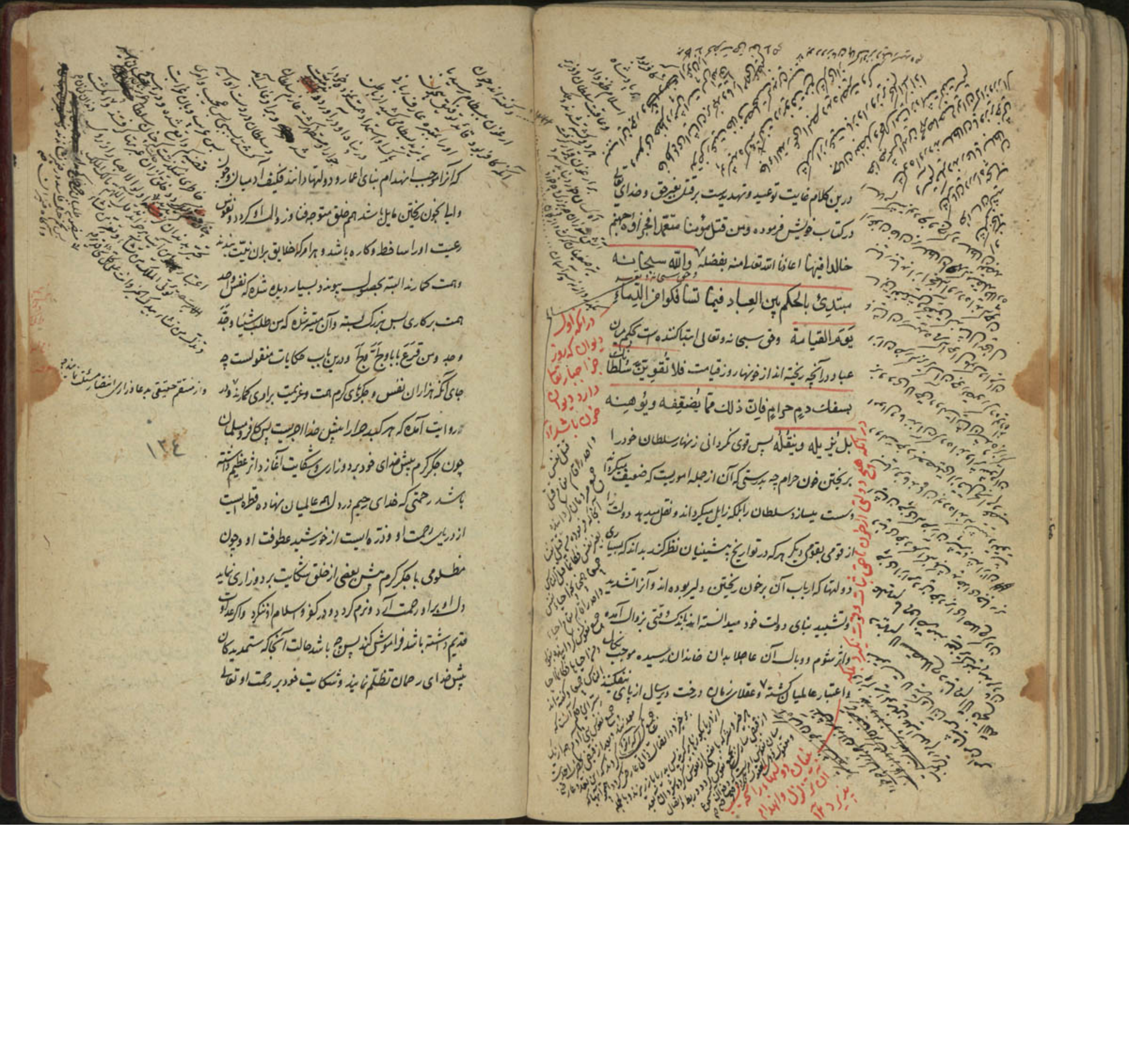
۱۲۳

تسلیم و انقیاد کنند و با خصم غالب صلح و عهدی ببندند پس چون
قوت کیرند در مقام نقض آن عهد درآیند و هر کونه بهانه جویند و این
صفت لیمان بعضی ~~...~~ که در تنکی عجز در کیرند و وقت فراخی غدر آورند
و بسیار باشد قومی بجهت عهدی که با دشمن بسته باشند اسباب
خوشی و ایمنی ایشان را تمام کردد پس در فرح و بطر افتند و قدر آن
نعمت ندانند و آن را خوار شمارند و ازان خوشی سیر و ملول کردند
بر صفت اصحاب سبا پس در مقام نقض عهد و فتنه درآیند و انواع
محن و بلایا بر روی خود بکشایند جزاء بما کانوا یفعلون آیا کَ
والدِّماءَ وسَفکَها بغیرِ حِلِّها فانّه لیس شیءٌ ادعی لِنِقمةٍ
ولا اعظمَ لتَبِعةٍ ولا احری بزوالِ نعمةٍ وانقطاعِ مدّةٍ
من سفکِ الدِّماءِ بغیرِ حقّها فارغ شد از وصیت رعایت
عهد وصیت میفرماید در تحفظ از خون ناحق یعنی حذر باد ترا از خونها و ریختن
آنها بغیر وجه حلال زیرا که بدرستی که نیست چیزی با غشتر بر خشم و عذاب
و نه بزرکتر از روی تبعه و بازخواست و نه شایسته تر بزایل شدن نعمت
و بریده شدن مدت و دولت از ریختن خونها بغیر حق آنها

در نهی و تحذیر شدید بلیغ از ریختن خون بغیر حق و بدون جواز

و باید دانست که این وصیت در حفظ عهد ~~...~~ بدولت بلکه
از دشمن آثار نقض و غدر ظاهر نشده باشد و چون
آثار نقض و آثار امارات احوال دشمن ظاهر کردد واجب
باشد که آن عهد با ایشان باز کرداند ~~...~~
و از رفع آن پس در دفع او نماید کما قال الله
واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی
سواء و در روایت واقع شده که این آیت نازل
شد در یهودیان بنی قینقاع که میان ایشان و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عهدی بود و ایشان عزم
نقض آن کردند ~~...~~
~~چون دشمن غدر کند و خیانت ...~~
کما قال امیر المؤمنین ع الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله

[illegible]



که آزار موجب انهدام بنای عمارت دولتها دانند فکیف آدمیان را بدو ع

واما چون ریختن مایل باشد همه خلق متوجه فنا و زوال او گردد و نفوس

رعیت او را ساخط و کاره باشند و هر امر که خلایق بران نیت بندند

و همت گمارند البته بحصول پیوندد و بسیار دیده شده که نفس واحد

همت برکاری بس بزرگ بسته و آن میسر شده که بی طلب شیا و جد

و جد و من قرع بابا و لج ولج و درین باب حکایات منقولست چه

جای آنکه هزاران نفس و جگرهای گرم همت و عزیمت بر ادای گمارند و در

روایت آمده که هر کبد حار ا پیش خدا اجر یست پس کافر و مسلمان

چون جگر گرم پیش خدای خود برد و زاری و شکایت آغاز د از عظیم داشته

باشد رحمتی که خدای رحیم در دل همه عالمیان نهاده قطره ایست

از دریای رحمت او و ذره ایست از خورشید عطوفت او و چون

مظلومی با جگر گرم پیش بعضی از خلق شکایت برد و زاری نماید

دل او برو رحمت آید و نرم گردد و در کفر و اسلام او نکرد و اگر عداوت

قدیم داشته باشد فراموش کند پس چه باشد حالت آنجا که ستمدیدگان

پیش خدای رحمان تظلم نمایند و شکایت خود بر رحمت او تعالی

١٢٤

درین کلام غایت توعید و تهدیدیست بر قتل بغیر حق و خدای تعالی

در کتاب خویش فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم

خالدا فیها اعاذنا الله تعالی منه بفضله والله سبحانه

مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء

یوم القیامة وحق سبحانه وتعالی ابتدا کنده است بحکم میان

عباد در آنچه ریخته اند از خونها روز قیامت فلا تقوین سلطانک

بسفک دم حرام فان ذلک مما یضعفه ویوهنه

بل یزیله وینقله پس قوی نگردانی زنهار سلطان خود را

بریختن خون حرام چه بدرستی که آن از جمله اموریست که ضعیف میکرداند

و سست میسازد سلطان را بلکه زایل میکرداند و نقل میدهد دولت را
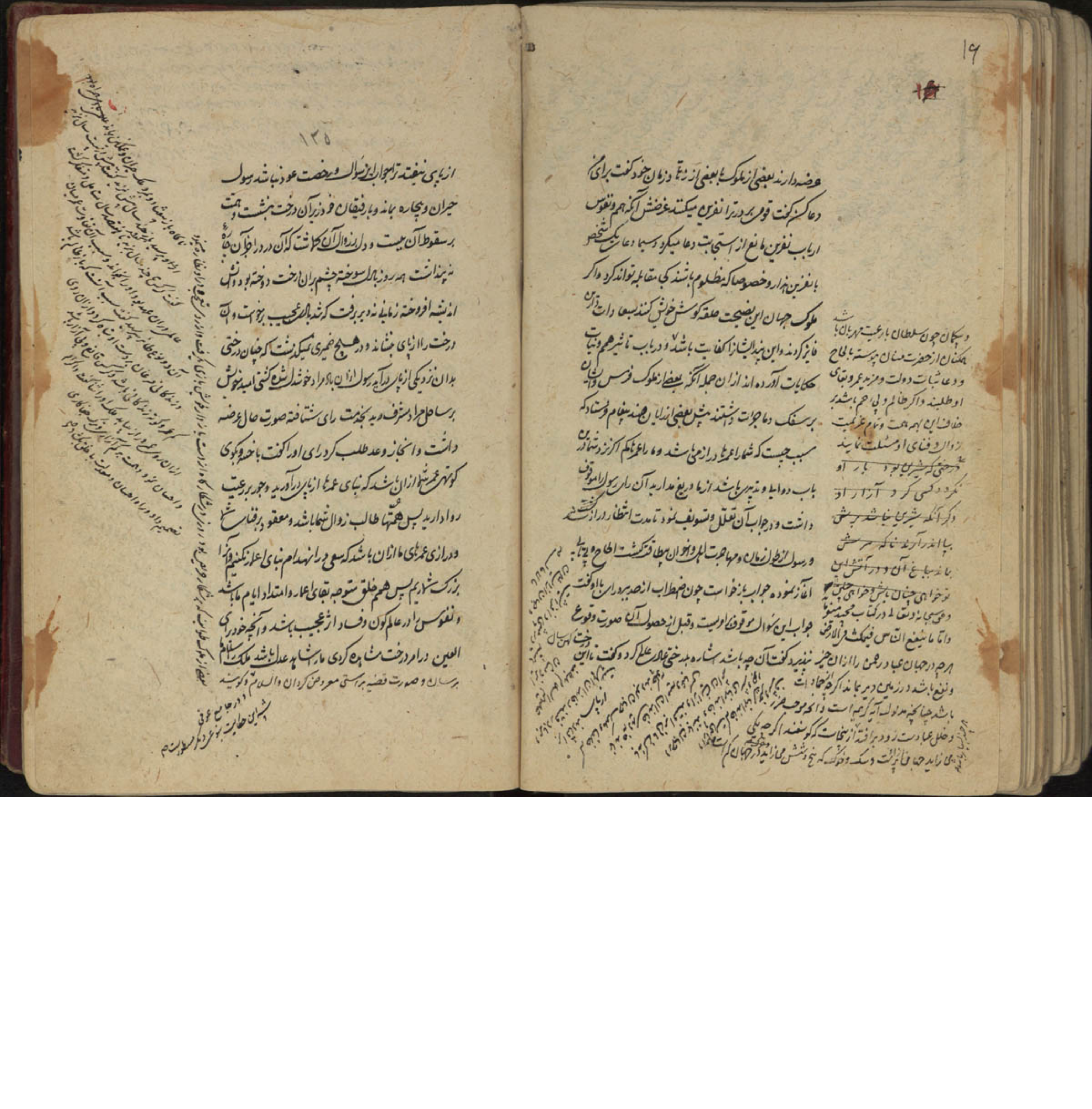
از قومی بقومی دیگر هر که در تواریخ پیشینیان نظر کند بداند که بسیاری

دولتها که ارباب آن بر خون ریختن دلیر بوده اند و آن را تشدید

و تشیید بنای دولت خود میدانسته اند باندک وقتی بزوال آمده

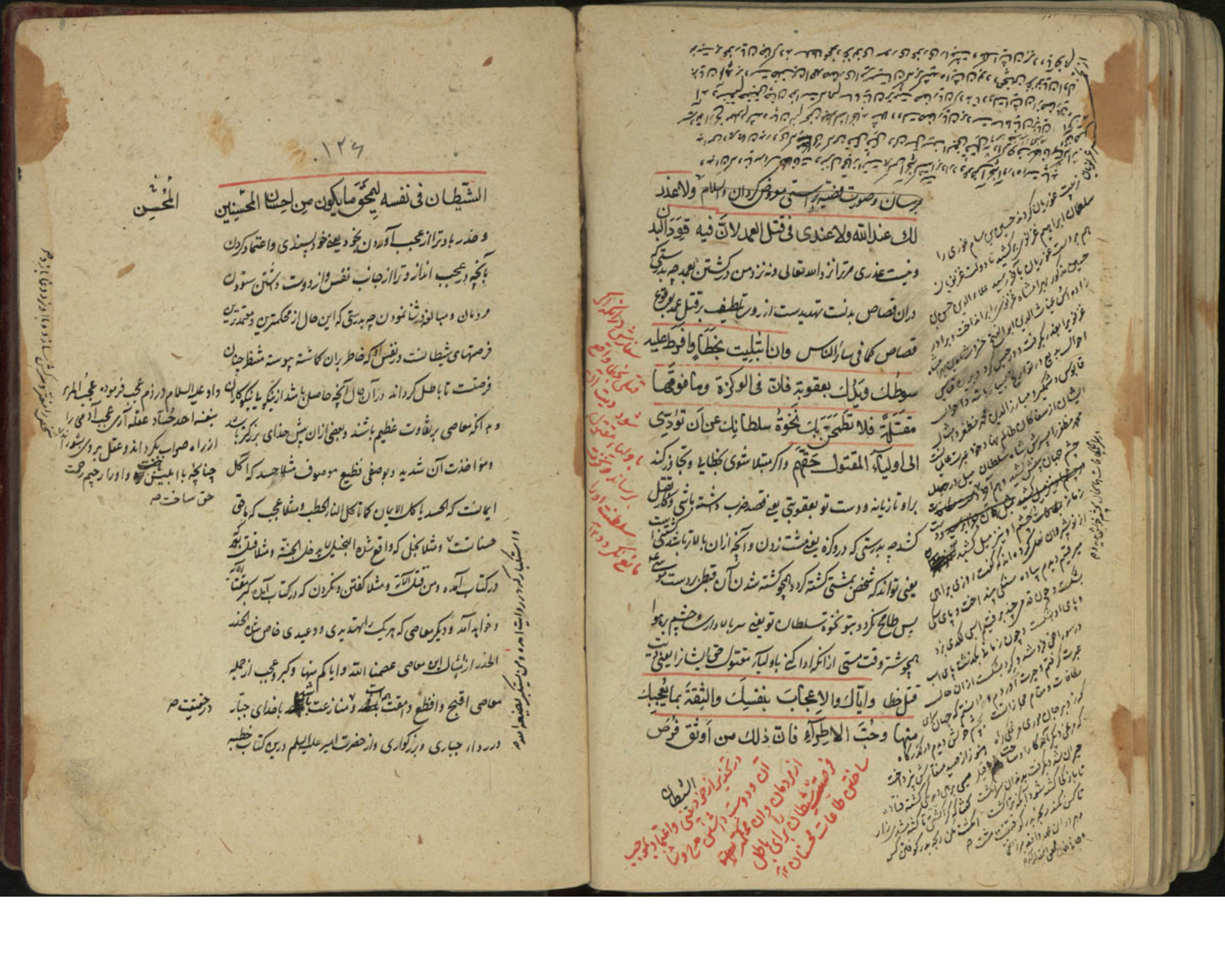
و اثر شوم و وبال آن عاجلا بدان خاندان رسیده موجب نکال

و اعتبار عالمیان گشته و عقلای زمان درخت دیر سال از پای بیفکنند



عرضه دارند بعضی از ملوک با بعضی از زهاد زمان خود گفت برای من
دعا کن گفت قومی بر در تو نفرین میکنند غرضش آنکه همم و نفوس
ارباب نفرین مانع از استجابت دعا میکرد و سیما دعای یک شخص
با نفرین هزار و خصوصا که مظلوم باشند کی مقابله تواند کرد و اگر
ملوک جهان این نصیحت حلقه گوش خویش کنند بسعادات دارین
فایز گردند و این پند ایشان را کفایت باشد و در باب تاثیر همم و نیات
حکایات آورده اند از آن جمله آنکه بعضی از ملوک فرس و ایران
بر سفک دماء جرات داشتند پیش بعضی از ابدال چند پیغام فرستاد که
سبب چیست که شما را عمرها دراز می باشد و ما را عمرها کم اگر نزد شما از این
باب دوا یا تدبیری باشد از ما دریغ مدارید آن رسول را موقوف
داشت و در جواب آن تعلل و تسویف نمود تا مدت انتظار دراز گشت
و رسول از طول زمان و مهاجرت اهل و خویشان بطاقت گشت الحاح و ابرام
آغاز نموده جواب باز خواست چون اضطراب از حد بیرون رفت با او گفت
جواب این سوال موقوف اوست و قبل از حصول آن صورت وقوع
نپذیرد گفت آن چه باشد اشاره بدرختی عالی کرد و گفت تا این درخت

از پای نیفتد ترا جواب این سوال و رخصت عود نباشد رسول
حیران و بیچاره بماند و با رفیقان خود زیر آن درخت بنشست و همت
بر سقوط آن بست و دل بر زوال آن گماشت که آن درد از خاطر آن جماعت
نه پنداشت همه روز با دل سوخته چشم بر آن درخت دوخته بود و آتش
اندیشه افروخته زمانی نه دیر برفت که شد بادی عجیب برخاست و آن
درخت را از پای بنشاند و در هیچ ضمیری نمیگذشت که چنان درختی
بدان نزدیکی از پای درآید رسول از آن باد مراد خوشدل شده کشتی امید بخوشی
بر ساحل مراد رسید شرف دیده بخدمت رای شتافته صورت حال عرضه
داشت و انجاز وعد طلب کرد رای او را گفت با خسرو بگوی
کوتهی عمر شما از آن باشد که بنای عمرها از پای درآورید و جور بر رعیت
روا دارید پس همتها طالب زوال شما باشد و معقود بر قمع شما
و درازی عمرهای ما از آن باشد که سعی در انهدام بنای اعمار نکنیم و اگر
بزرگ شماریم پس همم خلق متوجه بقای اعمار و امتداد ایام ما باشد
و نفوس را در عالم کون و فساد اثر عجیب باشد و آنچه خود رای
العین در آمد درخت شاهد گردی ما را شاهد عدل باشد ملک را سلام
برسان و صورت قصه براستی معروض گردان والسلام و گویند
این حکایت در جامع ...



ترسان وصورت قضیه ... موقوف کردن والسلام ولا عذر

لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن

و نیست عذری مر ترا نزد الله تعالی و نه نزد من در کشتن بعمد چه بدرستی که

دران قصاص بدنست تهدیدست از روی تلطیف بر قتل عمد بوقوع

قصاص كما في سائر الناس وان ابتليت بخطأ وافرط عليه

سوطك ويدك بعقوبة فان في الوكزة وما فوقها

مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي

الى اولياء المقتول حقهم واگر مبتلا شوی بخطایه و تجاوز کند

براو تازیانه و دست تو بعقوبتی یعنی قصد ضرب داشته باشی و بکار قتل

کشد چه بدرستی که در وکزه یعنی مشت زدن و آنچه ازان بالاتر باشد کشتنی است

یعنی تواند که شخص بمشتی کشته گردد همچو کشته شدن آن قطع از دست تو سبب

پس طامح نگرداند ترا نخوت سلطان تو یعنی سر بالا وار و حشیم به او

همچو شتر وقت مستی از انکه ادا کنی باولیاء مقتول حق ایشان را یعنی دیت

فصل وایاك والاعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك

منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص

الشيطان

١٢٦

الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين

و حذر باد ترا از عجب آوردن یعنی خود پسندی و اعتماد کردن

بانچه در عجب اندازد ترا از جانب نفس و از دوست داشتن ستودن

مردمان و مبالغه در ثنا نمودن چه بدرستی که این حال از محکمترین و معتمدترین

فرصتهای شیطانست در نفس او که خاطر بران گماشته پیوسته منتظر چنان

فرصتست تا باطل گرداند در آن حال آنچه حاصل باشد از نیکویی نیکوکاران

و هم اگر معاصی بر تفاوت عظیم باشند و بعضی از ان پیش خدای بزرگتر باشند

و مواخذت آن شدیدتر و بوصفی فظیع موصوف مثلا حسد که اکل

ایمانست که الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب و مثلا عجب که ماحی

حسناتست و مثلا بخل که واقع شده البخیل لا یدخل الجنة و مثلا قتل که

در کتاب آمده و من قتل الآیة و مثلا گفتن و نکردن که در کتاب آیت کبر مقتا الآیة

خواهد آمد و دیگر معاصی که هر یک را تهدیدی و وعیدی خاص شده الحذر

الحذر از امثال این معاصی عصمنا الله وایاکم منها و کبر و عجب از جمله

معاصی اقبح وافظع ... و منازعت باشد با خدای جبار

در ردا جباری و بزرگواری و از حضرت امیر علیه السلم درین کتاب خطبه

المحسنين

طویل منقولست و مذموم کبر و عصبیت و ذکر ابلیس و استکبار او و تحذیر مردم
از اتباع او و از آن قاصعه نامند و در آنجا میفرماید اساس کبر و عصبیت
ابلیس نهاد که از سجده آدم استکبار کرد و باصل خود بر اصل آدم افتخار کرد با
خدای جبار در ردای جبریت منازعت نمود پس خدای عزیز او را خوار و حقیر
و مطرود و ملعون ساخت و در آخرت سعیر از برای او مهیا کرد پس عبرت
گیرید بحال ابلیس که خدای عز و جل عمل او را از او و سعی بلیغ و جهد جهید او
برای کبر یک ساعت ضایع و باطل گردانید و او خدای را شش هزار سال
عبادت کرده بود و دانسته نمیشود از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت
پس کیست بعد ابلیس که سالم ماند پیش خدای با مثل معصیت ابلیس که آن عجب
و کبرست و داخل شود بهشت را بصفتی که از جهت آن خدای ملکی را
از او براند و از قرب خویش دور کرد و گفته اند همه معصیتی را توبه باشد
جز استکبار که آن را توبه نباشد که شخص چند اگر بدین صفت منعوت و موصوف
باشد با خدای دشمن و محارب باشد و خود استکبار منافی و مضاد توبه
و انکار باشد از این روی ابلیس راه بتوبه نیافت و آدم بتوبه شرف
اصطفا و قبول حضرت او تعالی یافت و ارباب مکنت و سلطنت را

هیچ چیز چنان ضرر نرساند که عجب و نخوت و هیچ چشم زخم آن قوم را
از زخم چشم خویش بتر نباشد و چه خوب فرموده حکیم کرام شیخ نظامی
ندیدم کس که خود را دید و شگفت خنک آنکس که او از چشم خود رست
و قصه الب ارسلان و هلاک او بر دست یوسف کوتوال مشهورست و خبر
دادن او که هیچ وقت مرا این غرور و عجب زیست بود که امروز از سر پشته در
و کثرت لشکر و حشم خویش دیدم در نفس من عجبی و غروری در آمد پس دست
کوتوال ناچیز کشتم و ایاک والمنّ علی رعیتک باحسانک
تحذیر از منت نهادن و احسان خویش بسیار شمردن و خلف وعده نمودن
او التزیّد فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک
بخلفک و پرهیز از منت نهادن بر رعیت خود باحسان خویش
یا زیادتی طلب کردن در آنچه بوده است از فعل تو یعنی کرده خویش
بیش از آنچه هست شماری این دو حالت از مقارنات اعجاب بنفس است
یا آنکه وعده دهی ایشان را پس در عقب آن وعده خلف در آری اگر
کسی چیزی نبخشد بخیل باشد و اگر وعده کند و نبخشد هم بخیل باشد
و هم بصفت نکوهیده خلف موصوف باشد در دیوان امیر المؤمنین
علیه السلم از آن حضرت منقولست اذا اجتمع الآفات فالبخل قائدها

ونشرمن البخل للمواعید والمطل ولاخیر فی وعد اذا کان کاذبا

ولاخیر فی قول اذا لم یکن فعل فان المن یبطل الاحسان

والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت

عند الله والناس قال الله تعالی کبر مقتا عند الله

ان تقولوا ما لا تفعلون زیرا که برستی منت باطل میکرداند

احسان را چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها الذین

امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی وزیاده دیدن عمل

می برد نور حق را ومراد از حق احسانست ونیکوئی وصدق وراستی

وچون تزید یعنی بیش دانستن آنچه کرده است نوعی از عجب وستلزم

نوعی از منت وجفا وکذب ودعوی باطل باشد چون نفس بدان

رذیله مشتمل کردد نور عمل حق یعنی احسان وصدق از دل بپرد

وبدان که جمیع خصال حسنه وافعال جمیله وطاعات الهیه را

نوری وضیاء در نفوس باشد که جانها بدان ملتذ وشادان کردد

وهر که آن از خود بیند آن صفت بحقیقت دراو عکس بیند انداخته

باشد چنانچه جواد در حقیقت آن باشد که اریحی باشد یعنی چون عطا

واحسان

واحسان کند جان در نفس خود شاد شود واز آنجا که فضیلت آن بدان دو باعث

بران هم از نفس او انگیخته کردد واین غیر آن شادی باشد که شخص بعمل خود

معجب کردد که این شادی حق باشد وبنور حق پوشش وآن شادی باطل

واز نور حق نصیب نداشته باشد بلکه نور حق بپراند وخلاف کردن

وعده موجب خشم است نزد خدای یعنی موجب مقت بزرگ باشد

اینکه بگوئید آنچه نمیکنید هر که سخنی گوید که متعلق عمل باشد ونکند در تحت

حکم علی الاطلاق داخل باشد واز مثالهای مبیّن این مقام خلف

ونقض عهد باشد وبند دادن وعمل نکردن ووصف شرائف خصال

نمودن وبدان موصوف نبودن ولاف ودروغ زدن ودعویهای گزاف

کردن هم نوعی داخل باشد وتهدید کسی کردن بآنچه در قدرت نباشد هم

ازین حکم نصیبی داشته باشد ولیکن وعید نمودن سید مولی را وا...

ماموراست پس صفح کردن ودر خود اقرار بطعن وقدح کردن وبدان موصوف

نبودن داخل نباشد اول قطعا وثانی ظاهرا وحق سبحانه وتعالی در

ذم شعرا هم این لفظ فرموده که وانهم یقولون ما لا یفعلون واین

مناسب آن باشد که حمل بران شود که سخنها بروجه لاف ودعوی

دحق تعالی در کتاب کریم گفته کبر مقتا الآیه

از خود میگویند و بدان موصوف نیستند و هم اسناد معاصی و فسوق
و تعشق و پیامها بمعشوق و جوابها در شعر خود میکنند و آنها واقع نیست
و خلاف است ازین رو صفی الدین حلی میگوید نحن الذی نطق الکتاب
مخبرا بعفاف انفسنا و فسق الالسن و هر که تتبع اشعار عرب کرده باشد
سیما سابقین ایشان داند که مدار امر ایشان بر نقل حکایات و خبر است
از جانب معشوق به وقوع آن معانی و احوال و بدانکه خلف وعد
با نقض عهد که از پیش گذشت از یکنوع باشند و حکم هر دو شبیه بهم باشد
که هر نقضی و غدری خلف باشد و هر خلفی نقض و غدر و همچنانچه از پیش
فرمود که کفار از آنجا که وخامت عاقبت غدر و نقض میثاق معلوم
داشته اند آن را عظیم شمارند و از آن تحاشی واجب دانند همچنین است
حال خلف وعد که ارباب هر ملت از تازیک و فرنگ و هند و آن را میان
خویش بزرگ شمارند و کمال احتراز از آن واجب دانند و در این
باب حکایات از ارباب هر ملت و هر زمان بسیار باشند مثلا
عرب قصه سموئل و وفا او بعهد مشهور است و در کتب هنود قصص عجیبه در این باب
برای تنبیه و اعتبار نفوس اهل طلب برانگیخته اند از قبیل حکایات

کلیله

کلیله و دمنه چون خالی از غرابت و عبرت نبود ذکر میکند **حکایت**
آورده اند که یکی از رایان دختری با کمال و جمال داشت روزی در کودکی
بباغ خرامید پسر باغبان رای که هم کودک بود و بکمال عقل نرسیده
منتظر چنان فرصتی بود دست یافت و گلی که اول شکفته شده بود بر بلندتر
شاخی بچید و بر سبیل تحفه بدست وی داد و آن گل در عادات ایشان
از قبیل جابر که باشد در عرف این دیار دختر گفت هر چه خواهی بخواه
تا ترا بخشم پسر شوخ چشم گفت آن خواهم که شب زفاف که ترا بشوهر
خواهند سپرد پیش از انکه در کنار شوهر روی با آن زینت و زیور که
ترا باشد سوی من آیی و مرا از خود تمتع بخشی دختر گفت چنین باشد و
برفت بعد مدتی رای دختر را به پسر رای دیگر زفاف فرمود و چون
دختر را آراستند و وقت برسید که او را بحجله شوهر برند دختر را آن
سخن و عهد یاد آمد جانش در اضطراب افتاد و آن راز با دایه در
میان نهاد و داستان خود با پسر باغبان باز گفت دایه
چون آن حال بشنفت بعد از آنکه او را بر آن وعده ملامت و مذمت
کرد گفت حاشا لله که من بنقض عهد رضا دهم و آن روا دارم

دختر گفت پس چاره کار من چه باشد دایه گفت این زمان از تو شنوند
هرچه زر و زیور تیز خود را بمحل موعود برسان و پسر را خشنود ساخته
بازگرد و من برای اخفاء اینحال تدبیری کنم دختر دران شب ظلمانی با
بیم و هراس متوجه مکان پسر باغبان شد در راه دزدی در ظلمت شب
قصد او کرد و خواست تا جامها و زیورها از وی بکند دختر از روی تضرع
گفت ای بنده خدا مرا واقعه افتاده و قصه روداده اول قصه و غصه
من بشنو پس از ان آنچه در خاطر باشد بجای آر دزد حال پرسید دختر
قصه خود شرح داد و گفت با پسر باغبان خود وعده کرده ام که شب زفاف
هم با آن جامها و زیورها که در بر دارم خود را باو عرضه دارم اگر جوان
مردی کنی و مرا رخصت دهی تا وعده خویش با پسر باغبان خود وفا کنم
شرط کنم که بهمین موضع برگردم رخت و زیور خود نزد تو رها کنم دزد
چون آن قصه وعده بشنید بر خود بلرزید او را بران شرط رخصت داد
چون قدمی چند برفت شیری او را دوچار شد و قصد وی کرد دختر
گفت ای شیر دلیر ای ملک سباع ای کریم شجاع مرا قصه ایست غم انگیز
اول برای خدای سرگذشت من بشنو بعد از ان آنچه مکنون خاطر

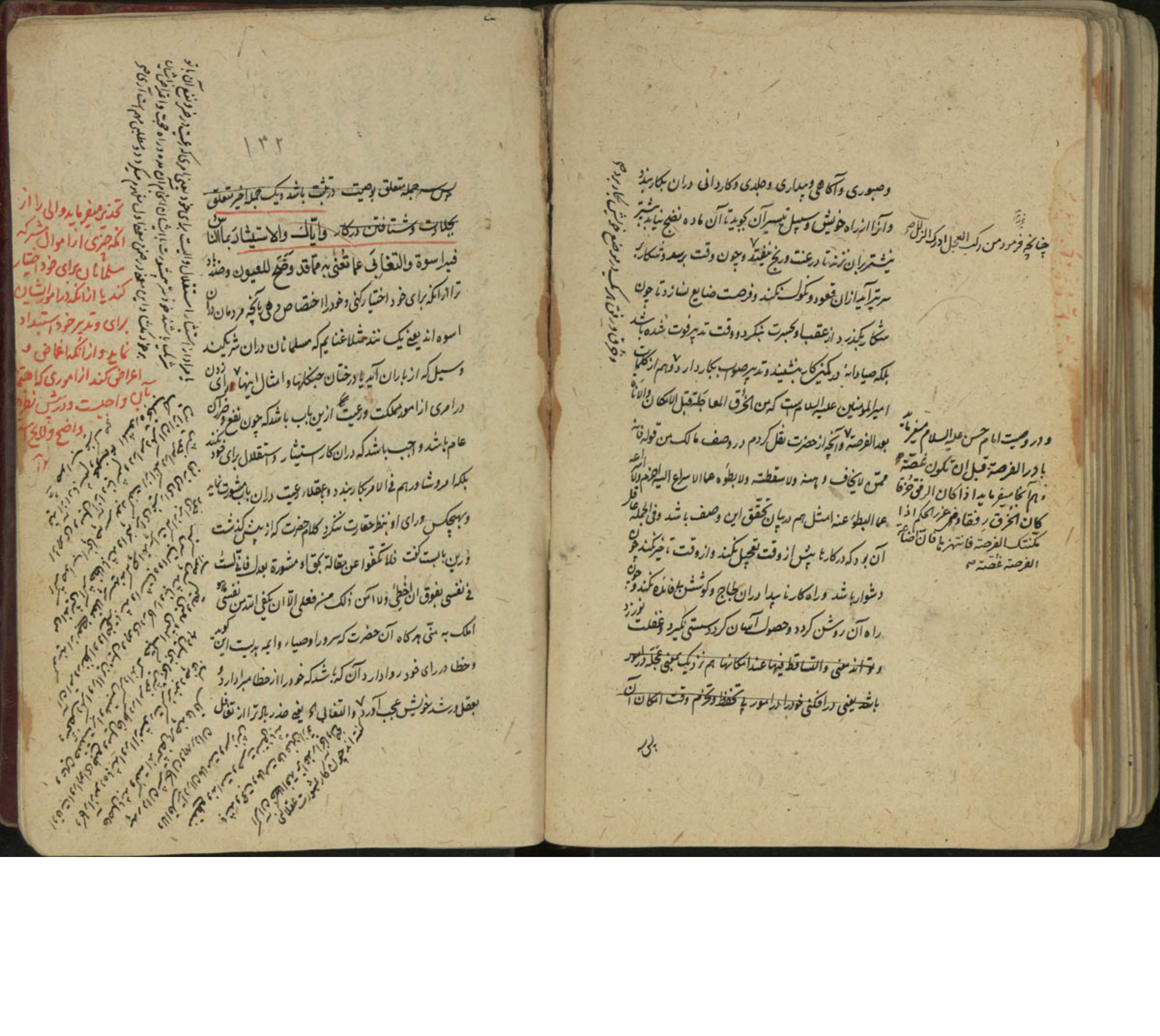
باشد

باشد بجای آر شیر حال پرسید دختر قصه خویش و پسر باغبان
و آن وعده با او شرح داد و گفت اکنون تو میدانی اگر مرا هلاک کنی
جواب خلف وعده پیش خدای عزیز بر تو باشد و اگر با من جان بخشی
و بگذاری تا بروم و بوعده خویش وفا کنم عهد بستم که برگردم و خود را
تسلیم تو کنم شیر چون حال چنین دید از عقوبت خلف وعده
بترسید و او را بران شرط رخصت کرد دختر نزد پسر آمد پسر باغبان
از آمدن او دران حالت مدهوش و حیران بماند گفت ای ستیده باعث
آمدن تو اینجا چه باشد دختر قصه آن وعده که از خوردی با او کرده بود
برگفت و تمام واقعه که آن شب بر او گذشته بود شرح داد پسر باغبان
در پای دختر افتاد و گفت معاذ الله که من مثل این اندیشه در خاطر
گذرانم همانا در کودکی نادانی حرفی بر زبان من رفته باشد اگر ملکه عفو کند بجان شایسته باشد و اگر بجرم بگیرد هم
من بدان شایسته باشم دختر او را دعا کرد و بازگشته بمیعاد دزد آمد
دزد گفت خدای با تو چه کرد و امر تو با پسر باغبان چه گونه گذشت
گفت پسر باغبان با من لطف کرد و از ان سخن درگذشت و آن
وعده وا بخشید و پرده حرمت من ندرید دزد گفت پسر باغبان

بجوانمردی از من اولی نباشد من نیز از رخت و زیور تو بگذشتم
و آن ترا بخشیدم هرچه زودتر خود را بمقصد خویش برسان دختر
او را دعا کرده پیش شیر آمد شیر حال باز پرسید قصه پسر باغبان و دزد با او
بگفت شیر گفت بسلامت بگذر که من در جوانمردی کم از پسر باغبان و دزد
نباشم چون ایشان از زوایه خویش گذشتند و وعده را بخشیدند بمن نیز
بگذرم و حق خود بتو بخشم دختر شیر را دعا کرده بمکان خویش آمد و چون
او را بداماد سپردند داماد حال دختر پریشان دید و از آن قضیه فهم
کرد از آن حال استفسار کرد دختر تمام حال شرح بداد شوهر خدای را
شکر کرد و شادیها نمود که آن وعده بوفا مقرون گشته و او موجب
نقض آن عهد نگشته ارباب همم و نفوس کامله از دادن وعده و نهادن
عهد تحاشی مینموده‌اند از خوف آنکه مبادا در عهده وفای آن نمانند
و از آن وعده تفصی نتوانند و تخلص جویند آنکه بچیزی وعده نداده است
امیرست بران چیز و آن چیز در چنگ مالکیت اوست و چون وعده
داد اسیرست و او در چنگ مالکیت آن چیز گرفتار مهذب با پسر خویش
بر وجه وصیت میگوید لا تبدا بنعم فان موردها سهل و مصدرها وعر

دگر اند

وگفته اند آنکه نگویم پس بکنم دوستر دارم از آن که بگویم پس نکنم
ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها والتساقط فیها عند
امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها
اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل امر موقعه
حذر باد ترا از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن و افتادن
یعنی ترک دادن و قیام نمودن در آن نزد امکان و تیسر آن یا
لجاجت نمودن در آن آن وقت که ناشناخته باشد نزد تو یعنی
میسر نگردد و راه تدبیر آن پوشیده و مشکل باشد یا سستی نمودن از آنها
فرصت در آن آن وقت که روشن و معلوم گردد راه آن پس بگذار
هر امری را در موضع خویش و واقع گردان هر عملی را در موقعش عدل
عبارت باشد از وضع شیء در موضعش و ظلم نقیض او باشد در هر امر
از اخلاق و اعمال و امور دنیا و آخرت عدل و ظلم متحقق شده و آن
دو طرف بود افراط و تفریط آن هر دو ظلم باشد یکی از گذشتن و یکی
از نرسیدن و وسط و آن عدل باشد و آدمی هر امر که خواهد آن را
ساخته گرداند خرد یا بزرگ متعلق به دنیا یا آخرت باید که عقل و تجربه و حزم



چنانچه فرموده من رکب العجل ادرک الزلل

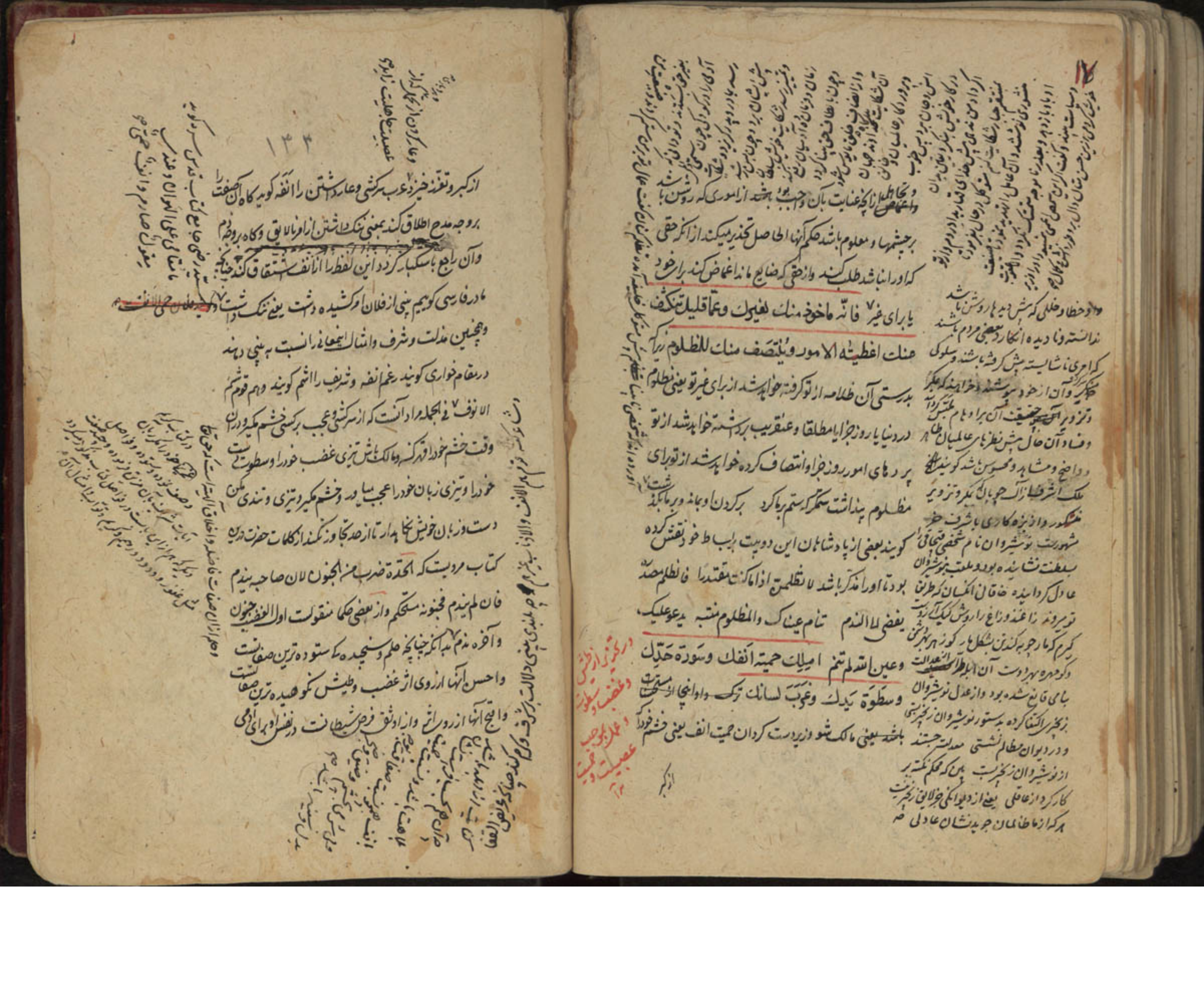
وصبوری وآگاهی وبیداری وجلدی وکاردانی دران بکار بندد
وآنرا از راه خویش وسبیل تیسر آن بگوید تا آن ماده نضج نیابد بیشتر
نیشتر بران نزند تا درعنت ورنج نیفتد وچون وقت برسد وتسکار
سر بر آید از ان قعود ونکول نکند وفرصت ضایع نسازد تا چون
سنگار بگذرد از عقب او حسرت نبرد ووقت تدبیر فوت شده باشد
بلکه صیادانه در کمین کار بنشیند وتدبیر صواب بکار دارد وهم از کلمات
امیر المؤمنین علیه السلام است که من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة
بعد الفرصة وآنچه از حضرت نقل کردم در وصف مالک من قوله فانه
ممن لا یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطوه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه
عما البطوء عنه امثل هم در بیان تحقق این وصف باشد وفی الجملة عاقل
آن بود که در کارها پیش از وقت تعجیل نکند واز وقت تاخیر نکند وچون
دشوار باشد وراه کارها پیدا دران لجاج وکوشش بیفایده نکند وچون
راه آن روشن گردد وحصول آسان گردد سستی نکند وغفلت نورزد
وتواند معنی والتساقط فیها عند امکانها هم نزدیک بمعنی تجلد در امور
باشد یعنی در افکندن خود را در امور با تحفظ وتحزم وقت امکان آن

بلی ره

ودر وصیت امام حسن علیه السلام نیز آمده
بادر الفرصة قبل ان تکون غصة
وهم آنجا نیز آمده اذا کان الرفق خرقا
کان الخرق رفقا وهم از حکم است اذا
امکنتک الفرصة فانتهزها فان اضاعة
الفرصة غصة

۱۳۲

پس سه جمله متعلق بوصیت در ثبت باشد ویک جمله اخیر متعلق
بحالات وشتافتن در کار و ایاک والاستیثار بما الناس
فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون وضد آن
ترا از آنکه برای خود اختیار کنی وخود را اختصاص دهی بآنچه مردمان دران
اسوه اند یعنی یکسانند مثلا غنایم که مسلمانان دران شریکند
وسیل که از باران آید یا درختان جنگلها وامثال اینها برای زدن
در امری از امور مملکت ورعیت نیز ازین باب باشد که چون نفع وضرر آن
عام باشد واجب باشد که دران کار استیثار واستقلال برای خود نکند
بلکه امرو شاورهم فی الامر بکار بندد وبا عقلاء رعیت دران باب مشورت نماید
وهیچکس ورای او بنظر حقارت نگرد کلام حضرت که از پیش گذشت
درین باب است که فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست
فی نفسی بفوق ان اخطی ولا آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی
املک به منی هرگاه آن حضرت که سرور اوصیاء وائمه هدیست این گوید
وخطا در رای خود روا دارد آن که باشد که خود را از خطا مبرا دارد و
بعقل ورشد خویش عجب آورد والتغابی ای نفی حذر بار ترا از تغافل



واغماض وتجاهل از آنچه عنایات بآن واجب بود باشد از اموری که روشن باشد
بر چشمها و معلوم باشد حکم آنها الحاصل تحذیر میکند از آنکه حقی
که او را باشد طلب کند و از حقی که ضایع ماند اغماض کند برای خود
یا برای غیر فانّه ماخوذ منك لغیرك وعمّا قلیل تنکشف
عنك اغطیة الامور ویُنتَصف منك للمظلوم زیرا که
بدرستی آن ظلامه از تو گرفته خواهد شد از برای غیر تو یعنی مظلوم
در دنیا یا روز جزا یا مطلقا و عنقریب برداشته خواهد شد از تو
پردهای امور روز جزا و انتصاف کرده خواهد شد از تو برای
مظلوم پنداشت ستمگر که ستم بما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
گویند بعضی از پادشاهان این دو بیت را بر بساط خود نقش کرده
بود تا او را تذکر باشد لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا فالظلم محذّره
یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیك
وعین الله لم تنم املِك حمیّة انفك وسَورة حدّك
وسطوة یدك وغَرب لسانك ترک واو انیچ از مستحبات
باشد یعنی مالک شو و زیر دست گردان حمیت انف یعنی خشم خود را

از کبر و تعزز خود و عیب سرکشی و عار داشتن را انفه گویند که آن صفت را
بر وجه مدح اطلاق کنند بمعنی ننگ داشتن از امر نالایق و گاه بر وجه ذم
و آن راجع باستکبار گردد این لفظ را از انف اشتقاق کنند چنانکه
ما در فارسی گوییم بینی از فلان بر کشیده داشت یعنی ننگ داشت
و همچنین مذلت و شرف و امثال اینها را نسبت به بینی دهند
در مقام خواری گویند رغم انفه و شریف را اشم گویند و هم قوم شم
الانوف فی الجمله مراد آنست که از سرکشی و عجب بر کسی خشم مگیر و در آن
وقت خشم خود را قهر کن و مالک باش تیزی غضب خود را و سطوت دست
خود را و تیزی زبان خود را عجب میاید و خشم مگیر و تیزی و تندی مکن
دست و زبان خویش نگاه دار تا از حد تجاوز نکند از کلمات حضرت در این
کتاب مرویست که الحدة ضرب من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و از بعضی حکما منقولست اول الغضب جنون
و آخره ندم بدانکه چنانچه حلم و سنجیده کی ستوده ترین صفتهاست
و احسن آنها از روی اثر غضب و طیش نکوهیده ترین صفتهاست
و اقبح آنها از روی اثر و از اوثق فرص شیطانست در نفس او برای آدمی



و ماده این صفت ذمیمه اعجاب بنفس و استکبار باشد یا سفه و خفت
حلم و عقل و از بزرگترین فتنهای آدمی دو چیزست یکی خشم و یکی شهوت
اکثر معاصی و قبایح نتیجه این دو خصلت باشد و ایشان قویترین دشمنی
باشند آدمی را و هر که از شر این دو سینه محفوظ ماند از شر دین و دنیا
محفوظ مانده باشد و جهاد با این دو دشمن قوی سخت ترین جهادها
نفس باشد وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنین کو بگو
و گفته اند چون خواهی شخصی را امتحان کنی و مرتبه عقل و دین وی بشناسی
او را بخشم درآور اگر متحلم باشد در و آویز و اگر غضوب و تیز خشم باشد
از او بگریز و کلام حضرت امیر علیه السلم اُخبُر تقلِه ناظر باین معنی است
و بعضی این کلمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
و سید رضی در این کتاب میگوید و از قرائن انتساب این کلام بحضرت
امیر علیه السلم قول مامون خلیفه است که میگفته اگر نه علی بن ابی طالب
گفته می بود اخبر تقله من میگفتم اقله تخبر و معنی این کلمه آنست که
بیازمای هر کس را تا ترک کنی او را و دشمن شماری یعنی چون غالب
مردم بظاهر نیکو نماینده و بباطن بد و فاسد باشند با اختبار اعتماد را

نشاید

نشاید امتحان کن مردم را تا دشمن داری و گفته اند این امتحان
آن باشد که او را بخشم آوری تا ضعف و [illegible] و خبث نهاد او ظاهر
گردد پس او را دشمن داری و دوستی او بگذاری و ظاهر آنست که اینجا مراد
امتحان مطلق است و این مضمون از بعضی دیگر ائمه علیهم السلم نیز وارد است
و مراد ذم و قدح مردمانست و شیوع غدر در ایشان و عدم اعتماد
کسی پیش از امتحان و غرض مامون آنست که مردم قاطبه در باطن ام
فاسد و ناصالح و غدار می باشند هیچ حاجت بامتحان نباشد بلکه
اول ایشان را باید دشمن داشتن پس حقیقت حال ظاهر گردد و امتحان ایشان
عیان گردد و هم اینجا گفته اند که بنا بر قول مامون دشمن داشتن مردم باید
شود که ایشان را در خشم افکنی و چون نفس ایشان از جای بجنبد آنچه
مکنون ذات ایشان باشد از ذمائم اخلاق ایشان بامتحان هویدا گردد و فی الجمله کمال
عقل آدمی بدان باشد که غضب او را از جای نبرد و وقت غضب خویشتن
داری تواند کرد تا در رنج و معصیت نیفتد علی الخصوص ارباب دول و سلاطین
که فرمان ایشان بر نفوس و ابدان روان باشد اگر غضوب و تیز خشم
باشند جهانی در بلا گرفتار بمانند و الحمد لله و المنة که حق سبحانه و تعالی



پادشاه مارا باعتبار این صفت حمیده وسایر اخلاق پسندیده در اقصی درجه
کمال داشته و خاطر رعیت را بموالات او مایل ساخته و هو المنان
بعباده اللطیف الخبیر گویند که باسکندر گفتند فلان و فلان ترا
عیب وطعن میکنند و بروای تو ثابت نیستند اگر عقوبت
فرمایی قانون معدلت باشد گفت پس ایشان بعد از عقوبت
بر عذری باشند از عدا وتمن که اکنون آن عذر ندارند
صفت حلم آنجا ستوده و ممدوح باشد که نفس شخص از جای بجنبد
و غضب مستولی گردد و شخص آن غضب فرو خورد و آن خشم
براند نه آنجا که شخص از مهانت نفس از جای در نیاید و خشم نگیرد
که چنین شخص مدح را مستحق نباشد بلکه آنجا حلم گویند و حق سبحانه
در کلام مجید قومی را مدح کرده بکظم غیظ و عفو از جرایم نه بعدم غیظ
فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و نفرموده انهم
لا یغتاظون و گفته اند نابغه جعدی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
این ابیات بخواند و آن حضرت آنرا مسلم داشت و بران انکار
ننمود ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا
و مقصود ازین دو بیت آنست که شخص تا بصفت حمیت و غیرت
و اخذ بثار و انتقام موصوف نباشد در صفت حلم تنها یابی خیری
نباشد و شخص در ملکه نفسانیت بجانب تفریط بیرون شده باشد و
همچنین سایر صفات مثلا سخاوت بذل آنجا نیکو باشد و ستوده
که شخص بر مال نوعی شحیح باشد و قدر مال باعتبار ساخته شدن
حوایج خلق بآن بتحقیق بداند والا چنان بخششی جود نباشد و او را
جواد و سخی نگویند چنانچه خوارزمی صاحب را بآن طعن کرده میگوید
لا تمدحن ابن عباد وان هطلت کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما ارسطو
گوید نفس چون ذلیل باشد از هوان و الم ایذا در نیابد پس
بخشم در نیاید و چون شریف باشد از اهانت و ایلام عظیم متاذی
گردد و قد قیل من یهن یسهل الهوان علیه ما لجرح بمیت ایلام
از بعضی از اصحاب احنف بن قیس که بحلم میان عرب مشهور است
و یکی از حکما عرب پرسیدند که احنف را غضب میشد گفت

آری اگر در غضب نمیشدی بحلم متصف گشتی چون شتری بدیدی
در غضب شدی و تا دو سه روز اثر غضب در چهره اش
ظاهر بودی ولیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و هرگز سخن اورا
هیچ جز در غضب نمیکند از بسیاری از صفات حمیده با غضب باشد
مثل شجاعت و حمیت و غیرت و مروت و فتوت و فی الجمله پایه حلم بقدر
غضب و صبر کردن باشد هر چند غضب بیش باشد و صبر بیشتر
صفت حلم آنجا بیشتر و تمامتر باشد از احنف نقل کنند که گفته است
من حلم از قیس بن عاصم آموختم روزی نشسته بودیم ناگاه جماعتی کشته
بر گرفته و دیگری در قید کرده پیدا گشتند و کشته پیش قیس بر زمین انگندند
و گفتند این پسر تست او را برادر تو کشت بخدا قسم که سخن خود قطع نکرد
و از هیئتی که نشسته بود تغیر نکرد و پس برخواند اقول للنفس تاساء
و تعزیة احدی یدی اصابتنی و لم ترد کلاهما خلف من فقد صاحبه
هذا اخی حین ادعوه و ذا ولدی بعد از آن روی بعضی از فرزندان
خود کرد و گفت برو بند از عم خود بردار و برادر خود را بخاک سپار و مادر
صد شتر از مال من ببر که او غریبست همین احنف با پسر خود میگوید

یا بنی

یا بنی اذا اردت ان تواخی رجلا فاغضبه فان انصفک والا فاحذره
و درین عهد مرحوم میرزا حبیب الله صدر باین صفت و صفت تواضع
آراسته بود و بوسیلت این دو خصلت گوی سبقت از همگنان
ربود بلکه گوی از میدان شرف الدین انوشیروان وزیر صاحب نفثة
المصدور ربوده و غلامان سلطانی با کمال جرات و بی ادبی میکردند — آن وزیر بی‌نظیر
و آن فاضل بزرگ آنها تحمل مینمود و نادیده می انگاشت و برای
تعظیم هر کس بپای بر میخواست تا شنوا درین باب ابیات گفتند روزی
نواب او باو گفتند ما را بیش ازین طاقت تحمل این خواری نباشد گفت
من چهل سالست در پناه این خواری بر بالش عزت و منصب آسوده ام
اگر شما صبر نتوانید من باری صبر کنم و صدر مرحوم را نیز چنین قصه رو داده
و بعینه همین خطاب و جواب واقع شده و در اخبار واقع شده که
ابلیس لعنه الله میگوید که مایوس نگردم از ان مردان که تیز خشم باشند
هر چند مرده بدعای خود زنده گردانند برای آنکه ساعتی او را پاید که
در ان وقت تیز گردد و در خشم شود پس در ان وقت حاجت خود
از و یابم واحترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر

در نهی از تعجیل عقوبت و امر بتاخیر سطوت تا حین ساکن شدن اختیار ۱۲

السطوة حتی یکن غضبك فتملك الاختیار ونگاه دار
خود را از همه آنها باز گرفتن خود از سرعت عقوبت و پیش دستی
وقت غضب و تاخیر طیش و سطوت تا آن وقت که ساکن شود غضب
تو پس مالک گردی اختیار خود را اشارتست بدانکه شخص وقت غضب
کمر اختیار از او مسلوب میگردد و از نیک و بد عمل غافل میشود و چون
آتش غضب وی ساکن میگردد اختیار باو عود میکند و باحال
خویش می آید ۷ حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وقت غضب بر قوم
خود که عبادت عجل کرده بودند الواح آسمانی از دست بیفکند و گویند
الواح بشکست و موی برادرش هرون گرفته سوی خود میکشید هرگاه
این باشد حال غضب پیغمبران پس چه باشد حال در ما عدای ایشان
از سفها و جهات که غضب دیگر مردمان نه غضب انبیا و موسی
نماند که غضب موسی علیه السلام نه برای خویش بود و نه از اغوای نفس
که برای خدا بود و در راه او تعالی و غضب دیگر مردمان از شرارت
نفس و کبر و غرور خیزد اعاذنا الله تعالی منه ۷ ولن تحکم ذلك
من نفسك حتی یکثر همومك بذکر المعاد الی ربك استوار

درامر اینکه همانديشه بكار آخرت و روز جزا گماشتن و بیان
وسیله عمل نیکوکاری و عدل دو جهت بیان ... ۱۲

نتوانی گردانید هرگز آنچه گفتیم در تحفظ از غضب از جانب نفس
خود تا آن وقت که بسیار گردد اندیشها و غمهای تو بیاد روز بازگشت
بسوی خدای خویش چون موجب غضب و طیش غرور نفس و قسوت
قلب و طلب استعلا باشد تذکر امر موت و ما بعد موت از سؤال و حساب
و تطایر کتب و جنت و نار آن حالت محو گرداند و نقش آن اندیشها
زایل سازد و عجز و انکسار پدید آید و نه چنین است امر در شهوت
فرج و بطن که باعث آن اوی متعلق بمزاج باشد اندیشه روز حساب
و عقاب آن حالت بالکلیه زایل نگرداند ولیکن رادع و زاجری
باشد از وقوع دران از روی جرات و عدم مبالات والواجب
علیك ان تتذکر ما مضی لمن تقدمك من حکومة
عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله او
فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا
فیها وتجتهد لنفسك فی اتباع ما عهدت الیك فی عهدی
هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیك لکیلا تکون
لك علة عند تسرع نفسك الی هواها و واجبست بر تو اکر

در یاد کردن طریق پیشینیان
و حاکمان عادل تابع دین و سنت
و آثار نبوی و اطوار مرتضوی
و اقتدا نمودن بایشان ۱۲



یاد کنی آنچه گذشته است مر آنان را که از تو پیش بوده اند از حکمی بروجه
عدل و سیرتی نیکو و یا فضل یا خبری از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
امری واجب در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کرده از
آنها که عمل کردیم ما بآنها درین امور یا در خلافت خویش یعنی حاکم
کاربستن آنها از ما دیدی و سعی کنی از برای نفس خود در اتباع آنچه
سفارش کردم بسوی تو درین عهدنامه و استیثاق کردم باکن یعنی
استوار کردم از حجت از برای خود بر تو تا نباشد تر اعلتی یعنی بهانه
نماند نزد شتافتن نفس تو بسوی هوای خود یعنی اگر چه فرمان نفس
حجت کلی تر اعذری نباشد بعد از اتمام حجت ومن هذا
العهد وهو آخره وانا اسأل الله بسعة رحمته وعظیم
قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه
من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء
فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة
وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون
والسلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله واز جمله این عهد است

در آخر ذکر فرموده یعنی این سؤال میکنم از خدای بسعت رحمت و عظیم
قدرت او بر اعطاء هر رغبت آنکه توفیق دهد مرا و ترا بآنچه در آن
رضای اوست از اقامت بر عذر واضح بسوی او و خلق او از
حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمام نعمت و تضعیف کرامت
و آنکه ختم کند از برای من و از برای تو بسعادت و شهادت بدرستیکه
ما بسوی او تعالی راغبیم و سلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله
هذا آخر العهد و بر طبق دعاء آن حضرت عاقبت مالک همچو
فاتحه و عاقبت آنحضرت بر سعادت و شهادت ختم شد یعنی
معاویه بکلام الشیعه مسموم گشته حسن ثنا و ذکر جمیل میان
عباد بیادگار گذاشت و مثال او علیه الرحمه چون بمیرند
مرده باشند و چون بپوسند نپوسیده باشند قال تعالی
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده یموت من مات منا
ولیس بمیت ویبلی من بلی منا ولیس ببال و فی الحقیقه کسی مرده
آن باشد که از راحت و مهلت بعقوبت و مؤاخذت گرفتار گردد
و از منزل معمور و مقام امن و سرور بمضیق بلا و منزل عنا رخت کشد



این نقد معاینت که بیماران زین خانه بجهان خانه برند

نه آنکه از دیار بیگانه سوی خانه و وطن اصلی آید و از سرای محنت و زندان سوی حور و قصور و روح و ریحان قدم
اللهم نرغب الیک فی رحمتک والمقام عندک فی جنتک ونستشفع بجمیع خلقک وصعودک من برتبتک آمین
رب العالمین ۵

۱۳۸

تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچه از تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله گو مباش چند اندیشی ۵

۱۳۸ ورق

